ناسخ التواریخ

عثمان بن عفان

تالیف

محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر

ناسخ التواریخ

عثمان بن عفان

تألیف

محمّد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر



انتشارات اساطیر

۴۲۶

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق
ناسخ‌التواریخ: تاریخ عثمان بن عفان / تالیف میرزا محمدتقی لسان الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیان‌فر. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.
۲۶۴ ص. (انتشارات اساطیر ۴۲۶)

ISBN 964-331-305-0
ISBN 964-331-788-0 (دوره)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. عثمان بن عفان، ۴۷ قبل از هجرت -- ۳۵ ق. ۲. خلفای راشدین. ۳. اسلام -- تاریخ.
الف. کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان.
۲ ن ۲ س / BP ۳۱ ۲۹۷/۹۴۶۶
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۴ م۸۴-۱۱۱۷۰



ناسخ‌التواریخ: عثمان بن عفان
تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سپهر
به اهتمام: جمشید کیان‌فر
چاپ اول: ۱۳۸۴
حروفچینی: مسعود
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
شابک: ۰-۳۰۵-۳۳۱-۹۶۴

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر مجلس شوری
بعد از قتل عمربن‌الخطّاب در امر خلافت
به روایت اهل سنّت و جماعت

درکتاب عمربن‌الخطّاب بدین قصّه اشارتی رفت که چون عمر به دست ابولؤلؤ جراحت یافت و دانست روی سلامت نخواهد دید گفت: آن هنگام که رسول خدا از جهان می‌شد از علی‌بن‌ابیطالب، و عثمان‌بن‌عفّان، و عبدالرحمن‌بن‌عوف، و زبیربن‌العوّام، و طلحةبن‌عبیدالله، و سعدبن‌ابی‌وقاص خشنود بود، بعید نیست اگر از این شش تن یکی امامت امت کند و امر خلیفتی به دست گیرد.

پس این شش تن را حاضر ساخت و نخستین چنان‌که در ذیل قصّهٔ وفات عمر به شرح رفت ساحت هر یک را برای تملیک خلافت به عیبی و نقصانی مکدّر ساخت، آنگاه فرمود که: چون مرا به خاک سپردید بر شماست که سه روز مجلسی بسازید و کار به شوری کنید و یک تن را به خلیفتی بردارید. و در این سه روز صهیب‌بن‌سنان مولی عبدالله‌بن‌جذعان که نسب به قبیله ربیعةبن‌نزار می‌برد با مردم نماز می‌گزارد تا آنگاه که امام جماعت شناخته گردد.

پس ابوطلحه‌انصاری را طلب کرد و گفت: از پس مرگ من پنجاه تن از ابطال رجال انصار را با شمشیرهای آخته ملازمت خویش فرمای و این شش تن را در مجلسی جای ده و پسر من عبدالله حاضر آن مجلس می‌شود و نگران سخن می‌باشد لکن او را در امر خلیفتی مدخلتی نیست و جز عبدالله را در آن مجلس راه نخواهد بود.

اگر پنج تن اتفاق کردند و یک تن نفاق آغازید آن یک را گردن بزن، و اگر چهار کس متفق شدند و دوکس منحرف گشت آن دوکس را عرضه دمار ساز، و اگر سه

کس به جانبی رفت و سه کس به جانبی آن سوی که عبدالرحمن [بن عوف] می‌رود بر صواب است، آن سه کس که بر طریق خلاف می‌رود با تیغ کیفرکن، و اگر سه روز سپری شد و هیچکس را اختیار نکردند هر شش تن را با تیغ درگذران تا مسلمانان از بهر خود هر که را خواهند به خلیفتی بردارند. آنگاه مقدادبن‌اسود را گفت: تو را بر ابوطلحه می‌گمارم تا این کار را چنان که گفتم ساخته کند و مهاجر و انصار را بر این جمله گواه گرفت.

چون سخن به پای رفت اهل شوری از نزد عمر بیرون شدند و هر کس طریق سرای خویش گرفت. عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب با علی ؑ می‌رفت پس علی با عباس فرمود: سوگند با خدای که این کار از ما بیرون شد.

عباس گفت: از کجا گوئی؟

فرمود: مگر ندانستی سخن عمر را که گفت:

از آن سوی روید که عبدالرحمن می‌رود، عبدالرحمن پسر عم عثمان است و با او سمت مصاهرت دارد، چه ام‌کلثوم دختر عقبة‌بن‌ابی‌معیط که به شرط زنی در سرای عبدالرحمن است با عثمان از جانب مادر خواهر است و اروی دختر کُریز مادر عثمان و مادر ام‌کلثوم است و به زیادت رسول خدا میان عثمان و عبدالرحمن عقد مواخاة بست، لاجرم او هرگز جانب عثمان را فرو نگذارد و نگران او باشد. گرفتم که از این جماعت دو تن جانب ما بگیرند هم فایدتی نبخشد و حال آنکه گمان نکنم مگر یک تن که دل به سوی ما دارد.

و بر زیادت عمر خواست تا بنماید که عبدالرحمن را در نزد او فضیلتی بر ماست سوگند با خدای که از بهر او این اندیشه راست نیاید چنان که متقدمین ایشان را بر پیشینیان ما فضلی نبود، خداوند ایشان را بر ما فضیلت ندهد، اگر عمر به سلامت می‌جست او را آگهی می‌دادم از شورای او آنچه از این پیش از بهر ما خواست و آنچه کنون خواهد همانا این قوم به تمامت بر آنند که این امر را از ما بگردانند، سوگند با خدای که مرا رغبتی در خلافت نیست الا آنکه همی‌خواهم عدل را آشکارکنم و مردم را در خذلان ضلالت نگذارم.

سهل‌بن‌سعدالانصاری گوید: من از قفای علی و عباس می‌رفتم و این کلمات می‌شنیدم ناگاه علی روی بگردانید و مرا دیدار کرد، چنان فهم کردم که او را اصغای من ناگوار افتاد، گفتم: یا اباالحسن سوگند با خدای هرگز این کلمات را تذکره نکنم و چندانکه علی زنده بود با کس نگفتم.

نهی عباس
علی ؑ را از مجلس شوری

بالجمله چون عمر جای بپرداخت اهل شوری در سرای فاطمه خواهر اشعث‌بن‌قیس مجلس بساختند و ابوطلحهٔ انصاری با پنجاه کس از انصار شاکی‌السّلاح بر دَر سرای جای کرد. فَقالَ العبّاسُ لِعَلیٍّ لاتَدخُل مَعَهُم و اَرفَع نَفْسَکَ عَنهُم ذَهَبَ الْامرُ مِنّا، الرّجُل یُریدُ ان یَکُون الامرُ فی‌عثمان. عباس با علیّ مرتضی گفت: با این جماعت حاضر مجلس شوری مشو، و خویشتن را از این گروه دور می‌دار زیراکه عمر از ترتیب این جماعت کار خلافت را بر عثمان واجب داشته.

فَقالَ عَلِیٌ: و أَنَا أَعْلَمُ ذٰلِکَ وَلٰکِنِّی أَدْخُلُ مَعَهُمْ فِی الشُّوریٰ لِأَنَّ عُمَرَ قَدْ أَهَلَّنِی الْانَ لِلْخَلافَةِ وکانَ قَبْلُ یَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللهِ قالَ إِنَّ النُّبُوَّةَ وَ الْإِمامَةَ لاٰ یَجْتَمِعانِ فی بَیْتٍ فَأَنَا أَدْخُلُ فی ذٰلِکَ لِأُظْهِرَ عَلَی النّاسِ مُناقَضَةَ فِعْلِهِ لِرَوایَتِهِ. علی گفت: من نیز دانسته‌ام که عمر این کار را از بهر عثمان داشته لکن به مجلس شوری حاضر می‌شوم تا مردم را بیاگاهانم که عمر آن روز که از رسول خدای روایت می‌کرد که نبوّت با خلافت در یک خانه جمع نمی‌شود سخن او استوار نبود، چه امروز مرا لایق خلافت دانسته و از اصحاب شوری شمرده، کردار او بیرون گفتار اوست اکنون واجب می‌آید که آن حدیث را بر رسول خدا به دروغ بسته و اگر نه بی‌فرمانی پیغمبر کرده.

فَقالَ [عَلی] ؑ: أَما إِنّی أَعْلَمُ أَنَّهُمْ سَیَقُولُونَ عُثْمانَ وَ لَیُحْدِثَنَّ الْبِدَعَ وَ الْأَحْداثَ وَ لَئِنْ بَقِیَ لَأُذَکِّرَنَّکَ وَ إِنْ قُتِلَ أَوْ ماتَ لَیَتَدا وَلُونَها بَنُو أُمَیَّةَ بَیْنَهُمْ وَ إِنْ کُنْتَ حَیّاً لَتَجِدُنی حَیْثُ تَکْرَهُونَ. پس علی فرمود: همانا دانسته‌ام این خلیفتی مر عثمان را دهند و بدعتها در دین بیاورند، اگر عثمان بپاید می‌نمایم تو را تاکردار او را دیدارکنی و اگر

کشته شود یا بمیرد این خلافت را بنی‌امیه دست به دست برند و اگر تو زنده باشی خواهی نگریست مرا بدانسان که بر شما ناگوار باشد. آنگاه بدین شعر تمثل فرمود.

حَلَفْتُ بِرَبِّ الرّاقِصاتِ عَشِیَّةً   غَدَوْنَ خِفافاً یَبْتَدِرْنَ الْمُحَصَّبا
لَیَحْتَلِبَنْ رَهْطُ بْنِ یَعْمُرَ غُدْوَةً   نَجیعاً بَنُو الشُّدّاخِ وَرْداً مُصَلَّباً

مع‌القصّه علی علیه‌السلام حاضر مجلس شوری گشت و کار به سخن افتاد، بعضی در طلب دین و برخی در طلب دنیا اوداج[1] گردن ممتلی ساختند و بانگ در بانگ درانداختند، عبدالرحمن‌بن‌عوف گفت: ای جماعت سخنی خواهم گفت اگر بشنوید تا بگویم.

گفتند: بگوی.

گفت: چنان می‌بینم که کار شما به منازعت و مناجزت انجامد چه هر یک سخن به غرض کنید و کار به سوی خویشتن همی‌کشید از خدای بترسید و غرض به یک سو نهید، شما امامان امّتید از مخالفت شما در میان امّت مخاصمت افتد شمشیرها آهیخته گردد خون‌ها ریخته شود از هوای دل بپرهیزید و کار بر گردن یک تن افکنید و عهد بر او استوار بندید باشد که اینکار نیکو به مخلص رسد.

چون این سخنان به دلخواه عثمان می‌رفت و عبدالرحمن را پشتوان خویش می‌دانست گفت: پسر عوف سخن به صواب کرد.

آنگاه عبدالرحمن بانگ برداشت که کیست آنکه حق خود را به دیگری بذل کند و از این کار بیرون شود؟

طلحة بن عبیدالله دانسته بود که مردم از علی و عثمان عدول نخواهند کرد و او را به خلیفتی برنخواهند داشت و این طلحه از قبیله بنی تیم بود و پسر عمّ ابی‌بکر بود و میان بنی‌هاشم و بنی‌تیم از بهر آنکه ابی‌بکر متصدّی امر خلافت گشت نهفته کار به عداوت می‌رفت، لاجرم طلحه به اضعاف جانب علی و تقویت امر عثمان گفت: من حق خود را به عثمان بخشیدم و از مجلس شوری بیرون شد.

زبیربن‌العوام که پسر صفیّه دختر عبدالمطّلب و پسر عمّه علی بود چون این بدید برخاست و گفت: من حق خویشتن به علی بخشیدم.

سعدبن‌ابی‌وقّاص از یک سوی با عبدالرحمن از یک قبیله بودند چه هر دو نسب

---

۱. اوداج: یعنی رگهای گردنشان سطبر شد.

به قبیله بنی‌زهره برند و از دیگر سوی مادر سعدوقّاص، حمنه دختر سفیان‌بن‌امیّة‌بن‌عبدشمس بود و صنادید آن قوم و اخوال او به دست علی مقتول گشت دل با علی صاف نداشت پس حق خود را به عبدالرحمن بخشید.

این وقت سه کس به جای ماند عبدالرحمن روی با علی و عثمان کرد و گفت: شما کدام یک خود را از خلافت خلع می‌کنید؟

هیچ یک پاسخ ندادند.

گفت: رضا می‌دهید که من خود را از خلافت خلع کنم و از حق خود درگذرم به شرط که در میان شما دو تن هر یک را اختیار کنم آن دیگر اطاعت کند؟

عثمان گفت: من پذیرفتم و رضا دادم هر که را خواهی اختیار می‌کن.

علی ﷺ چون شناخته داشت که عبدالرحمن کار به هوای نفس می‌راند رضا نمی‌داد، ابوطلحه گفت: یا علی راضی باش بدانچه عبدالرحمن در میان تو و عثمان حکم کند.

علی گفت: به شرط که عبدالرحمن خدای را در میان ببیند و ملاحظه خویشاوندی و مصاهرت عثمان را نکند و رضای خدا و خیر امت را از دست فرو نگذارد.

عبدالرحمن سوگند یاد کرد که چنین کنم.

پس این کار به حکومت عبدالرحمن به خاتمت آمد و از مجلس شوری بیرون شدند و آن سه روز که مهلت داشتند عبدالرحمن با مهاجر و انصار سخن به شوری کرد و مردم را بر خلافت عثمان یک جهت ساخت، اما قریش بیرون بنی‌هاشم به سبب آن قتلی که به دست علی رفته بود به خلافت عثمان رغبت داشتند و در معنی باعلی صاحب ثار و خونخواه بودند و انصار جماعتی که دنیاپرست بودند معلوم داشتند که در کار دنیا از علی بهره نتوان گرفت و او کار جز به حق نکند الّا عددی شمرده که خدای پرست بود کس خلافت علی را دوست نمی‌داشت.

بالجمله روز سیم عبدالرحمن به مسجد آمد و مهاجر و انصار را حاضر ساخت تا با علی و اگر نه با عثمان بیعت کند. مردم گروه گروه یکدیگر را کوس زنان بایستادند چنان که نفسها دیر برمی‌آمد و سینه‌ها تنگ می‌شد، این وقت مقدادبن‌اسود از میان جماعت فریاد برداشت که: اَیُّها النّاسُ اسمَعُوا ما اَقُولُ اَنا المِقدادبن‌عَمروٍ وَ اِنَّکُم اِنْ

بایَعتُم عَلِیّاً سَمِعنا و اَطَعنا و اِن بایَعتُم عُثمانَ سَمِعنا وَ عَصَینا یعنی: اگر با علی علیه السلام بیعت کنید اطاعت خواهیم کرد و اگر با عثمان بیعت کنید اجابت نخواهیم نمود.

این وقت عبدالله‌بن‌ابی‌ربیعة‌بن‌المغیرة‌المخزومی ندا در داد که: اَیُّها النّاسُ اِنَّکُم اِن بایِعتُم عُثمان سَمِعنا و اَطَعنا و اِن بایَعْتُم عَلِیّاً سَمِعنا و عَصَینا. گفت: اگر با عثمان بیعت کنید رضا دهیم و اگر نه اطاعت نخواهیم کرد.

مقداد گفت: ای دشمن خدا و رسول و خصم کتاب‌الله از مانند تو کس صلحای امت اصغای سخن نخواهند کرد.

عبدالله در پاسخ گفت: کجا مانند تو کس داخل در امر قریش تواند شد.

این وقت عمار یاسر فریاد برداشت که: اِن اَرَدتُم اَن لایَختلفَ المُسلِمُون فیما بَینَهُم فَبایِعُوا عَلیّاً. یعنی: اگر خواهید در میان مسلمانان اختلاف کلمه بادید نشود با علی بیعت کنید.

عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح که برادر رضاعی عثمان بود و این آن‌کس است که در حضرت رسول خدای منصب دبیری داشت مرتد شد و به مکه گریخت و بعد از فتح مکّه پیغمبر خون او را هدر ساخت و به شفاعت عثمان دیگر باره مسلمانی گرفت و جان به سلامت برد، این هنگام بانگ در داد که: اَیُّها الملاءُ اِن اَرَدتُم اَن لایَختَلِفَ قُریشٌ فیما بَینَهُم فَبایِعُوا عُثمانَ.

علی علیه السلام روی با او کرد، فَقالَ: یا فاسِقُ یَابْنَ الْفاسِقِ! أَنْتَ مِمَّنْ یَسْتَنْصِحُهُ الْمُسْلُمُونَ أَوْ یَسْتَشیرُونَهُ فی أُمُورِ هِمْ؟ فرمود: ای فاسق پسر فاسق تو چه کس باشی که مسلمانان در امور خود به استشارت و صواب دید تو کار کنند.

بالجمله رگها در گردنها سطبر شد و خون در بشره بدوید بانگها بالاگرفت آوازها خشن گشت، از میانه سعدبن‌ابی‌وقاص و اگر نه یک تن از بنی مخزوم به أعلی صوت فریاد کرد که: یا عَبدَالرّحمنِ افرَغ مِن اَمرِکَ وَ امضِ عَلی ما فی نَفسِک فَاِنَّهُ الصَّوابُ یعنی: ای عبدالرحمن از این کار بیرون آی و آنچه در خاطر نهاده‌ای به امضا رسان که پسندیده تو ستوده است.

عبدالرحمن فریاد کرد که: ای مردم خاموش باشید تا من آن رای که زده‌ام به کار برم. مردمان خاموش شدند.

عبدالرّحمن به نزدیک علی علیه السلام آمد فَقالَ عَلیکَ عَهدُاللهِ وَ میثاقُهُ و اَشَدُّ ما

اَخَذَاللهُ عَلی النَّبِیّنَ مِن عَهدٍ وَ میثاقٍ إنْ بایَعتُکَ لَتَعمِلَنَّ بِکتابِ الله وَ سُنَّةِ رَسُوله وَ سیرَةِ اَبی‌بَکرٍ وَ عُمَر. گفت: یا علی برگردن توست عهد و میثاق خداوند و سخت‌تر عهد و میثاق که خداوند از پیغمبران خویش ستد، اگر با تو بیعت کنم کار به کتاب خدا و سنت رسول کنی و روش ابی‌بکر و عمر را از دست فرو نگذاری.

فَقالَ عَلِیٌّ: بَلْ عَلیٰ کِتابِ اللهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِه وَ اجْتِهادِ رَأْیی. علی فرمود: به کتاب خدا و سنّت رسول و اجتهاد خود کار کنم. و نام ابوبکر و عمر بینداخت.

عبدالرحمن دست از دست علی بازگرفت و به نزدیک عثمان آمد و دست او را بگرفت و آن کلمات را با عثمان گفت. فَقالَ عُثمانُ: نَعَم لا اَزُولُ عنهُ و لااَدعُ شَیئاً منهُ. عثمان گفت: فرمان پذیرم هرگز از این فرمان بیرون نشوم و هیچ دقیقه را فرو نگذارم.

دیگر باره عبدالرحمن به نزد علی آمد و همان سخنان بگفت و همان پاسخ شنید تا سه کرّت به نزد هر یک این کلمات اعادت کرد و همان جواب نخستین شنید و در هیچ کرّت علی تصدیق به سیره ابوبکر و عمر نکرد. پس در کرّت سیم ابوعبیده با عثمان گفت: دست فرا ده. عثمان دست بگشود و ابوعبیده با او بیعت کرد و گفت: من چنان دانستم که دل مردم به سوی عثمان است و با او بیعت کردم. پس مردمان با عثمان بیعت کردند.

علی علیه‌السلام فرمود: یَابْنَ عَوْفٍ! لَیْسَ هذا بِأَوَّلِ یَوْمٍ تَظاهَرْتُمْ عَلَیْنا مِنْ دَفْعِنا عَنْ حَقِّنا وَ الْإِستیثارِ عَلَیْنا وَ طَرِیقَةٍ حَقٍّ تَرَکْتُمُوها. ای پسر عوف این اول روز نیست که شما بر ما غلبه جستید و ما را از حق خود دفع دادید و دیگری را بر ما اختیار کردید و از طریق حق بگشتید.

عمار یاسر فریاد برداشت که: یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمینَ! إِنَّا قَدْ کُنَّا وَ ما کُنَّا نَسْتَطیعُ الْکَلامَ قِلَّةً وَ ذِلَّةً فَأَعَزَّنَا اللهُ بِدینِه وَ أَکْرَمَنا بِرَسُولِهِ فَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ، یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ إِلیٰ مَتیٰ تَصْرِفُونَ هٰذَا الْأَمْرَ عَنْ أَهْلِ بَیْتِ نَبِیِّکُمْ تَحَوِّلُونَهُ هٰهُنا مَرَّةً وَ هٰهُنا مَرَّةً ما أَنَا اٰمِنٌ أَنْ یَنْزِعَهُ اللهُ مِنْکُمْ و یَضَعَهُ فی غَیْرِکُمْ کَما نَزَعْتُمُوهُ مِنْ أَهْلِهِ و وَضَعْتُمُوهُ فی غَیْرِ أَهْلِهِ.

گفت: ای مسلمانان همانا ما بودیم چنان که به سبب قلّت و ذلّت قدرت سخن کردن نداشتیم، شکر خداوند را که ما را به دین خود و رسول خود عزیز و مکرم داشت. ای جماعت قریش چند سلطنتی که خداوند خاص پیغمبر و اهل او داشته

از خانه پیغمبر خود به دیگر جای نقل می‌دهید و هر روز یکی را به خلافت برمی‌دارید؟ من ایمن نیستم از اینکه خداوند این سلطنت را از شما بازگیرد و به دیگری دهد چنان که شما از اهلش گرفتید و جز اهلش را سپردید.

این وقت جز علی همه کس با عثمان بیعت کرده بود و او به تمام قوت بود. پس هاشم‌بن‌ولیدبن‌مغیره در پاسخ گفت: یَابْنَ سُمیّةَ لَقَد عَدَوتَ طَورَکَ وَ ما عَرَفتَ قَدرکَ ما اَنتَ و ما رَأتْ قُریشٌ لِاَنْفُسِها اِنّکَ لَسْت فی شَیىءٍ مِن اَمرِها وَ اَمارَتِها فَتَنَحَّ عَنها. ای پسر سمیّه هماناکردار خود را دیگرگون ساختی و قدر خود را نشناختی تو کجا و آنجاکه قریش از بهر خویش مصلحتی اندیشیده باشند؟ تو آن مقام و مکانت نداری که در امر ایشان و امارت ایشان داخل شوی دور شو.

و قریش به اتفاق بر عمار بخروشیدند و او را بانگ زدند، عمار گفت: الحمدُلِلّهِ رِبِّ العالَمینَ مازالَ اَعوانُ الحقِّ أذِلّاءَ. همواره پشتوانان حق ذلیل‌اند. این سخن بگفت و بیرون شد.

پس علی علیه‌السلام فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اخْتارَ مُحَمَّداً مِنّا نَبِیّاً وَ ابْتَعَثَهُ إلَیْنا رَسُولاً فَنَحْنُ أهْلُ بَیْتِ النُّبُوَّةِ و مَعْدِنُ الْحِکْمَةِ و أمانٌ لِأَهْلِ الْاَرْضِ و نَجاةٌ لِمَنْ طَلَبَ إنَّ لَنا حَقّاً إنْ نُعْطَهُ نَأْخُذْهُ و إنْ نُمْنَعْهُ نَرْکَبْ أَعْجازَ الْإبِلِ و إنْ طالَ السَّریٰ لَوْ عَهِدَ إلَیْنا رَسُولُ اللهِ عَهْداً لَأَنْفَذْنا عَهْدَهُ وَ لَوْ قالَ لَنا قَوْلاً لَجالَدْنا عَلَیْهِ حَتّٰی نَمُوتَ، لَنْ یُسْرِعَ أَحَدٌ قَبْلی إلیٰ دَعْوَةِ حَقٍّ و صِلَةِ رحمٍ وَ عائِدَةِ کَرَم، وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ الْعَلِی الْعَظِیم فَاسْمَعُوا کَلامی دَعُوا مَنْطِقی عَسیٰ أنْ تَرَوْا هٰذَا الْیَوْمِ تُنْتَضیٰ فیهِ السُّیُوفُ و تُخانُ فیهِ الْعُهُودُ حَتّیٰ یَکُونَ بَعْضُکُمْ أَئِمَّةً لِاهْلِ الضَّلالَةِ و شیعَةً لِأَهْلِ الْجَهالَةِ.

سپاس خداوند راکه محمّد را از میان ما به نبوت برداشت و به رسالت به سوی ما فرستاد، پس مائیم اهل بیت نبوّت و معدن حکمت و امان خلق روی زمینیم و نجات آن کس که طریق حق جوید، همانا خلافت حق ماست اگر با ماگذارند ماخوذ داریم و اگر ما را دفع دهند بر این زحمت صبر کنیم اگر چه زمان به دراز کشد، اگر عهدی از رسول خدای بر ما آید آن عهد بپای بریم و اگر فرمانی کند در امتثال آن بکوشیم تا بمیریم، هرگز در خواندن حق و صلت رحم و افاضت کرم کسی از من پیشی نگرفته است پس بشنوید سخنان مرا و به خاطر سپارید. زوداکه از پس امروز در این امر خلافت نگران شوید که شمشیرها کشیده شود و عهدها شکسته گردد تا

گاهی که بعضی از شما امامت اهل ضلالت کنند و گمراهی شیعت اهل جهالت باشند.

آنگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام روی با آن جمع کرد و فرمود:

اَنشُدُکُمُ اللهَ أَفیکُمْ أَحَدٌ اٰخا رَسُولُاللهِ بَیْنَهُ و بَیْنَ نَفْسِهِ حَیْثُ اٰخا بَیْنَ بَعْضِ الْمُسْلِمِینَ و بَعْضٍ غَیْری؟ فَقالوا: لا. فَقالَ: أَفیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُاللهِ «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا مَوْلاهُ» غَیْری؟ فَقالُوا: لٰا. فَقالَ: أَفیکُمْ أَحَدٌ قالَ رَسُولُالله «أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ إِلاّ أَنَّهُ لانَبِیَّ بَعْدی» غَیْری؟ قالُوا: لا. قالَ: أَفیکُمْ مَنِ اؤْتُمِنَ عَلیٰ سُورَةِ بَراءَةٍ و قالَ لَهُ رَسُولُاللهِ «إِنَّهُ لا یُؤَدّی عَنّی إِلاّ أَنا أَوْ رَجُلٌ مِنّی» غَیْری؟ قالُوا: لا. قالَ: أَلا تَعْلَمُونَ أَنَّ أَصْحابَ رَسُولِاللهِ فَرُّوا عَنْهُ فی ما قِطِ الْحَرْبِ فی غَیْرِ مَوْطِنٍ وَ مافَرَرْتُ قَطُّ؟ قالُوا: بَلیٰ. قالَ: أَتَعْلَمُونَ أَنّی أَوَّلُ النّاسِ إِسْلاماً؟ قالُوا: بَلیٰ. قالَ: فَأَیُّنا أَقْرَبُ إِلیٰ رَسُولِاللهِ نَسَباً؟ قالُوا: أَنْتَ.

علی فرمود: ای جماعت سوگند می‌دهم شما را با خداوند آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر او را با خویشتن عقد مواخاة بست آنگاه که مسلمانان را بعضی با بعضی عقد مواخاة همی‌بست؟ گفتند: این شرف خاص تو بود. فرمود: آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود: هرکه را من مولای او هستم علی نیز مولای اوست؟ گفتند: جز در حق تو نفرمود. گفت: آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود مکانت و منزلت تو در نزد من مانند مکانت و منزلت هرون است در نزد موسی الّا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد؟ گفتند: هیچکس را این رتبت به دست نشد. فرمود: آیا در میان شما غیر از من کسی هست که بر سوره برائت امین گشت و پیغمبر فرمود: این آیات را غیر از من بر مردم قرائت نکند یا مردی که از من باشد؟ گفتند: این منزلت را جز تو کس نداشت. فرمود: آیا نمی‌دانید که اصحاب رسول خدای در مواقف حرب پیغمبر راگذاشتند و فرار کردند و من هرگز فرار نکردم؟ گفتند: جز این نیست که می‌فرمائی. فرمود: آیا می‌دانید که من اول کسم که با خدای و رسول ایمان آوردم؟ گفتند: چنین است. فرمود: پس کدام کس از میان ما با رسول خدای نزدیکتر است؟ گفتند: هیچ کس قربت و قرابت تو را ندارد.

چون سخن بدین جا رسید عبدالرحمن‌بن‌عوف قطع کلام آن حضرت را

خواست: وَ قالَ یا عَلِیّ قَدأبَا النّاسُ اِلّا عَلیٰ عُثمانَ فَلا تَجْعَلَنَّ عَلی نَفْسِکَ سَبیلاً. گفت: ای علی مردم تو را به خلافت نخواستند و به عثمان رضا دادند در اصلاح این امر از برای تو طریقی و چاره‌ای نیست.

آنگاه روی به ابوطلحه کرد: فَقالَ یا اَباطَلْحَةَ مَا الَّذی اَمَرَکَ بِه عُمَرُ قالَ: اَنْ اَقتُلَ مِن شَقَّ عَصَا الْجَماعَةِ. گفت: ای ابوطلحه عمربن‌الخطاب تو را چه فرمود؟ گفت: فرمان کرد آن کس که مخالفت جماعت کند گردن بزنم.

دیگر باره عبدالرحمن روی با علی کرد فَقالَ: بایِع اِذَن و اِلّاکُنتَ مُتَّبِعاً غَیرَ سَبیلِ المؤمِنینَ وَ اَنْفَذنا فیکَ مٰا أَمَرَنا بِه. گفت: اکنون با عثمان بیعت کن و الّا از طریق مسلمانان به دیگر سوی می‌روی و ما حکم عمر را در حق تو به نفاذ می‌رسانیم.

فَقالَ: لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنّی أَحَقُّ بِها مِنْ غَیْری وَ اللهِ لَأُسَلِّمَنَّ ما سُلِّمْتُ مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِینَ وَلَمْ یَکُنْ فیها جَوْرٌ إلاّ عَلَیَّ خاصَّةً إِلْتماساً لِأَجْرِ ذٰلِکَ و فَضْلِهِ وَ زُهْداً فیما تَنافَسْتَمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَ زِبْرِجِهِ ثُمَّ مَدَّ یَدَهُ فَبایَعَ. علی گفت: همانا دانستید که خلافت حق من است و من احقّم در این امر از دیگر کس، سوگند با خدای فرو می‌گذارم امور مسلمین را و از در منازعت بیرون نمی‌شوم مادام که خللی و فسادی در امور مسلمین بادید نشود، و نیست در امر خلافت جوری و ستمی اِلّا بر من خاصّة و بر این ستم صبر کردم برای ادراک ثواب و افزونی اجر آن و از جهت عدم رغبت در چیزی که شما رغبت نمودید در طلب زخارف دنیوی و حطام این جهانی از زیب و زینت.

پس به روایت بعضی از اهل سنت دست فرا برد و بیعت کرد و به روایت برخی بیعت ناکرده بیرون شد.

مقدادبن‌اسود این هنگام در مسجد نشسته دست بر دست همی‌زد وَ یَقُولُ: وَ اعجَباً مِن قُریشٍ وَ اسْتِیثارِهِمْ بِهذَا الاَمرِ عَلی اَهلِ هذَا البَیتِ مَعدِنِ الفَضلِ وَ نُجُومِ اَلارضِ و نُورِالبلادِ وَ اللهِ اِنَّ فیهِم لَرَجُلاً مارَاَیتُ رَجُلاً بَعدَ رَسُولِ‌اللهِ اَولی مِنهُ بِالحَقِّ وَ لا أَقضیٰ بِالعَدلِ وَ لا آمَرَ بِالمعرُوفِ وَ لا أنهی عَنِ المُنکَرِ. همی‌گفت: عظیم شگفت است از قریش در اختیار دیگری در امر خلافت بر اهل خانواده نبوت که همه معدن فضل و ستارگان زمین و نور بلادند، سوگند با خدای که در میان ایشان مردی است که ندیده‌ام مانند او را بعد از رسول خدای در اجرای حق و قضای عدل و امر به

معروف و نهی از منکر.

معروف‌بن‌سوید حاضر بود گفت: ای مقداد از این کلمات که را خواهی؟

گفت: پسر عمّ پیغمبر تو علی‌بن‌ابیطالب.

معروف برفت و این کلمات را با ابوذر برداشت ابوذر گفت: مقداد سخن به صدق کرد.

معروف گفت: چون است که کار را بر علی مقرر نمی‌دارید؟

گفت: مردم ابا نمودند.

جلوس عثمان‌بن‌عفان بعد از انجام مجلس شوری بر مسند خلافت در سال بیست و چهارم هجری

عثمان‌بن‌عفان‌بن‌ابی‌العاص بن‌امیّة‌بن‌عبدشمس‌بن‌عبدمناف نسب او با رسول خدای در عبد مناف پیوسته شود. کنیت او ابوعمرو است و نام مادرش اَروی دختر کُریزبن‌ربیعة‌بن‌عبدشمس است، و مادر اروی، ام حکیم دختر عبدالمطّلب است که با عبدالله توام بودند و ام‌حکیم، بیضا لقب داشت.

بعد از خاتمت مجلس شوری و بیعت عبدالرحمن‌بن‌عوف با او، مردم عبدالرحمن را متابعت کردند و با او دست بیعت دادند، لاجرم عثمان شاد و خرم از مسجد بیرون شد و به سرای خویش آمد و جماعت بنی‌امیّه صغیر و کبیر به سرای او شدند و در سرای ببستند.

این وقت ابوسفیان بانگ برداشت که: ای جماعت آیا بیرون بنی‌امیه کسی در این سرای حاضر است؟

گفتند: جز بنی‌امیه کس نیست.

فَقالَ: یا بَنی أُمَیَّةَ! تَلَقَّفُوها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ فَوَ الَّذی یَحْلِفُ بِهِ أَبُو سُفیانَ ما مِنْ عَذابٍ وَلا حِسابٍ وَ لا جَنَّةٍ ولا نارٍ ولا بَعْثٍ ولا قِیامَةٍ. گفت: این جماعت بنی‌امیه بگیرید از در نشاط و بازی این منصب خلافت را مانند کره‌ای و در میان خود دست به دست دهید، سوگند به کسی که ابوسفیان سوگند خویش بدو راست می‌کند نه عذابی

است و نه حسابی نه بهشتی است و نه جهنمی و نه حشری است و نه قیامتی.

عثمان چون این کلمات بشنید بیمناک شد و با خود اندیشید که اگر این سخنان گوشزد مسلمانان شود فتنه‌ای بزرگ بادید آید و ثلمه‌ای سخت درکار سلطنت افتد، فرمان کرد تا او را از مجلس بیرون شدن فرمودند، این اول مسامحتی بود که در اجرای حکم خداوند از عثمان رفت، چه ابوسفیان مرتد گشت و بر مرتد ازهاق نفس فرض می‌آید نه اخراج بیت.

بالجمله از پس او عبدالرحمن‌بن‌عوف داخل شد و گفت: ای عثمان از چیست که به سرای خویش آرمیده‌ای از آن پیش که بر منبر صعود کنی و خطبه‌ای قرائت فرمائی و مردم را از امر به معروف و نهی از منکر چیزی بگوئی؟ برخیز و طریق مسجد پیش گیر.

پس عثمان به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خواست تا خطبه ادا کند راه سخن بر او مسدود گشت و نتوانست ابتدا به ثنا و ستایش کند و سخنی بر حسب بگوید. فَقالَ: إِنَّ أَبابَكْرٍ و عُمَرَكانا يُعِدّانِ لِهٰذَا الْمَقامِ مَقالاً و أَنْتُمْ أَلِىٰ إِمامٍ عادِلٍ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلىٰ إِمامٍ خَطيبٍ و سَتَأْتِيكُمُ الْخُطْبَةُ عَلىٰ وَجْهِها. از این کلمات وا می‌نماید که ابوبکر و عمر ساخته این مقام می‌شدند و از آن پیش که بر منبر صعود کنند خطبه پرداخته از بر می‌کردند و بر فراز منبر قرائت می‌نمودند من تدارک این کار نکردم و عاجز ماندم و شما این خرده نگیرید چه احتیاج شما به امام عادل افزون است از امام خطیب؛ و زوداکه خطبه‌ها بر حسب مراد اصغا نمائید، این کلمات بگفت و از منبر فرود شد و به سرای خویش رفت.

در خبر است که مغیرةبن‌شعبه روی با عثمان کرد و گفت: سوگند با خدای اگر مردم با دیگر کس بیعت کرده بودند ما رضا نمی‌دادیم و بیعت نمی‌کردیم.

عبدالرحمن‌بن‌عوف گفت: كَذَبتَ وَ اللهِ لَوبُويِعَ غَيرُهُ لَبايَعْتَهُ وَ ما اَنتَ وَذاكَ يَابنَ الدَّبّاغَة لو وَلِيَّها غَيْرُهُ لَقُلْتَ لَهُ مِثلَ ما قُلْتَ الانَ تَقَرُّباً اِلَيهِ وَ طَمَعاً فىِ الدُّنيا فَاذهَبْ اِليكَ. سوگند با خدای سخن به دروغ کردی اگر با جز عثمان بیعت کرده بودند تو نیز بیعت می‌کردی، ای پسر دباغه تو آن کس باشی[۱] که گوئی اگر جز عثمان به خلافت

---

۱. چاپ سنگی: نباشی.

می‌نشست، این سخنان که کنون گوئی با او می‌گفتی به طمع دنیا و قربت حضرت خلافت به جای خود باش.

مغیرة گفت: لَولا مَکانَ أَمیرالمُومِنینَ لَاَسمَعتُکَ مٰاتَکرُهُ. یعنی: اگر مکانت و منزلت عثمان ملحوظ نبود تو را می‌شنوانیدم چیزی که به کراهت آرد.

و از این سوی علی علیه‌السلام باز خانه شد و خویشاونان بر او گرد آمدند. فَقالَ: یا بَنی عَبْدِالْمُطَّلِبِ اِنَّ قَوْمَکُم عادَوکُم بَعْدَ وَفاةِ النَّبِیِّ کَعَداوتِهُم النَّبِیَّ فی حَیوتِهِ وَ اِن یُطِع قَوْمُکُمْ لٰا یُؤَمَرُوا أَبَداً وَ وَاللهِ لٰا یَنیِبُ هٰؤُلآءِ إِلَی الْحَقِّ إلاّ بِالسَّیْفِ. فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب همانا قوم شما با شما آغاز خصمی کردند بعد از وفات پیغمبر چنان که خصومت کردند با پیغمبر در حیات او، و اگر قوم شما سخن حق را اطاعت می‌کردند هرگز مامور و فرمانبردار کس نمی‌شدند، سوگند با خدای این جماعت به سوی حق بازگشت نمی‌کنند مگر با شمشیر.

این وقت عبدالله‌بن‌عمربن‌الخطاب درآمد و این کلمات را بدانست: فَقالَ یٰا اَبا الحَسَنِ اَتُریدُ اَن تَضرِبَ بَعْضَهُم بِبَعضٍ؟ فَقالَ: اسْکُت وَیحَکَ فَوَاللهِ لَولا اَبُوکَ وَ ما رَکبَ مِنّی قَدیماً وَ حَدیثاً مٰا نازَعَنی ابنُ عُفّان وَلا ابنُ عوفٍ. گفت: ای ابوالحسن آیا از این کلمات اراده کرده‌ای که مردم را بهم بر زنی، و بعضی به دست بعضی نابود کنی؟ علی فرمود: خاموش شو، وای بر تو سوگند با خدای اگر پدرت عُمَر در همه عمر ارتکاب مخاصمت و منازعت من نمی‌کرد امروز پسر عفان و پسر عوف نتوانستند با من کار به منازعت و مناجزت کرد، پس عبدالله برخاست و از نزد علی بیرون شد.

روایت
جندب‌بن‌عبدالله

جندب‌بن‌عبدالله‌ازدی گوید: روز بیعت عثمان حاضر بودم و شنیدم که مقدادبن‌اسودبن‌عمرو گوید: وَ اللهِ ما رَاَیتُ مِثلَ ما اَتیٰ اِلی اَهلِ هَذا البیتِ. سوگند با خدای ندیدم مانند این مصایب که اهل بیت نبوت را دوچار می‌شود.

عبدالرحمن‌بن‌عوف گفت: ای مقداد تو را چه افتاده که از این گونه سخن کنی؟

فَقالَ: اِنّی وَ اللهِ اُحِبُّهُم لِحُبِّ رَسُولِ‌الله وَ اِنّی لأَعْجَبُ مِن قُرَیشٍ وَ تَطاوُلِهم عَلَی النّاسِ بِفَضلِ رَسُولِ‌اللهِ ثُمَّ انتِزاعِهِم سُلطانَهُ مِن اَهلِهِ. گفت: سوگند با خدای که من دوست می‌دارم ایشان را برای دوستی رسول خدای و عجب دارم از قریش که به فضل و کرم رسول خدای بر مردم غلبه جستند آنگاه سلطنت او را از اهل بیت او دریغ داشتند.

عبدالرحمن گفت: سوگند با خدای من جهد خویش به پای بردم و در این امر از من مسامحتی و مساهلتی نرفت.

مقداد گفت: اَما وَ اللهِ لَقَد تَرَکتَ رَجُلاً مِنَ‌الّذینَ یَامُرُونَ بِالحَقِّ وَ بِهِ یَعدِلُوْنَ اَما وَ اللهِ لَوانَّ لی عَلی قُرَیشٍ اَعواناً لِقاتَلْتُهُم قَتالی اِیّاهُم بِبَدرٍ وَ اُحُدٍ. سوگند با خدای ترک گفتی مردی را از آنان که حکم به حق می‌کنند و به حق عدالت می‌فرمایند، سوگند با خدای اگر مرا اعوان و انصار بود با قریش مقاتلت می‌کردم بدان سختی که در بدر و اُحد با ایشان قتال کردم.

عبدالرحمن گفت: ثَکِلَتکَ اُمُّکَ لایَسْمَعَنَّ هذَا الکلام النّاسُ فَاِنّی اَخافُ اَن تَکُونَ صاحِبَ فِتْنَةٍ و فِرقَةٍ. گفت: ای مقداد مادرت به عزایت بنشیند نباید این سخن گوشزد مردم شود، همانا بیم دارم که فتنه برانگیزی و مردم را متفرق و متشتّت کنی.

مقداد گفت: آن کس که مردم را به سوی حق دعوت می‌کند صاحب فتنه نمی‌باشد، لکن آن کس که مردم را به باطل می‌افکند و هوای نفس را بر حق اختیار می‌کند صاحب فتنه و فرقه اوست.

عبدالرحمن دانست که روی این سخنان با اوست در خشم شد و چهره‌اش از غضب دیگرگون گشت، ثُمَّ قالَ: لَو اَعلَمُ اَنَّکَ اِیّایَ تَعنی لَکانَ لی وَلَکَ شانٌ. گفت: اگر دانستم از این سخنان مرا خواهی از برای من و تو مقامی معلوم است. کنایت از آنکه ادراک کیفر خویش می‌نمودی.

قالَ المِقدادُ: اِیّایَ تُهَدِّدُ یابنَ اُمِّ عَبدِالرَّحمنِ. مقداد گفت: مرا بیم می‌دهی و تهدید می‌کنی ای پسر مادر عبدالرحمن. این بگفت و برخاست و روان شد.

جندب‌بن‌عبدالله گوید: من از قفای او برفتم و گفتم: ای مقداد من حاضرم و از اعوان توام، اگر خواهی مقاتلت می‌کن. گفت: این امر را دو تن و سه تن کافی نیست.

پس او را بگذاشتم و به نزدیک علی ﷺ آمدم و قصه بگفتم.

فرمود: مقداد سخن به صدق کرد.

گفتم: یا اباالحسن بیا در میان مردم و ایشان را به سوی خویش دعوت کن و بنما که تو اولائی و از ایشان نصرت بخواه بر دفع متمردین، اگر از صد تن، ده تن اجابت کند عددی فراهم شود، پس با این جماعت دیگر مردم را دعوت کن اکر ابا کنند مقاتلت می‌فرمای.

علی فرمود: ای جندب تو امیدواری که از صد تن، ده تن اجابت کند و من چنان دانم که از صد تن یک تن اجابت نکند.

آنگاه فرمود: ای جندب زودا که تو را آگهی دهم که مردم گویند: قریش از قبیله محمّد و خویشاوندان اوست و قریش گوید: آل محمّد به سبب نبوّت او خود را افضل مردم دانند و در خاطر دارند که بیرون قریش و بیرون تمامت مردم خداوند این امر ایشان‌اند و اگر ایشان والی این امر شوند هرگز این سلطنت از ایشان به در نشود و اگر در غیر ایشان قرار گیرد قریش را نیز بهره‌ای رسد، سوگند با خدای هرگز این مردم خلافت از در طوع با ما نگذارند.

جندب گفت: جعلت فداک، دل مرا از این سخن بشکافتی اگر فرمائی به جانب مصر روم و سخنان تو را با اهل مصر بگویم و ایشان را به سوی تو بخوانم.

فرمود: ای جندب وقت این کار اکنون نیست.

پس جندب از نزد علی ﷺ به عراق آمد و همواره فضایل آن حضرت را تذکره می‌کرد و ستم رسیدگی او را آشکار می‌ساخت. این خبر به ولیدبن‌عقبه بردند که این هنگام حکومت کوفه داشت، پس جندب را طلب کرد و روزی چند محبوس نمود.

مقرر است که بامداد دیگر مقدادبن‌اسودبن‌عمرو، عبدالرحمن را دیدار کرد و دست او را بگرفت و گفت: از این کار که کردی اگر رضای خداوند را جستی خدایت ثواب دنیا و عقبی دهد و اگر به طمع دنیا کردی فَاَکْثَرَاللهُ مالَکَ.

عبدالرحمن گفت: بشنو تا چه گویم.

گفت: نمی‌شنوم و دست او را رها کرد و شتاب زده به نزد علی ﷺ آمد و گفت: برخیز و با این قوم قتال می‌کن تا به اتفاق تو رزم دهیم.

علی گفت: با که قتال کنم؟ هم در این وقت عمار یاسر برسید و گفت: معروف

بمرد و منکر ظاهر شد، سوگند با خدای اگر یک نفر با این قوم رزم دهد من دوم باشم.

علی گفت: یا اباالیقظان سوگند با خدای نمی‌دانم کسی را که در رزم ایشان به ما اعانت کند و دوست نمی‌دارم شما را به کاری بگمارم که طاقت آن نداشته باشید.

در خبر است که بعد از آنکه عبدالرحمن‌بن‌عوف به طمع و طلب دنیا امر خلافت را بر عثمان مقرر داشت به نفرین امیرالمؤمنین علی از وی بهره‌ای و نصیبه‌ای نبرد و میان ایشان کار به مخاصمت افتاد، عبدالرحمن به سوی عثمان پیام کرد و با رسول گفت: قُلْ: لَهُ لَقَدْ وَلَّیْتُکَ ما وَلَّیْتُکَ مِنْ أَمْرِ النّاسِ و إِنَّ لی لَأُمُوراً ماهِیَ لَکَ شَهِدْتُ بَدْراً وَ ما شَهِدْتَها وَ شَهِدْتُ بَیْعَةَ الرِّضْوانِ وَ ما شَهِدْتَها و فَرَرْتَ یَوْمَ أُحُدٍ و صَبَرْتُ. بگو: از برای عثمان امارت مسلمین را من با تو تفویض داشتم و از برای من مفاخری چند است که از برای تو نیست، در غزوهٔ بدر حاضر بودم و تو نبودی و در بیعةالرّضوان حاضر بودم و تو نبودی و در غزوهٔ احد من کار به صبر کردم و تو بگریختی.

عثمان گفت: روز بدر رقیّه دختر رسول خدای مریض بود پیغمبر مرا بدو فرستاد و بشارت داد که با اجر شما از ثواب و سهم شما از غنایم شریک باشم و در بیعةالرضوان پیغمبر مرا به سوی قریش فرستاد و به جای بیعت من دست راست خود را بر دست چپ زد اما فرار من در اُحد خداوند از من عفو کرد و معلوم نیست گناهان تو معفو باشد.

و آنگاه که عثمان بنای قصر طمار و زورا را برای خود گذاشت و طعامی بساخت و مردم را بخواند، عبدالرحمن نیز حاضر شد و چون بدان بنا و آن طعام نگریست قالَ: یا ابنَ عَفّان لَقَد صَدَّقْنا عَلَیکَ ما کُنّا نُکَذِّبُ فیکَ وِ اِنّی اَسْتَعیذِ بِالله من بَیْعَتک. گفت: ای پسر عفّان همانا تصدیق کردیم آنچه تکذیب می‌کردیم در حق تو و من پناه می‌جویم به خدا از آن بیعت که با تو کردم.

عثمان از این کلمات در غضب شد و فرمان کرد تا عبدالرحمن را از مجلس بیرون کردند و گفت: رخصت نیست هیچ کس را که با عبدالرحمن آمد شدن کند.

روزگار عبدالرحمن بر این گونه سپری می‌شد تا آنگاه که بیمار گشت پس عثمان به عیادت او شتافت و با او سخن کرد، عبدالرحمن او را پاسخ نداد و به همان رنجیدگی وداع جهان گفت.

ذکر مناشدهٔ علی علیه‌السلام با اهل شوری به روایت مردم شیعی

احتجاج علی علیه‌السلام تا بدینجا آنچه به شرح رفت به روایت علمای سنّت و جماعت نگار یافت و مناشده علی را اگر چند به اختصار رقم کرده‌اند از برای نصّ خلافت هر کلمه حجّتی است و حاجت به تطویل نیست و این جمله که اکنون به روایت شیعی رقم می‌شود تواند بود که بعضی از آن کلمات برهان نصّ خلافت نباشد، لکن چون بیرون فضایل علی علیه‌السلام نیست از در میمنت نگاشته آمد.

بالجمله علاءالدّین گلستانه در شرح کبیر *نهج البلاغه* که *حدائق الحقایق* نام دارد و شیخ طبرسی در *احتجاج* و فاضل مجلسی و دیگر علما روایت کرده‌اند که: چون علی علیه‌السلام دانست که مردم قصد بیعت عثمان کرده‌اند خواست تا حجّت خویش بر اهل شوری تمام کند پس برخاست فقالَ: لَهُمْ اسْمَعُوا مِنّی فاِن یَکُ ما اَقُولُ حقّاً فَاقْبَلُوا وَاِن یَکُ باطلاً فأنکرُوا. فرمود: گوش کنید تا چه گویم اگر سخن به صدق کردم بپذیرید و اگر نه انکار کنید.

ثُمَّ قالَ: أَنْشَدُکُمْ بِاللهِ الَّذی یَعْلَمُ صِدْقَکُمْ إِنْ صَدَقْتُمْ وَ یَعْلَمُ کِذْبَکُمْ اِن کَذَبْتُم هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ صَلَّی الْقِبْلَتَیْنِ کِلْتَیْهِما غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ مَنْ بایَعَ البَیْعَتَیْنِ بَیْعَةَ الْفَتْحِ و بَیْعَةَ الرِّضْوانِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَخُوهُ الْمُزَیَّنُ بِالْجَناحَیْنِ فِی الْجَنَّةِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ عَمُّهُ سَیِّدُالشُّهَداءِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ زَوْجَتُهُ سَیِّدَةُ نِسآءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قال: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ إِبْناهُ إِبْناهُ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ هُما سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَذْهَبَ اللهُ عَنْهُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُ تَطْهیراً غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ عایَنَ جَبْرَئیلَ فی مِثالِ دِحْیَةِ الْکَلْبی غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَدَّی الزَّکٰوةَ و هُوَ راکِعٌ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ مَسَحَ رَسُولُ‌اللهِ عَیْنَیْهِ وَ أَعْطاهُ الرّایَةَ یَوْمَ خَیْبَرَ و دَعا لَهُ فَلَمْ یَجِدْ حَرّاً وَلا بَرْداً غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ نَصَبَهُ رَسُولُ‌اللهِ یَوْمَ غَدیرِ خُمٍّ بِأمْرِ اللهِ فَقالَ: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِّی مَوْلاهُ أَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَخُو رَسُولِ‌اللهِ فِی الْحَضَرِ و رَفیقُهُ فِی السَّفَرِ غَیْری؟ قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ بارَزَ عَمْرَوبْنَ عَبْدِوَدٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ و قَتَلَهُ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسی إِلاّ أَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ سَمّاهُ اللهُ فی عَشْرِ آیاتٍ مِنَ الْقُرْآنِ مُؤمِناً غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ ناوَلَ رَسُولَ‌اللهِ قَبْضَةً مِنْ ترابٍ فَرَما بِه فی وُجُوهِ الْکُفّارِ فَانْهَزَمُوا غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ وَقَفَت الْمَلائِکَةُ مَعَهُ یَوْمَ أُحُدٍ حینَ ذَهَبَ النّاسُ غَیْری؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قَضىٰ دَيْنَ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ غَيْرى؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ إِشْتاقَتِ الْجَنَّةُ إِلىٰ رُؤْيَتِهِ غَيْرى؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ شَهِدَ وَفاتَ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ غَيْرى؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ غَسَلَ رَسُولَ‌اللهِ وَ كَفَّنَهُ غَيْرى؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ وَرِثَ سِلاحَ رَسُولِ‌اللهِ وَ رايَتَهُ وَ خاتَمه غَيْرى؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ أَحَدٌ جَعَلَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ طَلاقَ نِسآئِهِ بِيَدِهِ غَيْرى؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ حَمَلَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ عَلىٰ ظَهْرِهِ حَتّٰى كَسَرَ الْأَصْنامَ عَلىٰ بابِ الْكَعْبَةِ غَيْرى؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ نُودِىَ بِاسْمِهِ يَوْمَ بَدْرٍ «لاٰ سَيْفَ إِلاّٰ ذُوالْفَقارِ وَلاٰ فَتىٰ إِلاّٰ عَلِىٌّ» غَيْرى؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ أَكَلَ مَعَ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ مِنَ الطّٰائِرِ الَّذى أُهْدِىَ إِلَيْهِ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ صاحِبُ رايَتى فِى‌الدُّنْيا وَلِوائى فِى الْآخِرَةِ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ يَخْسِفُ نَعْلَ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ له رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنا أَخُوکَ وَ أَنْتَ أَخی» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیْکُمْ أَحَد قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَللّٰهُمَّ عَلِیٌّ أَحَبُّ خَلْقِ‌اللهِ إِلَیَّ و أَقْوَلُهُمْ بِالْحَقِّ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ اسْتَقیٰ مِائَةَ دَلْوٍ بِمِائَةِ تَمْرَةٍ وَ جاءَ بِالَّتمْرِ فَأَطْعَمَهُ رَسُولَ‌اللهِ ﷺ وَ هُوَ جائِعٌ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ سلَّمَ عَلَیْهِ جِبْرِیلُ وَ میکائیلُ و إِسرافیلُ فی ثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ یَوْمَ بَدْرٍ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ غَمَضَ رَسُولَ‌اللهِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدْ وَحدَ اللهَ قَبْلی؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ کانَ أَوَّلَ داخِلٍ عَلیٰ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ وَ آخِرَ خارِجٍ مِنْ عِنْدِهِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ مَشیٰ مَعَ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ فَمَرَّ عَلیٰ حَدیقَةٍ فَقُلْتُ ما أَحْسَنَ هٰذِهِ الْحدیقَةَ فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ وحَدیقَتُکَ فِی الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْ هٰذِهِ حَتّٰی مَرَرْتُ عَلیٰ ثَلاثِ حَدآئِقَ کُلُّ ذٰلِکَ یَقُولُ حَدیقَتُکَ فِی الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْ هٰذِهِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بی وَ أَوَّلُ مَنْ یُصافِحُنی یَوْمَ الْقِیٰمِةِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَخَذَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ بِیَدِهِ وَیَدِ امْرَأَتِهِ وَ ابْنَیْهِ حینَ

أَرادَ أَنْ يُباهِلَ نَصارىٰ أَهْلِ نَجْرانَ غَيْري؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُم بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَوَّلُ طالِعٍ يَطْلَعُ مِنْ هٰذَا الْبابِ يا أَنَسُ فَإِنَّهُ أَميرُالْمُؤْمِنينَ وَ سَيِّدُ خَيْرِ الْوَصِيِّينَ وَ أَوْلَى النّاسِ بِالنّاسِ، فَقالَ أَنَسُ: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلاً مِنَ الْأَنصارِ فَكُنْتُ أَنَا الطّالِعَ» فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ لِأَنَسٍ: «ما أَنْتَ يا أَنَسُ بِأَوَّلِ رَجُلٍ أَحَبَّ قَوْمَهُ» غَيْري؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ نَزَلَتْ فيهِ هٰذِهِ الْآيَةُ **«إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ و رَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلٰوةَ و يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ و هُمْ راكِعُونَ»**[1] غَيْري؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ أَنْزَلَ اللهُ وَ في وَلَدِهِ **«اِنَّ الاَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كاسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً»**[2] اِلى آخِرِ السُّورة غيري.

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُم اَحَدٌ اَنْزَلَ تَعالىٰ فيهِ **«أَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِالْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ وَ جاهَدَ فى سَبيلِ اللهِ لاٰ يَسْتَوُنَ عِنْدَاللهِ»**[3] غَيْري؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ عَلَّمَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ أَلْفَ كَلِمَةٍ كُلُّ كَلِمَةٍ مِفْتاحُ أَلْفِ كَلِمَةٍ غَيْري؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ ناجاهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ يَوْمَ الطّائِفِ فَقالَ «أَبُوبَكْرٍ و عُمَرُ ناجَيْتَ عَلِيّا دُونَنا» فَقالَ لَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ «ما أَنَا ناجَيْتُهُ بَلِ اللهُ أَمَرَني بِذٰلِكَ» غَيْري؟

---

۱. سورهٔ مائده، آیه ۵۵. فقط خدا و رسولش و مؤمنانی که نماز را برپا می‌دارند و در رکوع زکات می‌دهند یار و یاور شما هستند.
۲. سورهٔ دهر، آیه ۵. نیکوکاران از جامی آمیخته به کافور می‌نوشند.
۳. سورهٔ توبه، آیه ۱۹. آیا آب رساندن به حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را با عمل کسی که به خدا و روز قیامت ایمان آورده است و در راه خدا جهاد می‌کند برابر می‌گیرید.

قالُوا: لاٰ.

قالَ نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ سَقاهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ مِنَ الْمِهْراسِ غَیْری؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنّی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یَدْخُلُ بِشَفاعَتِکَ الْجَنَّةَ أَکْثَرُ مِنْ رَبیعَةَ وَ مُضَرَ» غَیْری؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «یا عَلِیُّ أَنْتَ تُکْسیٰ حینَ أُکْسیٰ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ و شیعَتُکَ الْفائِزُونَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» غَیْری؟

قالُوا: لاٰ.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «کَذَبَ مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ یُحِبُّنی و یَبْغَضُ هذا» غیری.

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هل فیکُمْ اَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «مَنْ أَحَبَّ شَعَراتی هٰذِهِ فَقَدْ أَحَبَّنی و مَنْ أَحَبَّنی فَقَد أَحَبَّ اللهَ فَقیلَ لَهُ ما شَعَراتُکَ یا رَسُولَ‌اللهِ؟ قالَ: عَلِیٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ و فاطِمَةُ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ خَیْرُ الْبَشَرِ بَعْدَ النَّبِیّینَ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ الْفارُوقُ تَفْرُقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَفْضَلُ الْخَلاٰئِقِ بَعْدَ النَّبِیّینَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ أَخَذَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ كِساهُ و حَطَّهُ عَلَيْهِ و عَلىٰ زَوْجَتِهِ و عَلىٰ ابْنَيْهِ، ثُمَّ قالَ: «اللّٰهُمَّ أَنَا و أَهْلُ بَيْتى إِلَيْكَ لا إِلَى النّارِ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ كانَ يَبْعَثُ إِلىٰ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ الطَّعامَ وَ هُوَ فِى الْغارِ و يُخْبِرُهُ الْأَخبارَ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «لا سِرَّ دُونَكَ لِلّٰهِ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَد قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَخى و وَزيرى و صاحِبى مِنْ أَهْلى» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ رَجُلٌ أَقْدَمُهُمْ سِلْماً و أَفْضَلُهُمْ عِلْماً و أَكْثَرُهُمْ حِلماً غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ عَرَضَ عَلَيْهِ النَّبِىُّ ﷺ الْإِسلامَ فَقالَ أَنْظِرْنى حَتّىٰ أَلْقىٰ والِدى فَقالَ النَّبِىُّ ﷺ «فَإِنَّها أَمانَةٌ عِنْدَكَ»، فَقُلْتُ «وَ إِنْ كانَتْ أَمانَةٌ عِنْدى فَقَدْ أَسْلَمْتُ» غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ إِحْتَمَلَ بابَ خَيْبَرَ حينَ فَتَحَها فَمَشىٰ بِهِ مِائَةَ ذِراعٍ ثُمَّ عالَجَهُ بَعْدَهُ أَرْبَعُونَ رَجُلاً فَلَمْ يُطيقُوهُ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ نَزَلَتْ فيهِ هٰذِهِ الْآيَةُ «**يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَىْ نَجْوٰيكُمْ صَدَقَةً**»[1] فَكُنْتُ أَنَا الَّذى قَدَّمَ غَيْرى؟

قالُوا: لا.

---

۱. سورۀ مجادله، آیه ۱۲: ای مؤمنان چون خواستید با رسول خدا نجوا کنید، پیش از آن صدقه دهید.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «مَنْ سَبَّ عَلِيّا فَقَدْ سَبَّنی و مَنْ سَبَّنی فَقَد سَبَّ اللهَ» غَيْری.

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَد قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «مَنْزِلی مُواجِهُ مَنْزِلِكَ فی الْجَنَّة» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «قاتَلَ اللهُ مَنْ قاتَلَكَ وَ عادَى اللهَ مَنْ عاداكَ» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ إضْطَجَعَ عَلىٰ فِراشِ رَسُولِ‌اللهِ حينَ أَرادَ أَنْ يَسيرَ إِلَى الْمَدينَةِ و وَقاهُ بِنَفْسِهِ عَلَى الْمُشْرِكينَ حينَ أَرادُوا قَتْلَهُ غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَوْلَى النّاسِ بِأُمَّتی مِنْ بَعْدی» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاَ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْت يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَنْ يَمينِ الْعَرْشِ وَ اللهُ يَكْسُوكَ ثَوْبَيْنِ أَحَدُ هُما أَخْضَرُوا الْآخَرُ وَرْدِيٌّ» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ صَلّٰی قَبْلَ النّاسِ بِسَبْعِ سِنينَ وَ أَشْهُرٍ غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ رَجُلٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ آخِذٌ بِحَجَزَةِ رَبّی وَ الْحَجَزَةُ النُّورُ وَ أَنْتَ آخِذٌ لِحَجَزَتی وَ أَهْلُ بَيْتی آخِذُونَ بِحَجَزَتِكَ» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ كَنَفْسی وَ حُبُّكَ حُبّی وَ بُغْضُكَ بُغْضی» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «وِلايَتُکَ کَوَلايَتی عَـهْدٌ عَهْدَهُ إِلَيَّ رَبّی و أَمَرَنی أَنْ أُبَلِّغَكُمُوهُ» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لی عَوْناً وَ عَضُداً وَ ناصِراً» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَلْمالُ يَعْسُوبُ الظَّلَمَةِ و أَنْتَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنينَ» غَيْری؟

قالُوا:لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «لَأَبْعَثَنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلاً امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْلايمانِ» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ أَطْعَمَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ رُمّانَةً و قالَ «هٰذِهِ مِنْ رُمّانِ الْجَنَّةِ لا يَنْبَغی أَنْ يَأْكُلَ مِنْهُ إِلاّ نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «ما سَأَلْتُ رَبّی شَيْئاً إِلاّ أَعْطانيهِ وَ لَمْ أَسْأَلْ رَبّی شَيْئاً إِلاّ سَأَلْتُ لَکَ مِثْلَهُ» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُم بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «أَنْتَ أَقْوَمُهُمْ بِأَمرِ اللهِ وَ أَوْفاهُمْ بِعَهْدِ اللهِ وَ أَعْلَمُهُمَ بِالْقَضِيَّةِ وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ وَ أَعْظَمُهُمْ عِـنْدَ اللهِ مَـزِيَّةً» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «فَضْلُکَ عَلىٰ هٰذِهِ الأُمَّةِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلىٰ الْقَمَرِ وكَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى النُّجُومِ» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ «يُدْخِلُ اللهُ وَلِيَّکَ الْجَنَّةَ و عَدُوَّکَ النّارَ» غَيْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ صلی الله علیه و آله «النّاسُ مِنْ أَشْجارٍ شَتّٰى وَ أَنا وَ أَنْتَ مِنَ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فی اٰیَتَیْنِ مِنَ الْقُرْآنِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ صلی الله علیه و آله «أَنا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ أَنْتَ سَیِّدُ الْعَرَبِ» وَ لا فَخْرَ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ صلی الله علیه و آله «مَوْعِدُکَ مَوْعِدی وَ مَوْعِدُ شیعَتِکَ الْحَوْضُ إذا خافَتِ الْأُمَمُ وَ وُضِعَتِ الْمَوازینُ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ صلی الله علیه و آله «أَللّٰهُمَّ إِنّی اُحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ أَللّٰهُمَّ إِنّی أَسْتَوْدِعُکَهُ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ صلی الله علیه و آله «أَنْتَ تُحاجُّ النّاسَ فَتُحَجُّهُمْ بِإقامَةِ الصَّلٰوةِ و إِیتاءِ الزَّکٰوةِ وَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ و إِقامَةِ الْحُدُودِ وَ الْقَسْمِ بِالسَّوِیَّةِ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَخَذَ رَسُولُ‌اللهِ صلی الله علیه و آله بِیَدِهِ یَوْمَ بَدْرٍ فَرَفَعَها حَتّٰى نَظَرَ النّاسُ إِلیٰ بَیاضِ إِبْطِهِ و یَقُولُ «أَلا إِنَّ هٰذَا ابْنُ عَمّی وَ وَزیری فَوازِرُوهُ وَ ناصِحُوهُ وَ صَدِّقُوهُ فَإِنَّهُ وَلِیُّکُمْ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ اُنْزِلَتْ فیهِ الْآیَةُ «**وَیُؤْثِرُونَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**»[۱] غَیْری؟

قالُوا: لا.

---

۱. سورهٔ حشر، آیه ۹.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ کانَ جِبْرَئیلُ أَحَدَ ضیْفانِهِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ أَعطاهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ حَنُوطاً مِنْ حَنُوطِ الْجَنَّةِ ثُمَّ قالَ «اقْسِمْهُ اَثْلاثاً ثُلْثاً لی تُحَنِّطُنی بِهِ وَ ثُلْثاً لِابْنَتی وَ ثُلْثاً لَکَ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ کانَ إِذا دَخَلَ إِلیٰ رَسُولِ اللهِ ﷺ حَیّاهُ وَ أَدْناهُ وَ تَهَلَّلَ لَهُ وَجْهُهُ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ «أَنَا أَفْتَخِرُ بِکَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ إِذَا افْتَخَرَتِ الْأَنبیاءُ بِأَوْصیائِها» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ سَرَّحَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ بِسُورَةِ بَرآءَةَ إِلَی الْمُشْرِکینَ مِنْ أَهْلِ مَکَّةَ بِأَمْرِ اللهِ غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: فَهَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ «إِنّی لَأَرْحَمُکَ مِنْ ضَغائِنَ فی صُدُورِ أَقْوام عَلَیْکَ لا یُظْهِرُونَها حَتّٰی یَفْقُدُونی فَإِذا فَقَدُونی خالَفُوا فیها» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: فَهَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ «أَدَّی اللهُ مِنْ أَمانَتِکَ. أَدَّی اللهُ عَنْ ذِمَّتِکَ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: فَهَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ «أَنْتَ قَسیمُ النّارِ تُخْرِجُ مِنْها مَنْ زَکِیَ وَ تَذَرُ فیها کُلَّ کافِرٍ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

قالَ: فَهَلْ فیکُمْ أَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ «تَرِدُ عَلَیَّ الْحَوْضَ أَنْتَ وَ شیعَتُکَ رِواءً مَرْوِیِّینَ مُبْیَضَّةً وُجُوهُهُمْ وَ یَرِدُ عَلَیَّ عَدُوُّکَ ظِماءً مُظْمَئینَ مُقَبَّحینَ مُسَوَّدَةً وُجُوهُهُمْ» غَیْری؟

قالُوا: لا.

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام این کلمات به پای برد و مجلسیان سخنان او را تصدیق کردند فرمود: اکنون که کلمات رسول خدای را شنیدید و تصدیق کردید و فرمان او بر شما ظاهر و روشن گشت از خدای بترسید و بی‌فرمانی نکنید، بپرهیزید از غضب خداوند و با پیغمبر او از در مخالفت بیرون نشوید، چه مخالفت با پیغمبر مخالفت با خداوند است. پس حقّ را از صاحب حقّ بیرون نبرید و با اهلش بگذارید.

اهل مجلس با یکدیگر شوری کردند و گفتند: اگر این امر بر علی فرود آید هیچ کس را بر هیچ کس فضلی نماند، مردم را به یک میزان بسنجد و همه را به یک چشم ببیند و کار به حقّ کند لکن از عثمان بهره و نصیبه‌ای توان گرفت و به امارت و ایالتی توان رسید. پس کار را از علی بگردانیدند و با عثمان بیعت کردند.

ذکر اشعار جماعتی از شعرا
که بر نصّ وصایت علی علیه السلام انشاد کرده‌اند

هیچ کس از اهل سنّت و جماعت را در وصایت علی علیه السلام، رسول خدای را انکاری نبوده و نیست و این نیز خلافت علی علیه السلام را تمهید و تشییدی است، چه هر یک از انبیاء را آن کس که وصی بود خلیفتی داشت و ما این جمله را در مجلدات *ناسخ‌التواریخ* رقم کردیم اکنون اشعار بعضی از شعرا را که در صدر اسلام بر نصّ خلافت علی علیه السلام انشاد کرده‌اند نگاشته می‌آید تا تبصره باشد:

عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب گوید:

وَ مِنّا عَلِیٌّ ذاکَ صاحب خَیْبَرٍ　　وَ صاحِبَ بَدرٍ یَوْمَ سالَت کَتائِبُهُ
وَصِیُّ النَّبِیّ المُصطَفی وَ ابنُ عَمِّهِ　　فَمَن ذا یُدانیهِ وَ مَن ذایُقارِبُهُ

عبدالرحمن بن جعیل گوید:

لَعَمری لَقَد بایَعتُم ذا حَفیظَةٍ　　عَلَی الدّین مَعرُوف العِفاف مُوَفَّقا
عَلِیّاً وَصِیَّ المُصطَفی وَ ابن عَمِّهِ　　وَ اَوّل مَن صَلّی اَخَا الدّینِ وَ التَّقی

ابوالهیثم بن التَّیِّهان که از غازیان بدر بود گوید:

قُل لِلزُّبیرِ وَ قُل لِطَلْحَةَ اِنّنا　　نَحنُ الَّذینَ شَعارُنا الاَنصارُ

نَحنُ الّذین رَأت قُریشٌ فِعْلَنا   یَومَ القَلیبِ اُولئِک الکُفّارُ
کُنّا شَعارَ نَبیِّنا وَ دَثارَهُ   یُفدیهِ مِنّا الرُّوح وَ الأبصارُ
اِنَّ الوَصِیَّ اِمامُنا وَ وَلِیُّنا   بَرِحَ الخَفاءُ وَ باحَتِ الأَسرارُ

آنگاه که در جنگ جمل، علی علیه‌السلام فرزند خود محمّدبن‌حنفیّه را در تحریض جنگ ملامت می‌فرمود، عمروبن‌حارثةالانصاری این شعر قرائت کرد:

اَبا حَسنٍ اَنتَ فَصلُ الأُمُور   یُبَیِّنُ بِکَ الحِلُّ وَ الحَرَمُ
جَمَعْتَ الرِّجالَ عَلی رایَةٍ   بِهَا ابنُکَ یَومَ الوَغیٰ مُقحِمٌ
وَلَم یَنکِصُ المَرءُ مِن خیفَةٍ   وَلکِــن تَــوالَت له اَســهُمٌ
فَــقالَ رُوَیــداً وَلا تَــعْجَلُوا   فَــاِنّی اِذا رَشَــقُوا مُــقدِمُ
فَــاَعْجَلتُهُ وَ الفَــتی مُجمِعٌ   بِما یَکرَهُ الوَجِلُ المُحجِمُ
سَمِیُّ النَّبِیِّ وَ شِبهُ الوَصی   وَ رایَــتُهُ لَــونُها العَــنْدَمُ

و مردی از قبیله ازد در جنگ جمل گوید:

هذا عَلیٌّ و هُو الوَصِیُّ   آخاهُ یَوم النَّجوةِ النَّبیُّ
وَ قال هذا بَعدِیَ الوَلِیُّ   وَعاهُ واعٍ وَ نَسِیَ الشَّقِیُّ

جوانی از جماعت بنی‌ضبّه که در جیش عایشه بود و با علی قتال می‌داد گوید:

نَحنُ بَنی ضَبَّة اَعداءُ عَلِیّ   ذاکَ الَّذی یُعرَفُ قِدماً بِالوَصی
وَ فارِسُ الخَیل عَلی عَهدِ النَّبِی   ما اَنَا عَن فَضلِ عَلیٍّ بِالعمی
لکِنَّنی أبغی ابنِ عَفّان التَّقی   اِنَّ الوَلِیَّ طالِبُ ثارَ الوَلِیّ

سعیدبن‌قیس همدانی که روز جمل در جیش علی علیه‌السلام جای داشت گوید:

اَیَّةُ حَربٍ اُضرِمَتْ نیرانُها   وَ کُسِرَت یَوم الوَغا مُرّانُها
قُل لِلوَصِیِّ اَقْبَلَت قَحطانُها   فَادعُ بِها تَکفیکَها هَمدانُها
هُمُ بَنوُها وَ هُمُ اِخوانُها

زیادبن‌لبیدانصاری که در یوم جمل در جیش علی علیه‌السلام بود گوید:

کَیفَ تَرَی الأنصارَ فی یَومِ الکَلَبِ   اِنّا اُناسٌ لا نُبالی مِن عَطَب
وَ لا نُبالی فِی الوَصِیّ مِن غَضَب   وَ اِنَّما الأَنصارُ جِدٌّ لا لَعَب
هذا عَلِیّ و ابنُ عَبدُالمُطَّلِب   تَنصُرُهُ الیَومَ عَلی مَن قَد کَذَب
مَن یَکسَبُ البَغیَ فَبِئسَ مَا اکتَسَب

حجربن‌عدی‌الکندی هم در یوم جمل گوید:

یـا رَبَّـنا سَـلِّم لَـنا عَـلیّاً سَلِّم لَنا المُبارکَ المُضِیّا

المُـؤمِنَ المُـوحِّدَ التَّـقِیّا لا خَطِلَ الرَّای وَ لا غَوِیّا

بَـل هـادِیاً مُـوَفَّقاً مَـهدِیّاً وَ احفَظهُ رَبّی وَ احفَظِ النَّبِیّا

فـیهِ فَـقَد کـانَ لَـهُ وَلِیّاً ثُـمَّ ارْتَـضاهُ بَـعدَهُ وَصِـیّا

خزیمةبن‌ثابت‌الانصاری ذوالشّهادتین که از غازیان بدر بود هم در جنگ جمل این اشعار انشاد کرد:

لَیسَ بَینَ الأَنصارِ فی جُمَّةِ الحَربِ وَ بَـین العِـداةِ إلاّ الطِّـعان

وَ قِـراعُ الکُـماةِ بِـالقَضبِ البـیض اِذا مـا یُـحطَمُ المُـرّانُ

فَادعُها تَستَجِب فَلَیسَ مِنَ الخَزْرَجِ وَ الأَوسِ یا عِـلیُّ جَـبانُ

یا وَصِیَّ النَّبیِّ قَد أَجلتَ الحَربَ الْاَعادی وَ سارَتِ الاَظعانُ

وَ اسْتَقامَت لَک الْاُمُور سِوَی الشّام و فی الشّام یَظْهُرِ الْاِذعانُ

حَسْبَهُمْ ما رأو اَو حَسبُکَ مِنّا هَکذا نَحنُ حَیثُ کُنّا وَ کـانُوا

و نیز خزیمه در روز جمل گوید:

أعـایِشُ خَلّی عَـن عَلِیٍّ وَ عَـیبِه بِـما لَـیسَ فـیهِ اِنَّـما اَنتِ والِـدَة

وَصِـیّ رَسُـولِ‌اللهِ مِـن دُون اَهْلِهِ وَ اَنتِ عَلی ماکانَ من ذاکِ شاهدَة

وَ حَسبُکِ مِنهُ بَعضُ ما تَعلَمینَهُ وَ یَکفیکِ لَو لَم تَعْمَلی غَیرُ واحِدَة

اِذا قـیلَ مـاذا عِـبتِ مِـنهُ رَمَـیتهُ بِخَذلِ ابنِ عَـفّانَ وَ ما تِلکِ آیـدة

وَ لَـیس سَـماءُ اللهِ قـاطِرَةً دَماً وَ ذاکِ و مَا الارضُ الفَضاءُ بِمائدة

این بدیل بن ورقاءالخزاعی در یوم جمل گوید:

یا قَومُ لِلْحَطَّةِ العُظمَی الّتی حَدَثَت حَربُ الوَصیِّ وَ ما لِلحَربِ مِن آس

الفاصِلُ الحُکم بالتَّقوی اِذا ضَربت تِلکَ القَبآئِلُ اَخْماساً لأَسداس

آنگاه که در روز جمل، عبدالله‌بن‌زبیر خطبه‌ای قرائت کرد و حسن‌بن‌علی علیهما السلام از پس او انشای خطبه فرمود، عمروبن‌احیحه[1] در مدح او گوید:

حَسَـنَ الخَـیرِ یـا شَـبیهِ اَبـیهِ قُـمتَ فـینا مَـقامَ حِبرِ خَـطیبِ

قُمتَ بِالخُطبَةِ الّتی صَدَعَ اللهُ بِـها عَـن اَبـیکَ اَهـلَ العُیُوبِ

---

۱. چاپ سنگی: عمروبن‌اجنحه.

وَ كَشَفتَ القَناعَ فَاتَّضَحَ الاَمرُ — وَ اَصلَحتَ فاسِداتِ القُلُوبِ
لَستَ کابنِ الزُّبَیر لَجلَجَ فی القَولِ — وَ طَاطاً عِنانَ فِسلٍ مُریبٍ
وَ اَبی اللّهُ اَن یَقُومَ بِما قامَ — بِهِ ابنُ الوَصِیّ وَ ابن النَّجیبِ
اِنَّ شَخصاً بَینَ النَّبِی لَکَ الخَیرُ — وَ بَینَ الوَصِیّ غَیرُ مَشُوبِ

زحربن‌قیس‌الجعفی در جنگ جمل گوید:

أَضرِبُکُمْ حَتّی تَقِرُّوالعَلِیّ — خَیرُ قُرَیشٍ کُلِّها بَعدَ النَّبیّ
مَن زانَهُ اللّهُ وَ سَمّاهُ الوَصِیُّ — اِنَّ الوَلِیّ حافِظ ظَهْرَ الوَلِیّ
کَما الغَوِیُّ تابعٌ أَمَر الغَوِیّ

این ارجوزه‌ها را ابومخنف‌لوط‌بن‌یحیی درکتاب *وقعة الجمل* آورده و ابومخنف با اینکه خود مذهب شیعی نداشت دین امامیّه را ستوده می‌پنداشت و این ارجوزه‌های دیگر را از نصربن‌مزاحم می‌آورد و ابن‌ابی‌الحدید سند بدو می‌رساند.

زحربن‌قیس در صفین می‌گوید:

فَصَلَّی اِلا لهُ عَلی اَحْمَدٍ — رَسُولِ اَلمَلیکِ تَمام النِّعَم
رَسُول الملَیکِ وَ مِن بَعدِهِ — خَلیفَتُنا القآئِمُ المُدَّعَم
عَلِیّاً عَنیتُ وَصِیَّ النَّبیّ — یُجالِدُ عَنهُ غُواةُ الأُمَمِ

نصربن‌مزاحم این شعر را به اشعث‌بن‌قیس نسبت کند:

اتَانَا الرَّسُولُ رَسُولُ الامامِ — فَسَرَّ بِمَقْدَمِهِ المُسْلِمُونا
رَسُولُ الوَصیّ وَصِيّ النَّبیّ — لَهُ السَّبقُ وَ الفَضلُ فی المُؤْمِنینا

و هم از اشعث‌بن‌قیس روایت می‌کند:

اَتانَا الرَّسُولُ رَسُولُ الوَصِیّ — عَلیٌّ المُهَذَّبِ مِن هاشِمِ
وَزیرِ النَّبِیّ وَ ذی صِهرِهِ — وَ خَیرِ البَرِیَّةِ وَ العالِمِ

و این اشعار را نصربن‌مزاحم در صفین از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت می‌کند:

یا عَجَباً لَقد سَمِعتُ مُنکَراً — کِذباً عَلَی اللهِ یُشیبُ الشَّعَرا
ما کانَ یرَضی اَحمَدٌ لَو اُخبِرا — اَنْ یَقرِنُوا وَصِیَّهُ وَ الاَبتَرا
شانِی الرَّسُولِ وَ اللَّعَین الاَحْوَزا — اِنّی اِذا المَوْتُ دَنا وَ حَضَرا
شَمَّرتُ ثَوبی وَ دَعَوتُ قَنبَرا — قَدِّم لِوایَ لا تُؤَخِّر حَذَراً
لایَدْفَعُ الحِذارُ ما قَد قُدِّرا — لو اَنَّ عِندي یَابنَ حَرِبٍ جَعْفَرا

اَوْ حَمْزَةَ الْقَرمِ الهَمام الاَزهَرا رَأَت قُریشٌ نَجمَ لَیلٍ ظَهَرا

جریربن عبدالله‌بجلی به شرحبیل بن‌السّمط الکندی که از صنادید لشکر معویة بود می‌نویسد:

نَصَحتُکَ یَابنَ السَّمطِ لا تَتبعَ الهَویٰ فَمالَکَ فِی‌الدُّنیا مِنَ الدّینِ مِن بدل

وَ لا تَکَ کَالمَجْری اِلی شَرٍّ غایَةٍ فَقَد خَرقَ السِّرّ بالَ وَ اسْتَنوق الجَمل

مَقالُ ابنِ هِندٍ فی عَلِیٍّ عَضیهَةٌ وَللهِ فی ابنِ اَبیطالب اَجَل

وَ ما کانَ اِلّا لازِماً قَعرَ بَیتِهِ اِلی أن أَتی عُثمانَ فی بَیتِهِ الأَجَل

وَصِیُّ رَسُولِ‌الله مِن دُونِ اَهلِهِ وَ فارِسُهُ الحامی بِهِ یُضْرَبُ الْمَثَل

نعمان‌بن‌عجلان‌انصاری راست:

کَیفَ التَّفرُّقُ وَ الوَصِیُّ امامُنا لا کَیفَ اِلّا حَیرَةً و تَخاذلاً

لا تَغبِنَنَّ عُقُولَکُم لاخَیرَ فی مِن لَم یَکُن عِندَ البَلابِلِ عاقِلاً

وَ ذَرُوا مُعویَةَ الغَویَّ وَ تابِعُوا دینَ الوَصِیِّ لِتُحمَدُوهُ آجِلاً

عبدالرحمن‌بن‌ذویب‌الاسلمی راست:

اَلا اَبلِغ مُعوِیَةبنَ حَربٍ فَمالَکَ لاتَهُشُّ اِلیَ الضِرّابِ

فَاِن تَسْلَمْ و تَبقْ الدَّهرَ یَوماً یَذرکَ بِجَحْفَلٍ عَدَدِ التُّرابِ

یَقُودُ هُمُ الْوَصِیُّ اِلَیکَ حَتّی یَرُدَّکَ عَن ضَلالٍ وَ ارتیابٍ

مغیرةبن‌حارث‌بن‌عبدالمطلب گوید:

یا عُصبَةِ المَوتِ صَبراً لا یُهولُکُم جَیشُ ابنِ حَربٍ فَاِنَّ الْحَقَّ قَد ظَهَرا

وَ أیقَنُوا أَنَّ مَنْ أَضحی یُخالِفُکُم اَضحی شَقِیّاً وَ اَمْسی نَفْسَه خَسِرا

فیکُم وَصِیُّ رَسُولِ‌اللهِ قائِدُکُم وَ صِهرُهُ وَکِتابَ اللهِ قَد نَشَرا

عبدالله‌بن‌عباس‌بن‌عبدالمطلب گوید:

وَصِیُّ رَسُولِ‌الله مِن دُونِ اَهْلِهِ وَ فارِسُهُ اِن قیلَ هَلْ مِن مُنازِلٍ

فَدُونَکَهُ اِن کُنْتَ تَبغی مُهاجِراً اَشَمَّ کَنَصلِ السَّیفِ غَیْرَ جَلاجِلٍ

از این گونه اشعار از حوصله تحریر افزون است و ما انشاءالله در قصه خلافت علی علیه‌السلام بعضی راکه با قصه وقت راست آید خواهیم نگاشت.

ابتدای حکومت
عثمان‌بن‌عفان و مسامحت او در احکام شرعیه
در سال بیست و چهارم هجری

روزی چند از آن پیش که عمربن‌الخطاب به زخم ابولؤلؤ قرین بالین و بستر گردد عبیدالله که پسر بزرگتر عمر بود با عبدالرحمن پسر ابوبکر نشسته از هر جا سخن می‌کردند، عبدالرحمن، عبیدالله را گفت: من امروز حربه‌ای دیدم که قبضه‌ای در میان داشت و از دو سوی کارگر بود.

گفت: در کجا دیدی؟

گفت: بر در سرای هرمزان عجم عبور می‌دادم او را دیدم که با ابولؤلؤ و غلام‌سعدبن‌ابی‌وقاص جهینه نشسته سخن می‌کردند چون مرا دیدند حشمت مرا به پای خاستند این حربه ازکنار ابولؤلؤ به زیر افتاد.

عبیدالله گفت: این حربه به حبشه می‌دارند.

این ببود تا آن روزکه عمر به زخم ابولؤلؤ از پای در افتاد و او را به سرای بردند عبیدالله با خود اندیشید که ابولؤلؤ را آن دل قوی نیست که یک تنه قصد قتل خلیفه کند، همانا با هرمزان[1] و غلام‌سعدبن‌ابی‌وقاص مواضعه‌ای داشته‌اند و ایشان او را دل داده‌اند و بدین جرئت گماشته‌اند، پس دیوانه‌وار از خانه بیرون شد و گفت: من دانم که ابولؤلؤ این کار نه به خویشتن کرده سوگند با خدای اگر عمر جان به سلامت نبرد جماعتی را با تیغ بگذارنم.

لاجرم پس از مرگ عمر به در سرای هرمزان آمد و او را بکشت آنگاه دختر ابولؤلؤ را که کودکی خردسال بود با تیغ بگذرانید و از آنجا به در سرای سعدبن‌ابن‌وقّاص عبور داد و غلام او را گردن بزد، سعد این بشنید و از خانه بیرون

---

۱. متن: فیروزان.

دوید و گفت: تو را چه افتاد که غلام مرا بکشتی؟

گفت: تو نیز بکشتن نزدیکی چه از تو نیز بوی خون خلیفه می‌شنوم.

سعد در غضب شد و پیش تاخت و موی عبیدالله را بگرفت و او را بر زمین کوفت و تیغ از دستش بستد و چاکران خویش را بفرمود تا او را بگرفتند و به خانه اندرکردند و در ببستند. پس گفت: این چنین بباشد تا خلیفتی بر هرکس بایستد او را قصاص کند.

و این هرمزان از صنادید امرای عجم بود که او را از مداین به نزدیک عمربن‌الخطاب آوردند و مسلمانی گرفت و از عباس‌بن‌عبدالمطلب مسائل شرعیه همی‌آموخت و قرآن فراگرفت چنان که قصّه او را به شرح رقم کردیم.

بالجمله چون خلافت بر عثمان راست بایستاد علی علیه السلام فرمود: اُقْتُل هذَا الفاسِق الخَبِیثَ الَّذی قَتَل أمیراً مُسْلِماً. عبیدالله را بباید کشتن چه هرمزان را که مردی مسلمان بود بی‌گناه عرضه دمار داشت.

فَقالَ عُثمانُ: قَتَلُوا اَباهُ بِالاَمْسِ وَ أَقتلُهُ الیَومَ وَ اِنَّما هُو رَجُلٌ مِنَ الاَرضِ. گفت: دیروز پدر او را کشتند من امروز او را بکشم و حال آنکه هرمزان مردی بلا وارث است.

بالجمله عثمان با مردمان گفت: درکار عبیدالله چه می‌بینید بر من گران می‌آید که پدر او را دی کشته‌اند و من امروز او را کشم.

عمروبن‌العاص گفت: یا امیرالمؤمنین اگر تو این مرد را به قتل رسانی مردم همی‌گویند: عثمان در میان اصحاب پیغمبر کشتن افکند.

عثمان گفت: سخن به صدق کردی پس برخاست و به مسجد آمد و بر منبر شد و خدای را ثنا بگفت: ثُمَّ قالَ: أَیُّهَا النّاسُ إِنَّهُ کانَ مِنْ قَضاءِ اللهِ اِنَّ عُبَیْدَاللهِ بْنَ عُمَرَبْنِ الْخَطّابِ أصابَ الْهُرْمُزانَ وَ هُوَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِینَ وَ لَیْسَ لَهُ وارِثٌ إِلَّا اللهُ وَ الْمُسْلِمُونَ وَ أَنَا إِمامُکُمْ وَ قَدْ عَفَوْتُ أَفَتَعْفُونَ عَنْ عُبَیْدِاللهِ ابْنِ خَلیفَتِکُمْ بِالْأَمْسِ؟ قالُوا؟ نَعَمْ.

گفت: ای مردم حکم خداوند بر این رفته بود که عبیدالله‌بن‌عمربن‌الخطاب، هرمزان را به قتل رساند و او مردی از مسلمانان بود و او را وارثی و خونخواهی جز خداوند و مسلمانان نیست و من امام و خلیفه مسلمانانم و او را معفو داشتم آیا شما

نیز عفو می‌کنید پسر کسی را که دیروز خلیفه شما بود؟ مردم گفتند. عفو کردیم.

پس از منبر فرود شد و گفت: من خونبهای هرمزان را از بیت‌المال ادا می‌کنم.

چون این سخن به علی ؑ رسید بخندید: وَ قالَ: سُبْحانَ اللهِ لَقَدْ بَدَاءَ بِها عُثْمانُ الْعَفْوَ عَنْ حَقِّ امْرِءٍ لَيْسَ بِوالِيهِ تَاللهِ إنَّ هٰذا لَهُوَ الْعَجَبُ. فرمود: همانا عثمان خون مردی را معفو داشت که ولیّ دم او نیست سوگند با خدای که کاری شگفت و امری عجب است.

به روایت اهل سنت و جماعت این اول حکمی بود که عثمان در خلافت خویش براند و کار به ظلم و اغماض کرد.

بالجمله عثمان، عبیدالله را رها ساخت و چون علی ؑ او را دیدار فرمود: فَقالَ لَهُ: إيهٍ يا فاسِقُ أَما وَ اللهِ لَئِنْ ظَفَرْتُ بِکَ يَوْماً مِنَ الدَّهْرِ لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَکَ.

گفت: سوگند با خدای آن روز که دست یابم سرت از تن دور کنم و از اینجا بود که عبیدالله در خلافت علی ؑ به نزدیک معویه گریخت و با او ببود چنان که قصه او انشاءالله در جای خود به شرح می‌رود.

ذکر مامور داشتن عثمان عمال خویش را به ولایات و ثغرهای مملکت

چون سه روز از جلوس عثمان بر مسند خلافت سپری شد سعدبن‌ابی‌وقاص را طلب داشت و فرمود: عمربن‌الخطاب وصیّت کرد که از پس من هر که زمام خلافت به دست گیرد سعد را کار فرماید. پس فرمان کرد که مغیرةبن‌شعبه از کوفه حاضر درگاه شود و حکومت کوفه را با سعدبن‌ابی‌وقاص مفوض داشت با اینکه خاطر عثمان از سعد رنجیده بود چه آن روز که کار به شوری می‌رفت چنان فهم کرد که میل خاطر سعد به جانب علی ؑ می‌رود. این حکومت بدو گذاشت تا خویشتن در امر خلافت استوار شود.

لاجرم چون سال به پایان رفت ولیدبن‌عقبةبن‌ابی‌معیط را حکومت کوفه داد و سعد را از عمل باز کرد و این ولید پسر عقبه است و عقبه آن کس است که در مکه

خیو بر روی پیغمبر افکند و رسول خدای در بَدر فرمان کرد تا او را گردن زدند چنان که به شرح رفت.

بالجمله چون عثمان بر گردن آرزو سوار شد و کار او استوار گشت طریق بگردانید و بنی‌امیه را بر حسب آرزو در مملکت دست باز داشت و خمس اموال را از ولایات بگرفت و به مروان بخشید چنان که عبدالرحمن‌بن‌جنید جمحی گوید:

أحْلِفُ بِاللهِ رَبِّ الأنام مَا تَرَکَ اَللهُ شَیئاً سُدیٰ
وَ لکِن خُلِقتَ لَنا فِتنَةً لِکَی نُبتَلی بِکَ اَوتُبتَلیٰ
فَإنَّ الاَمینَینِ قَد بَیَّنا مَنارَ الطَّریقِ عَلَیه الهُدیٰ
فَما اَخَذٰا دِرْهَماً غَیلَةً وَ لا جَعَلا دِرهما فی هَویٰ
وَ اَعطَیْتَ مَروان خُمسَ البِلاد فَهَیهات سَعیکَ مِمَّن سَعیٰ

بالجمله دست به صرف بیت‌المال مسلمین یازید عبدالله‌بن‌خالدبن‌اسید را چهارصد هزار درهم صلت بداد و پدر مروان حکم‌بن‌ابی‌العاص را که رسول خدا اخراج بلد فرمود و ابوبکر و عمر او را باز مدینه نخواندند به مدینه آورد و صد هزار درهم از بیت‌المال بداد و عایشه دختر خود را به حارث‌بن‌حکم عقد بست و از بیت‌المال صدهزار درم عطا کرد و صدقه‌ای که رسول خدای در موضعی از بازار مدینه که مهروز نام داشت مقرّر فرموده بود به سیورغال حارث‌بن‌حکم مقرر داشت و فدک را که فاطمه علیها السلام هم به حکم میراث و هم به حکم بخشش رسول خدا طلب می‌فرمود و او را ندادند به تیول مروان مقرر فرمود و امّ ابان دخترش را با او نکاح بست و صد هزار درهم از بیت‌االمال بداد.

و ابوسفیان‌بن‌حرب را دویست هزار درهم عطا کرد و حال اینکه در روز بیعت مردم با او کلمات کفرانگیز گفت، و مرتد گشت ـ چنان که به شرح رفت ـ و مواشی مسلمانان را از مراتع اطراف مدینه منع کرد و خاص مواشی بنی‌امیّه داشت و فیء فتح افریقیه را از طرابلس تا طنجه چنان که مرقوم خواهد شد به عبدالله‌بن‌ابی‌سرح گذاشت.

زیدبن‌ارقم که خازن بیت‌المال بود مفاتیح خزاین را بیاورد و نزد عثمان گذاشت و بگریست، گفت: از این می‌گریی که من رعایت صله‌رحم می‌کنم.

گفت: از این می‌گریم که گمان دارم آن مال را که در حیات پیغمبر در راه خدا خرج

کردی اکنون عوض می‌خواهی وَ اللهِ لَواَعطَیتَ مَروانَ مِائَةَ دِرهَمٍ لِکانَ کثیراً. سوگند با خدای اگر مروان را صد درهم عطا کنی از اندازه بیرون شده‌ای.

عثمان در خشم شد و گفت: مفاتیح را بگذار و بیرون شو تا به دیگر کس دهم. چون مفاتیح را از زید بگرفت ابوموسی اشعری از عراق برسید و خراج فراوان بیاورد و آن مال را به تمامت بر بنی‌امیّه قسمت کرد و از این گونه کارها فراوان کرد چندان که مردم سنی و شیعی از او برنجیدند و دفعش را واجب دانستند.

ابن‌ابی‌الحدید که از علمای سنّت و جماعت است قالَ: وَ الَّذی نَقُول نَحْنُ إنَّها وَ اِن کانَت أَحداثاً إلّا أَنَّها لَمْ تَبلِغُ المَبْلَغَ الَّذی یُستَباحُ بِهِ دَمُهُ وَ قَد کانَ الواجِبُ عَلَیهِم أن یَخلَعُوهُ مِن الْخَلافَةِ حَیثُ لَمْ یَستصلحُوه لَها وَ لا یُعَجِّلُوا بِقَتلِهِ. می‌گوید: گمان ما در حق او این است که از این بدعتها که در اسلام آورده بود واجب داشت که او را از خلافت خلع کنند، لکن روا نبود که خون او را مباح دانند و در قتل او تعجیل کنند.

سنة الرّعاف

بالجمله در این سال بیست و چهارم هجری حدّت و حرارتی در هوای مدینه بادید گشت که مرض رعاف شایع افتاد و مدت سه ماه خون از بینیها گشاده می‌رفت و عثمان را چندان زحمت رسید که از زندگانی قطع امید کرده چند کرّت وصیّت فرمود. از این روی آن سال را سنة الرّعاف نامیدند.

و هم در این سال عبدالرحمن‌بن‌عوف به امارت حاج مخصوص شد و سفر مکه کرد و به روایتی عثمان به خویشتن طریق مکه سپرد و با زایرین بیت‌الله رسم طواف به پای برد.

وفات سراقة‌بن‌مالک

و هم در این سال سراقة‌بن‌مالک به مرض رعاف درگذشت.

جلوس قاویاوقوی خان در مملکت ترکستان و تبت
در سال بیست و چهارم هجری

قاویاوقُوی خان پسر قرمان خان است که شرح حالش نگاشته آمد و مادر او دختر کول‌ارکی خان است بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و کار ملک و ملت را به نظم کرد، مردی با داد و دانش بود فراستی و کیاستی به کمال داشت و با مردم نیکوکاری همی‌کرد چه روزگار فراوان یافت و مجرّب گشت مدت سلطنت او نود سال بود.

جلوس کاوزو در مملکت چین
در سال بیست و چهارم هجری

کاوزو از امرای بزرگ چین بود و به شجاعت و دلاوری نامی بلند داشت و با سلاطین چین کوچ همی‌دادی و خدمت کردی و به کفایت و کاردانی نامبردار شدی چنان که مطمح انظار و محبوب قلوب گشت، این وقت طمع در سلطنت بست و لشکر برآورد و مملکت فرو گرفت، مردم چین طوعاً و کرهاً پادشاهی او را گردن نهادند و مدت سلطنت او ده سال بود.

وزارت مروان‌بن‌حکم برای عثمان‌بن‌عفان
در سال بیست و چهارم هجری

چون کار خلافت بر عثمان‌بن‌عفان استوار گشت جماعت بنی‌امیّه را هر یک بنواخت و نوازشی جداگانه برکشید خاصّه مروان‌بن‌الحکم را که از هیچ گونه موهبتی و رافتی محروم نداشت و منصب وزارت خویش را بدو گذاشت و ما قصّه مروان و شنایع اعمال او را در خدمت عثمان به شرح خواهیم نگاشت، چون نام او در کتاب وزراء مرقوم بود از تذکره آن ناگزیر بودیم.

ذکر احوال ضابی شاعر
در سال بیست و چهارم هجری

ضابی ـ باضاد معجمه و باء موحّده بعد از الف و آخره همزه هو ابن الحارث بن ارطاة بن شهاب بن شراحیل بن عبید بن خاذل بن قیس بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم تمیمی البُرجمی، قبایل براجم پنج بطن‌اند: اول بنی‌عمرو، دوم بنی‌ظلیم، سیم بنی‌قیس، چهارم بنی‌کلفه، پنجم بنی‌غالب، ایشان را از این روی براجم گفتند که یک روز حنظلة بن‌عامر با آن جماعت گفت: اَیَّتُها القَبائِلُ الَّتی قَد فَنِیَتْ وَ ذَهَبَ عَدَدُها فَلْتَجْتَمِع مِثلَ بَراجِمَ یَدی هذه. یعنی: ای جماعتی که فانی شدید و عدد شما قلیل شد انجمن شوید مانند بندهای انگشتان من، لاجرم براجم نام یافتند.

و از امثله عرب است که گویند. اِنَّ الشَقِیَّ وافِدُ البَراجِمِ. و اول کس عمروبن‌هند که پادشاه حیره بود بدین کلمه سخن کرد و این چنان بود که سوید بن ربیعه تمیمی برادر کوچکتر پادشاه را که سعد نام داشت بکشت و بگریخت. عمرو سوگند یاد کرد که صد تن از قبیله بنی‌تمیم را به خون برادر با آتش بسوزد، پس لشکر برآورد و بر آن گروه تاختن برد. مردم بنی‌تمیم هر که را نیروی فرار بود بگریخت و جز زنان و کودکان از آن قبایل دستگیر نشد، پس نود و نه تن از بطن بنی‌دارم زن و کودک بسوخت.

مردی از بنی‌تمیم که عامر نام داشت بر طریقی می‌گذشت از دور دودی دیدار کرد ندانست که بنی‌تمیم همی‌سوزند گمان کرد که آتشی از بهر طعام کرده‌اند به طلب خوردنی همی‌آمد تا کنار آتش، عمروبن‌هند او را نگریست گفت: از کجائی؟

گفت: از قبیله براجم.

گفت: اِنَّ الشَّقِیَّ وافِدُ البَراجِمِ. یعنی بدبخت وارد شونده براجم است و فرمان کرد تا او را بسوختند تا عدد صد کمال یافت و سوگند خویش را راست کرد از این جاست که در شکم خوارگی بنی‌تمیم این شعر گفته‌اند:

اِذا ما ماتَ مَیتٌ مِن تَمیمٍ   فَسَرَّکَ اَن یَعیشَ فَجِیء بِزادٍ

بِـــخُبزٍ اَو بِـــلَحْمٍ اَوْ بِـــتَمرٍ اَوِ الشَّيء المُلَفَّفِ فی البِجادِ
تَـــراهُ یَـنْقَبُ الافـاقَ حَـولاً لِیَاکُلَ رَأسَ لُقمانِ بنِ عادٍ

و ما این قصه را در ذیل أحوال عمروبن‌هند در جلد دوم از کتاب اول به شرح نگاشتیم.

بالجمله ضابی ادراک حضرت رسول خدای ﷺ کرده بود و مردی بود که با صید وحوش رغبتی تمام داشت ازگوزن و آهو وکفتار و جز اینها نخجیر همی‌کرد. وقتی از قبیله عبدالله‌بن‌هوذه، کلبی به مستعار گرفت و آن سگ را فرخان نام بود و ضابی با آن صید وحوش همی‌کرد، بنی هوذه چند کرّت آن سگ را طلب کردند اجابت ننمود لابد چند تن سوار شدند و به خانه ضابی آمدند و سگ را باز ستانند. ضابی باضجیع خود گفت: از برای ایشان طعامی بساز ازگوشت گاو و آهو و کفتار اگر این جماعت بعضی از این لحوم را اختیار کردند و خوردند و ازگوشت کفتار و ناخوردنیها دست باز داشتند مکشوف می‌افتد که مردمی دانا هستند و خوی مردمی دارند ناچار سگ را با ما می‌گذارند و باز می‌شوند و اگر نه سگ را با خود خواهند بود.

زوجه ضابی آن طعام بساخت و بیاورد و آن جماعت نیک از بد ندانستند تمام را بخوردند و سگ شکاری را با خود ببردند، ضابی در خشم شد و ایشان را بدین شعر هجا گفت:

تَجَشَّمَ دُونی وَفدُ فَرخانَ شَرّعا تَظِلُّ بِه الوَجناءُ وَهْیَ حَسیرٌ
فَأَردَفـتُم کَـلباً فَـراحُـوا کَـانَّما حَـباهُم بِـبَیتِ المَـرزَبان اَمـیرٌ
وَ قَلَّدتُهُم ما لَو رَمَیْتُ مَثالَها بِهِ وَ هُوَ مُغَیَّرٌ لِکادَ یَطیرُ
فَیا راکِباً اِمّا عَرَضتَ فَبَلِّغا ثَمامَةَ مِنّي وَ الأُمورُ تَدُورُ
فَـاُمُّکُم لاتـترکُـوها و کَـلبَکُم فَـاِنَّ عُـقُوق الوالِـدَین کَـبیرٌ
فَاِنَّکَ لامُستَضعِفُ عَن عَنایة وَلکِن کَریمٌ مُستَطاعٌ فَخُورٌ
فَاِنَّکَ کَلبٌ قَدْ ضَرِبتَ بِما تَری سَمیعٌ بِما فَوقَ الفِراشِ بَصیرٌ
اِذا عَثَنتْ مِن آخِرِ اللَّیلِ دخنَةٌ یَبیتُ لَها فَوقَ الفِراشِ هَریرٌ

چون این شعر به بنی‌هوذه رسید شکایت او به عثمان آوردند، ضابی را طلب کرد و گفت: در عرب افحش و الام از تو ندیده‌ام و جز تو نیافته‌ام کسی را که قوم را با

سگ به یک میزان صفت کند. و فرمان داد با بنی‌هوذه او را بردند و در خانه رباب دختر قرط که زنی از بنی جرول است محبوس داشتند این شعر در حبس گفت: و به رباب فرستاد:

وَ مَن مُبلِغُ الفِتیانِ عَنّی رِسالةً | بِأنّی اَسیرٌ فی یَدَی اُمِّ غالبٍ

رباب چون این شعر بشنید بر وی ترحم کرد و بفرمود او را رها ساختند، لکن ضابی همچنان خشمناک بود یک روز ثمامة‌بن‌عبدالله‌بن‌هوذه را دیدار کرد با او در آویخت سر و مغز او را بکوفت و سرش را بشکست، دیگر باره داوری به عثمان آوردند. فرمان کرد تا ضابی را حاضر ساختند و پرسش نمود؟ چون گناه مکشوف افتاد بفرمود تا همچنانش به زندان بردند و باز داشتند، این شعر در حبس خانه بگفت و به عثمان فرستاد:

دَعاکَ الهَوی وَ الشَّوقَ لَما تَرَنَّمَت | هَتُوفُ الضُّحی بَینَ الغُصُون طَرُوبٌ
تَجاوَبَها وُرْقُ الحِمام لِصَوتِها | فَکُلٌّ لکُلٍّ مُسْعِدٌ وَ مُجیبٌ
فَمَن یَک اَمْسی بِالمدینَةِ رَحلُهُ | فَانّی وَ قَیّارٌ بِها لَغَریبٌ
وَ رُبَّ اُمورٍ لا تَضیرکَ ضَیرَةً | و لِلْقَلبِ مِن وَحشائِهِنَّ وَ جیبٌ
وَ ما عاجِلاتُ الطَّیر یُدنینَ بِالفَتی | نَجاحاً وَ لا عَن رَیثِهِنَّ نَحیبٌ
وَ لا خَیرَ فیمَن لا یُوَطِّنُ نَفسَهُ | عَلی نائِبات الدَّهرِ حینَ تَنُوبُ
وَ فِي الشَّکِّ تَفریطٌ وَ فی الحَزم فَترَةٌ | وَ یُخطِیءُ فِي الحَدسِ الفَتی و یُصیبُ
وَ لَستُ بِمُسْتَبقٍ صَدیقاً وَ لاَ اَخاً | اِذا لَم یُعِدَّ الشَّیءَ وَ هُوَ یَریبُ

چون این شعر به عثمان رسید او را معفو داشت و از زندان رها ساخت.

چون ضابي از حبس‌خانه بیرون شد در خاطر نهاد که عثمان را به قتل رساند، پس کاردی به دست کرده در زیر موزه خویش نهفته می‌داشت تا آنگاه که فرصتی به دست کند. این خبر به عثمان بردند دیگر باره او را ماخوذ داشته به زندان افکند و در زندان ببود تا از مرض دبیله[1] وفات یافت این شعر را نیز در حبس‌خانه گفته:

فَلا یَقْبلنَ بَعدي اِمرُءٌ ضَیمَ خُطَّةً | حِذارَ لقاءِ الموتِ فالموت نائِلُهُ
فَلا یَقرَبَن اَمرَ الصَّریمة اِمرءٌ | اِذا رامَ اَمراً اَعوَقَتهُ عَو اذِلُهُ
فَما الفَتْکُ ما أمَّرتَ فیهِ وَ لا الَّذی | تُحَدِّثُ مَن لاقیتَ اَنَّکَ فاعِلُهُ
فَلا تَتبِعَنّی اِن هَلَکتُ مَلامة | فَلَیسَ بِعارٍ قَتلُ مَن لا اُقاتِلُهُ

۱. دبیله: زخم معده.

فَإنّي وَ اِيّاكُم وَ شَوقي اِلَيكُم كَفائِض ماءٍ لَمْ تَسُقهُ اَنامِلُهُ
حَمَمتُ وَ لَم اَفعَل وَ كِدتُ وَلَيتني تَرَكتُ عَلی عُثمان تبكی حَلائِلُهُ
وَ قائِلَةٍ اِن ماتَ في السِّجن ضابیءٌ لَنِعْمَ الفَتی تَخلُوبِهِ وَ تُداخِلُهُ
وَ قائلَةٍ لا يُبعِدُالله ضابِئاً اِذا الخَصمُ لَم يُوجَد لَهُ من يحاوِلُهُ
وَ قائِلَةٍ لا يُبعدِالله ضابِئاً اِذا الوَفدُ لَم يَملاءُ وَ لم يَأْلُ خامِلَهُ
وَ قائِلةٍ لا يُبعَدَن ذلِكَ الفَتی وَ لا يُبْعَدَن اَخلاقُهُ وَ شمائِلُهُ

بالجمله ضابی در حبس عثمان بماند تا جان بداد، پسر او عمیر در دل کین عثمان نهفته می‌داشت و این ببود تا آنگاه که مردم به عثمان بشوریدند و او را از پای درآوردند، این وقت عمیر بر سر جسد او آمد و با پای خویش چنان ضربتی سخت بر پهلوی عثمان بزد که دو ضلع از اضلاع او بشکست. وَ قالَ حَبَسْتَ اَبی حَتّی ماتَ. گفت: پدر مرا در زندان باز داشتی تا جان بداد.

در خبر است که آن هنگام که حجاج‌بن‌یوسف‌ثقفی عرض لشکر می‌داد برای جنگ ـ چنان که انشاءالله در جای خود مرقوم خواهد شد ـ عمیربن‌ضابی را که این وقت پیری سالخورد بود و از اثر شیخوخت ارتعاشی در اندام داشت عرض دادند، عمیر با حجاج گفت: ضعف و پیری مرا نگریستی اگر اجازت کنی فرزند خود را که جوانی تناور است به جای خود با سپاه فرستم.

حجاج گفت: روا باشد.

چون عمیر روی بگردانید تنی گفت: ای امیر همانا او را نشناختی این عمیربن‌ضابی براجمی است که آن شعر در حقّ عثمان گفت: وی نیز پهلوی عثمان را در هم شکست. پس حجاج فرمان کرد تا او را باز آوردند وگردن بزدند این وقت غوغائی از بیرون درگوشزد حجاج گشت، گفت: چیست؟

گفتند: جماعتی از قبیله براجم‌اند برای نصرت عمیر حاضر شده‌اند.

گفت: ایشان را نیز به او ملحق کنید. براجم را چون نیروی مقاتلت نبود هرکس به طرفی گریخت، عبدالله‌بن‌زبیراسدی بر این قصه این شعر گوید:

اَقُولُ لِاِبراهيمَ لَمّا رَأيتُهُ اَرَی الاَمرَ اَمسی واهِياً مُتَشَعِّبا
تَجَهَّز فَامّا اَن تَزُورَ ابن ضابِیء عُميراً وَ اِمّا أن تَزُورَ المُهلَّبا
هُما خُطَّتا سَيفٍ تُحاوِلُ مَعهُما رُكُوبَكَ حَولِيّاً مِنَ الثَّلج اَشهبا
فَاَضحی وَلَو كانَت خُراسانُ دُونَهُ رَاها مَكانَ السُّوقِ اَوْهی اَقرَبا

ذکر وقایع سال بیست و پنجم هجری
مطابق سال دوم خلافت عثمان

حکومت
ولیدبن‌عقبه در کوفه

چون عثمان‌بن‌عفان یک سال کار به خلافت کرد و در امور خویش مستولی گشت عمال ولایات را بر حسب مراد خویش عزل و نصب همی‌کرد، پس آن کین که از سعدبن‌ابی‌وقاص در خاطر داشت هنگام کیفر دانست و او را از حکومت کوفه باز کرد و حکومت کوفه را با ولیدبن‌عقبة‌بن‌ابی‌معیط گذاشت.

و دست‌آویز عثمان در عزل سعدبن‌ابی‌وقاص این بود که هنگام حکومت سعد درکوفه، عبدالله‌بن‌مسعود عامل بیت‌المال آن بلده بود و سعد به رسم قرض مبلغی از بیت‌المال ماخوذ داشته در ادای آن کار به مسامحت و مساهلت می‌گذاشت چندانکه میان ابن‌مسعود و او کار به مناظره و مشاجره انجامید.

هاشم‌بن‌عتبة‌بن‌ابی‌وقاص برادرزاده سعد حاضر مجلس بود گفت: دریغ می‌خورم که میان دو تن از صنادید اصحاب رسول خدای ﷺ از بهر حطام دنیوی که پشیزی نیرزد کار به مبارات و معادات رود و به زلال نصیحت آتش خشم ایشان را فرو نشاند. پس عبدالله‌بن‌مسعود از مجلس بیرون شد و جماعتی برای اخذ وجوه بیت‌المال در میانه میانجی ساخت، و سعد ادای آن دین را مهلتی مقرر داشت.

چون این قصه به عثمان برداشتند ابن مسعود را بر سر عمل باز داشت و سعد را از عمل باز کرده به سوی مدینه طلب فرمود، ولیدبن‌عقبه را که این وقت عامل جزیره بود مکتوب کرد که به کوفه رود و امارت آن ولایت را خاص خویش داند.

مردم کوفه از این خبر بیازردند چه شراست طبع و زشتی خوی و قبایح اعمال و کثرت فسق و فجور ولیدبن‌عقبه را مکشوف داشتند، لکن ولید چون نفرت نفوس را از خویش می‌دانست بعد از ورود به کوفه نعل باژگونه همی‌زد و کار به تمویه همی‌کرد. حاجب و دربان برداشت و با مردم طریق مخالطت و مباسطت سپرد تا آنگاه که سوء عمل او از پرده بیرون افتاد، چنان که مذکور خواهد شد.

سفر ولیدبن‌عقبه به آذربایجان

بالجمله در بدو حکومت ولیدبن‌عقبه در کوفه خبر به عثمان آوردند که مردم آذربایجان سر از فرمان برتافتند و آن خراج که عمربن‌الخطاب بر ایشان نهاده بود باز گرفتند با اینکه عمر شش هزار مرد مبارز برای حفظ ثغور و اخذ خراج در آذربایجان باز داشته بود. چون این خبر به عثمان رسید ولیدبن‌عقبه را مکتوب کرد که با لشکری فراوان تسخیر آذربایجان را تصمیم عزم دهد، پس ولید عرض لشکر داده راه برگرفت.

همانا در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که شش ماه بعد از خلافت عثمان مردم همدان بی‌فرمانی کردند و عثمان فرمان کرد تا مغیرةبن‌شعبه لشکر به همدان برد و مردم آن بلده را به تحت فرمان آورد و مرا این سخن استوار نیفتاد، چه عثمان روز سیم خلافت خویش سعد را به کوفه فرستاد و مغیره را معزول ساخت پس فتح همدان نیز به دست ولیدبن‌عقبه به پای رفت، و با ایشان کار به مصالحه کرد و از آنجا طریق آذربایجان گرفت.

مردم آن مملکت نیز جنگ عرب را آزموده داشتند و دانسته بودند که با آن جماعت از در منازعت بیرون شدن باد به چنبر بستن و کوه به ناخن خستن است، ناچار از در مصالحت و مسالمت درآمدند و کار به صلح کردند و آن خراج و جزیت که از پیش بر ایشان بسته بودند بر ذمّت نهادند، پس ولیدبن‌عقبه در آذربایجان بنشست و به همان قانون که با حذیفةالیمان عهد بسته بودند اخذ خراج بنمود و سلمان‌بن ربیعه باهلی را با دوازده هزارمرد لشکری گسیل ارمینیّه داشت تا بر بعضی

از اراضی آن مملکت تاختن برد و اموال فراوان به غنیمت گرفت و اسیران بسیار به دست کرد و باز آذربایجان شده به ولید پیوست. این وقت ولیدبن‌عقبه با آن غنایم و سبایا طریق کوفه گرفت.

ارتداد مردم اسکندریه و سفر عمروبن‌عاص به آنجا

و هم در این سال مردم اسکندریه عهد بشکستند و زکوة باز گرفتند. چون این قصه به عثمان‌بن‌عفان برداشتند عمروبن‌العاص راکه حکومت مصر داشت مکتوب کرد، عمرو از فسطاط مصر تجهیز لشکر کرده به اسکندریه تاختن برد و با آن جماعت ساز مبارزت و مقاتلت بیاراست و ظفرمند گشت و آن گروه را قهراً به تحت فرمان آورد و بسیار کس از زنان و فرزندان ایشان را به اسیری گرفت و با مدینه فرستاد. عثمان گفت: نقض عهد مقاتلین موجب سبی ذراری نیست و آن اسیران را دست بازداشت تا با وطن مراجعت کنند.

جنگ حبیب‌بن‌مسلمه با مرزبان و سپاه روم

و هم در این سال چون خبر مرگ عمربن‌الخطاب درجهان پراکنده شد قسطنطین دوم که سلطنت روم داشت مردی از صنادید سپاه را که مرزبان می‌خواندند و به شجاعت نامبردار بود با بیست هزار کس لشکر مامور داشت تا اگر تواند از ولایاتی که عرب مسخر داشته باز ستاند، مرزبان با لشکر خویش به شهر سُمَیْساط[1] آمد چون معاویةبن‌ابی‌سفیان که حکومت شام داشت این خبر بشنید صورت حال را به عثمان مکتوب کرد و خویشتن حبیب‌بن‌مسلمه فهری را با چهار هزار سوار و دو هزار

۱. سمیساط: به ضم اول و فتح میم و سکون یاء تحتانی و سین مهمله و الف و طای مهمله، نام شهری است نزدیکی شط فرات از جانب روم و ساکنان آن شهر ارمنی هستند.

پیاده بیرون فرستاد، حبیب کوچ بر کوچ همی‌رفت تا راه با مرزبان نزدیک کرد.

و از آن سوی عثمان‌بن‌عفان چون از قصه آگهی یافت به سوی ولیدبن‌عقبه نامه کرد که از لشکر کوفه سرداری نامبردار با ده هزار کس مرد سپاهی به مدد معاویه گسیل ساز تا با سپاه روم مقاتلت کند. ولید بر حسب فرمان سلمان‌بن‌ربیعة الباهلی را با ده هزار کس مأمور داشت. و سلمان طی مسافت کرده راه با لشکرگاه مسلمانان نزدیک کرد.

چون حبیب‌بن‌مسلمه آگاه شد با خود اندیشید که بعد از رسیدن سلمان اگر با دشمنان مقاتلت کنیم و ظفر جوئیم از برای ما نامی نخواهد بود نیکو آن است که قبل از رسیدن سلمان رکضتی فرمائیم و بر دشمن شبیخون افکنیم. پس این رأی را استوار کرد و صنادید سپاه را با خود متفق ساخت و نیم شب با لشکر خویش بر سر مرزبان و مردم او تاختن برد، مفافصةً با شمشیرهای کشیده به لشکرگاه مرزبان در آمدند و تیغ در نهادند و بسیار کس بکشتند آن کس که به جان برست بجست، اموال و اثقال ایشان به جای ماند، حبیب فرمان کرد تا هر غنیمت به دست شد بر زبر هم نهادند تا به هنگام قسمت کنند.

روز دیگر سلمان با لشکر کوفه برسید و حال بدانست گفت: ما را از این غنیمت نیز قسمت می‌باید چه اگر خبر ورود ما را ندانستید و لشکر را به رسیدن ما قویدل نساختید هرگز این جلادت نتوانستید کرد.

حبیب گفت: گنج آن برد که رنج برد، ما ترک جان گفتیم و پذیره مرگ شدیم خداوند دشمن را مقهور و ما را منصور خواست اگر تقدیر به جز این رفت ما عرصه هلاکت بودیم و شما بهره سلامت.

بالجمله رگهای گردن سطبر شد و آوازها خشن گشت و کار از مناظره و مشاجره به مقابله و مقاتله کشید تیغ در هم نهادند و چندی بکشتند ظفر با کوفیان افتاد و این اول قتالی بود که در میان کوفیان و شامیان روی نمود.

در پایان امر حبیب به سوی سلمان پیام کرد که روا نیست در میان مملکت دشمن ما که مسلمانیم برای زخارف دنیوی از یکدیگر بکشیم، نیکو آن است که صورت حال را به عثمان عرضه داریم تا چه فرماید، سلمان این سخن را بپذیرفت.

پس این قصه به عثمان مکتوب کردند، پاسخ را به حبیب نامه کرد که لشکر کوفه

زحمت فراوان برده‌اند و مسافتی دراز سپرده‌اند و این رنج و محن را برای مدد شما بر تن نهاده‌اند، روا نیست که بهره و نصیبه‌ای از این غنایم نبرند ایشان را در غنیمت شریک کنید و قسمت بدهید. لاجرم حبیب بفرموده عمل کرد و ایشان را بهره داد.

وسیع کردن عثمان مسجدالحرام را

و هم در این سال عثمان‌بن‌عفان از مدینه زیارت مکه را تصمیم عزم داد و بعد از ورود به مکه خواست تا مسجدالحرام را وسیع‌تر کنند بعضی اراضی از اطراف مسجد که عمربن‌الخطاب در زمان خلافت خویش خریده بود تا مسجد را بزرگ کند و عمر مهلت نیافت این وقت عثمان همان اراضی را به مسجدالحرام برافزود و مسجد را وسیع ساخت.

سفر سلمان‌بن‌ربیعه به ارمینیه و قتل مسلمانان در ممالک خزر در سال بیست و پنجم هجری

چون مرزبان و لشکر روم به دست حبیب‌بن‌مسلمه شکسته شد و خبر با عثمان‌بن‌عفان بردند، سلمان‌بن‌ربیعه‌باهلی را منشور فرستاد که اکنون که جنگ روم پرداخته شد طریق مملکت ارمینیه می‌سپار و آن اراضی را به تحت فرمان می‌دار. پس بر حسب فرمان با آن سپاه که از کوفه برآورده بود به جانب ارمینیه کوچ داد.

چون مردم آن مملکت آهنگ عرب بدانستند عظیم در هول و هرب افتادند و پناهنده معقلهای سخت و حصارهای استوار گشتند و گروهی به جانب بیشه‌ها و رودلاخها[1] بگریختند و با یکدیگر همی‌گفتند که: این لشکر که آهنگ ما کرده از

۱. رودلاخها: یعنی جنگلها و نیزارها.

آسمان فرود شده‌اند، با ایشان مقابله نتوان کرد و طریق مقاتله نتوان سپرد، چه تیغ و تیر در تن ایشان کارگر نیست، چه از بس خبر نصرت عرب و ظفرمندی ایشان را در جنگها اصغا نمود بودند گمان داشتند که این جماعت را خداوند از برای فتح بلاد از آسمان فرستاده [است].

بالجمله سلمان کوچ بر کوچ تا به شهر بَیْلَقان[۱] تاختن برد و در عرض راه بسی قلعه‌ها و قصبه‌ها بگشود و بسیار کس بکشت و اسیر گرفت، مردم بیلقان او را پذیره شدند و علف و آزوقه به لشکرگاه آوردند و خراج بر ذمّت نهادند. پس سلمان از آنجا کوچ داده به شهر برذعه[۲] آمد، مردم آن بلده نیز امان طلبیدند و کار به مصالحه کردند و از آنجا نیز درهم و دینار فراوان بگرفت و بر لشکر قسمت کرد و بی‌توانی به جانب باجَروان[۳] روان شد. مردم آن شهر نیز کار به صلح کردند و خراج بر گردن نهادند، و از آنجا به شهر شَروان[۴] آمدند و در ظاهر آن بلده لشکرگاه کرد. فرمانگزار شروان کس بدو فرستاد و از در مصالحت و مسالمت بیرون شد و خراج بداد.

سلمان از آنجا به مسقط[۵] آمد و ملوک طبرستان و دیلمان را طلب داشت همگان او را اجابت کردند و نزد وی آمدند و خراج آن ممالک را بدادند، آنگاه سلمان آن ملوک را به ولایات خویش باز پس فرستاد و از آنجا به شهر شابَران[۶] عبور داد، در این وقت خاقان با سیصد هزار مرد در آن اراضی لشکرگاه داشت چون خبر سلمان‌بن‌ربیعه و لشکر عرب بشنید طریق فرار پیش داشت.

بزرگان درگاه گفتند: ای پادشاه با سیصد هزار مرد لشکری از ده هزار تن مرد عرب به هزیمت میروی؟

گفت: شما ندانید این لشکر از آسمان فرود شده‌اند و سلاح جنگ در ایشان کارگر نیست با این جماعت چگونه می‌توان طریق منازعت سپرد. این همی‌گفت و به راه

---

۱. نام شهری است در نزدیکی دربند و بدان باب‌الابواب نیز گویند (س).
۲. برذعه نام بلدی است در منتهای مملکت آذربایجان و بعضی مدینه ارّان آن را گویند (س).
۳. باجروان: با بای موحده و الف و جیم، نام شهری است از نواحی باب‌الابواب (س).
۴. شروان: به فتح، شهر از نواحی باب‌الابواب، گویند ولایتی وسیع است (س).
۵. مسقط: نام چند موضع است، از جمله قصبه‌ای است از ساحل بحر خزر نزدیک به باب‌الابواب (س).
۶. شابران: با شین معجمه شهری از نواحی ارّان.

فرار همی‌رفت و سلمان‌بن‌ربیعه از دنبال او کوچ برکوچ همی‌رفت، تا به شهر بَلَنْجَر[۱] رسید و در مرغزاری که نزدیک آن شهر بود لشکرگاه کرد.

مردی از لشکر خاقان از دور و نزدیک به دیدبانی می‌زیست چنان افتاد که مردی از مسلمانان خواست تا سر و تن خویش بشوید لختی از لشکرگاه دور شد و عریان گشته به جوی آبی در رفت از قضا دیدبان خاقان از یمین اردوگاه این بدید با خود اندیشید که همی‌گویند سلاح جنگ با عرب کارگر نیست این کار را مجرب باید داشت و خدنگی بزه کرد و به سوی مرد مسلم گشاد داد آن تیر بر مقتل آمد و او را بکشت. آن کافر ترسان ترسان بیامد و او را مرده یافت پس سر او را ببرید و جامه او را برگرفت و شتاب زده به نزد خاقان آورد و گفت: این خبر به کذب آورده‌اند که عرب را نتوان کشت اینک سر عربی است و آن جماعت به مانند ما مردمی باشند.

خاقان چون این بدید فرمان کرد تا منادی ندا در داد و لشکر را فراهم آورد و به جانب مسلمانان سرعت کرد. مسلمانان صف برکشیدند و لشکر خاقان ایشان را در پره انداختند جنگ صعب گشت و لشکر عرب نیک بکوشید اگر چند از لشکر خاقان بسیار کس کشتند لکن ده هزار تن با سیصد هزار بسنده نبود در پایان امر یک تن از مسلمانان به سلامت نجست، سلمان‌بن‌ربیعه با آن ده هزار کس مسلمان به تمامت مقتول گشتند. و ایشان را در بیابان بلنجر به خاک سپردند، و آن زمین را قبور-الشّهدا نامیدند.

چون این خبر به عثمان رسید سخت آشفته گشت و خواب و خور از وی برفت و بی‌توانی به سوی حبیب‌بن‌مسلمه منشور کرد که لشکر برگیر و به سوی ارمینیّه شتاب کن و کین مسلمانان را از کافران بجوی. حبیب بر حسب حکم لشکر بساخت و به اراضی ارمینیه تاخت برد و همی‌رفت تا به شهر خلاط[۲] رسید. در شهر خلاط قلعه‌ای محکم بود، کافران به قلعه شدند و حبیب آن قلعه را حصار داد روزی چند

۱. بلنجر: به فتح بای موحّده و لام و سکون و نون و جیم مفتوح و رای مهمله، شهری در بلاد خزر، نزدیک باب‌الابواب (س).

۲. خلاط: به کسر خاء شهری آباد و کرسی نشین بلاد ارمینیه وسطی بوده است، شهری بسیار سرد و چون در کنار دریا واقع بوده صید ماهی در آنجا فراوان بوده است، گویند در تمام دورهٔ سال فقط دو ماه است که در ساحل دریا ماهی یافت می‌شود و در غیر آن دو ماه ماهیها کوچ نموده و به هیچ وجه ماهی برای صید یافت نمی‌شود.

بنشست و رزمهای سخت با مردم قلعه برفت در پایان امر آن حصار را به قهر و غلبه بگرفت و مردان را به تمامت بکشت و زنان وکودکان را اسیر گرفت و غنیمت فراوان به دست کرد، آنگاه در موضعی نیکو لشکرگاه کرد و اشراف و امراء مملکت خزر را نامه کرد و ایشان را طلب فرمود. همگان اجابت کردند و به نزد او آمدند و خراج بر ذمت گرفتند، پس بر ایشان کتاب صلح نوشت و آهنگ مراجعت فرمود.

این هنگام عثمان‌بن‌عفان، حذیفةالیمان را به حکومت آن بلاد نصب کرد و حبیب را حاضر درگاه ساخت و حذیفه بعد از ورود به آن بلاد جبلة‌بن‌ازورالعبسی را که مردی از بنی‌اعمام خویش بود لشکر داد و حدود و ثغور آن مملکت را نیکو نظم کرد. یک سال کار با حذیفه بود آنگاه عثمان، مغیرة‌بن‌شعبه را به حکومت آن اراضی گماشت و از پس مدتی اندک مغیره را معزول ساخت و اشعث‌بن‌قیس‌کندی را منشور حکومت داد. اشعث به حکومت بپایید تا گاهی که عثمان را بکشتند.

حکومت عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح در سال بیست و پنجم هجری

عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح و نام ابی‌سرح، حسام است. هوحسام‌بن‌الحارث‌بن حبیب‌بن‌جذیمة‌بن‌نصربن‌مالک‌بن‌حسل‌بن‌عامربن‌لؤی به فرمان عمربن‌الخطاب در بلده فیوم کارگزار بود. این وقت مردم مصر به عثمان‌بن‌عفان مکتوب کردند که قسطنطنین پادشاه روم مَنُوبَل خصی را با لشکر به اسکندریه فرستاد تا آن بلده را دیگر باره فرو گرفت، صواب چنان می‌نماید که عمروبن‌العاص بر حسب فرمان به اسکندریه تاختن کند و دفع دشمن فرماید. لاجرم عثمان فرمان کرد تا عمروبن‌العاص طریق اسکندریه گرفت و با لشکر روم رزمهای نیکو داد و اسکندریه را از دشمن تهی ساخت.

و همچنان از طرف دیگر عثمان، عبدالله‌بن‌سعدبن‌آبی‌سرح را فرمان کرد که به مصر درآمده اخذ خراج خاص او باشد و عمروبن‌العاص در نظم مملکت و حصانت ملک روزگار برد. منشور عثمان را در فیوم به عبدالله‌بن‌سعد آوردند و او برای نظم فیوم و اطواب مردی از قبل خود بگماشت و طریق فسطاط مصر بر

داشت و در فسطاط ببود تا اسکندریه گشاده شد و عمروبن‌العاص مراجعت نمود.

چون به قانون است که دو شمشیر در یک نیام و دو شیر در یک کنام[1] راست نیاید میان عمروبن‌العاص و عبدالله‌بن‌سعد کار به معادات و مبارات کشید و هر دو در کار یکدیگر خلل همی‌کردند و ثلمه انداختند و به نزدیک عثمان شکایت و سعایت نگاشتند. این هنگام عثمان، عمروبن‌العاص را یک باره از حکومت مصر معزول ساخت و فرمانگزاری مصر و اسکندریه را گوش تا گوش با عبدالله‌بن‌سعد [بن ابی سرح] گذاشت.

عبدالله [بن سعد بن ابی سرح] در آن ممالک نافذ فرمان گشت و در سال بیست و هفتم هجری به غزوه افریقیه شتافت و با جرجیر پادشاه آن اراضی رزم داد و در سال سی و یکم هجری غزوه اساور به پای برد و تا دنقله برفت و در سال سی و چهارم با قسطنطین‌بن‌هرقل در بحر رزم داد و فتح غزوه ذی‌الصواری کرد، و در سال سی و پنجم عقبة‌بن‌عامرالجهنی را از قبل خود به حکومت مصر گذاشت و امر خراج را به سلیمان‌بن‌عنبرالتجیبی تفویض فرمود و خود به نزد عثمان آمد، آن وقت مردم بر عثمان بشوریدند چنان‌که هر یک از این قصه‌ها در جای خود مرقوم می‌شود. مدت حکومت او در مصر و اسکندریه ده سال بود.

امّا از آن سوی عمروبن‌العاص چون از مصر به مدینه آمد از عثمان خاطری رنجیده داشت و همواره با بداندیشان عثمان می‌نشست و قبایح اعمال عثمان را شمردن می‌گرفت و این خصومت چندان محکم شد که خواهر مادری عثمان را که در حباله نکاح داشت طلاق بگفت و با سعدبن‌ابی‌وقاص که او نیز از عثمان رنجیده خاطر بود چه او را نیز از حکومت کوفه باز داشت در غیبت عثمان و خصمی او همداستان شد.

۱. کنام ـ به ضم اول بر وزن مشام ـ بیشه و جنگل و چراگاه سباع و وحوش را گویند.

ذکر سلطنت
جیل ملقب به گاوباره در مملکت مازندران
در سال بیست و پنجم هجری

از این پیش قصه گاوباره و آذرولاش را به شرح رقم کردیم آن هنگام که آذرولاش در اسب تاختن از باره درافتاد و جان بداد، سلطنت طبرستان یک باره برگاوباره قرار گرفت و گیل و دیلم را به نظم کرد و از گیلان تا گرگان بسیار قصرها برافراخت و بنیانهای قوی بپرداخت و او را دو پسر بود یکی دابویه و آن دیگر بادوسبان نام داشت، بعد از وی سلطنت طبرستان با دابویه بایستاد، چنان که انشاءالله در جای خود به شرح می‌رود و مدت سلطنت گاوباره پانزده سال بود.

وقایع سال بیست و ششم هجری
و سفر عثمان‌بن‌ابی‌العاص به فارس
در سال سیم خلافت عثمان

در این سال به عرض عثمان رسید که بعضی از عمال فارس در فرمانبرداری و ادای خراج به توانی و مسامحت می‌روند، لاجرم عثمان‌بن‌ابی‌العاص را حاضر ساخت و او را با لشکری لایق روان فرمود.

عثمان بعد از طی مسافت به شهر شیراز درآمده از آنجا به اراضی کازرون آمد، مردم آن بلده چون لشکر عرب را نگریستند طریق مصالحت پیمودند و به زیادت از وجه خراج سه هزار و سیصد مثقال سیم تسلیم کردند.

عثمان‌بن‌ابی‌العاص چون از این کار بپرداخت هرم‌بن‌الحیان را سپاهی ملازم رکاب ساخت و به تسخیر قلعه سفید مأمور داشت و آن دژ در مملکت ایران به حصانت و رصانت معروف است و مورخین از آن یاد کرده‌اند و فردوسی در شاهنامه نیز تذکره می‌کند.

بالجمله هرم‌بن‌الحیان با لشکری به پای دز سفید آمد و آن قلعه را حصار داد روزی چند در میانه رزمهای سخت رفت و در پایان کار حصاری چنان استوار به دست مسلمانان گشاده گشت.

وقایع سال بیست و هفتم هجری
و فتح افریقیه
در سال چهارم خلافت عثمان

چون عبدالله‌بن سعدبن اَبی‌سرح در مملکت مصر نافذ فرمان گشت و عِدَّت و عُدّتی شایسته به دست کرد عثمان‌بن‌عفان را نامهٔ نگاشت که مملکت افریقیه خزاین اموال است و رجال آن اراضی را مجال مبارزت با ما نیست، اگر دستوری رود بدان جانب سفر کنم و آن ملک را به تحت فرمان آرم.

عثمان در پاسخ نوشت که: عمربن‌الخطاب چندانکه بود آهنگ فتح افریقیه نکرد و همی‌گفت: تا من زنده باشم به فتح افریقیه فرمان ندهم مرا نیز از این کار کراهت می‌آید به جای باش و بدان جانب سفر مکن.

عبدالله‌بن سعد چون این پاسخ یافت عزیمت بگردانید لکن بعضی از آن لشکر را که برای فتح افریقیه ساخته بود فرمان کرد تا بدان اراضی تاختن بردند و بعضی از اعمال افریقیه را عرضه نهب و غارت داشتند، و با غنیمت فراوان مراجعت کردند. عبدالله این قصه را نگاشته به درگاه عثمان فرستاد تا فتح افریقیه در خاطر او آسان نماید.

لاجرم عثمان را در فتح آن ولایت رغبت افتاد و نیم شبی مسوربن‌مخرمة الزهری[1] را حاضر ساخت و گفت: عبدالله‌بن سعد از من دستور خواسته تا لشکر بسازد و افریقیه را بگشاید و مرا در خاطر می‌آید که عزیمت او بیرون مصلحت نیست تو چه می‌گوئی و رای تو به کدام سوی می‌رود؟

گفت: تدبیر امیر به صواب مقرون است اگر فرمان کنی تا عبدالله آن مملکت را

---

۱. چاپ سنگی: مستوربن‌مخزون القرشی. معروف به ابوعبدالرحمان مسوربن‌مخرمة الزهری.

نیز بر ممالک اسلام بیفزاید نیکو باشد.

عثمان گفت: بامداد صنادید اصحاب رسول خدای را در مسجد انجمن کن تا در این امرکار به استشارت و استخارت کنیم.

صبحگاه مسور برفت و اصحاب را به مسجد آورد، عثمان با ایشان سخن افریقیه در انداخت بیشتر از اصحاب این رای را به صواب نشمردند و سعیدبن‌زید از آن جمله به زیادت انکار داشت. عثمان با او گفت: موجب این انکار چیست؟

سعید گفت: همواره عمربن‌الخطاب از تصمیم این امر کراهتی به کمال داشت چه واجب است که مخالفت عمر کنی و به افریقیه لشکر فرستی؟ سعید این سخن بگفت: و برفت.

عثمان کس فرستاد و محمّدبن‌مسلمه و زیدبن‌ثابت را حاضر ساخت و با ایشان سخن به مشورت انداخت.

ایشان گفتند: لشکر بدان جانب تاختن و چنان ملکی را ضمیمه مملکت ساختن کاری به صواب است.

عثمان نیک شاد شد و مردم را به جنگ افریقیه دعوت نمود و تحریض کرد. گروهی از بزرگ‌زادگان صحابه او را اجابت کردند مانند عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر و عبیدالله و عبدالله پسران عمربن‌الخطاب و عبدالرحمن و عبدالله پسران زبیربن‌العوّام و عبدالله‌بن‌عمروبن‌العاص و عبدالرحمن‌بن‌اسودبن‌عبدیغوث و بسربن‌ارطاط و مسوربن‌مخرمه. چون عثمان رغبت مبارزت این جماعت را بدید عظیم خوشدل گشت.

بالجمله مردمان اعداد کارکردند چون لشکر انجمن شد عثمان از مدینه بیرون شد و عرض سپاه بداد، چهار هزار و هشتصد مرد به شمار آمد. پس بفرمود این جمله را سلاح جنگ بدادند و هزار شتر با جامه تسلیم داشت تا کار بساختند، آنگاه مروان‌بن‌الحکم را سردار سواران و برادرش حارث‌بن‌الحکم را سرهنگ پیادگان فرمود، پس بر منبر شد و سپاس خدای به پای برد و لشکر را نصیحتی بگفت و به جنگ افریقیه تحریض داد و فرمود:

دانسته باشید من امارت تمامت لشکر را با عبدالله‌بن‌سعد بن‌ابی‌سرح گذاشته‌ام چون بدو پیوسته شدید فرمان او بپذیرید و

صوابدید او را به صواب شمارید و او را نیز مکتوب کرده‌ام که با شما از در رفق و نیکوئی بکوشد و از زلّات و خطیئات شما چشم بپوشد.

پس از منبر فرمود شد و لشکر طریق مصر پیش داشت و سهل و صعب زمین را در نوشتند، بعد از ورود به مصر، عبدالله‌بن‌سعد شادکام شد و اعداد کارکرد و لشکر فراهم آورد و عرض لشکر بداد بیست و سه هزار تن سواره و پیاده به شمار شد، پس راه افریقیه پیش داشت و کوچ بر کوچ براند تا به شهر طرابلس[1] رسید که منتهای حدود مسلمین بود یک روز در آنجا اقامت نمود و بامداد دیگر به اراضی افریقیه تاخت و لشکر خویش را برای نهب و غارت در آن مملکت بپراکند. لشکر برفت و بسیاری از قریٰ و توابع آن مملکت را عرضه نهب و غارت داشتند وگاو وگوسفند و اسب و استر براندند و فراوان اسیر گرفتند و با لشکرگاه مراجعت کردند.

این وقت عبدالله طلایه از پیش روان داشت و خود از دنبال طی مسافت همی‌کرد وگاه بر بیابان وگاه بر ساحل دریا عبور داشت. یک روز چنان افتاد که چند کشتی بر لب آب پدیدار آمد و مردمی چند ازکشتیها به ساحل بودند چون لشکر را دیدار کردند خواستند تا به کشتیها در روند و به طرفی گریزند، سواران بتاختند و ایشان را بگرفتند و به نزدیک عبدالله آوردند، و این اسیران صد تن بودند. عبدالله بفرمود تا جمله را گردن بزدند و هر مال که در کشتیها بود بر لشکر قسمت کرد و کشتیها را به تمامت بسوخت و از آنجاکوچ برکوچ برفت تا به‌کنار دارالملک افریقیه رسید نزدیک به شهر لشکرگاه کرد.

فرمانگزار افریقیه، جرجیر نام داشت و خراج به قسطنطین پادشاه روم می‌فرستاد. عبدالله رسولی به سوی اوگسیل داشت و او را به مسلمانی دعوت کرد.

جرجیر از این سخن تافته شد وگفت: هرگز بدین شما درنیایم.

عبدالله گفت: چون این نپذیرفتی از دو کار یکی باید کرد: جزیت بر ذمت گیر و اگر نه ساخته جنگ باش.

جرجیر دل بر حرب نهاد و عرض لشکر داده با شصت هزار مرد از شهر بیرون

---

۱. طرابُلُس: به ضم الباء و اللّام و سین مهمله، شهری است مشهور در سال دریای شام بین لاذقیه و عکا؛ و طرابلس شهری است در آخر سرزمین برقا و اول سرزمین افریقیه در سرزمین مغرب (س).

شد و در برابر عبدالله لشکرگاه کرد، از دو جانب ساخته جنگ شدند و میمنه و میسره بیاراستند. چهل روز از دو رویه سپاه روی در روی شد و هر روز از بامداد تا چاشتگاه رزم می‌دادند و از یکدیگر می‌کشتند آنگاه به منازل خویش باز می‌شدند.

از آن سوی با بُعد مسافت خبر به سوی مدینه دیر می‌رسید، عثمان بیمناک شد و عبداللّه‌بن‌زبیر را با گروهی از سواران نامدار به مدد عبدالله‌بن‌سعد روان داشت و عبدالله‌بن‌زبیر به شتاب برق و باد سهل و صعب اودیه و شعب را در نوشته خود را به لشکرگاه عبدالله‌بن‌سعد رسانید، لشکر اسلام تکبیر گفتند و شاد شدند.

عبدالله‌بن‌زبیر گفت: امیر لشکر عبدالله‌بن‌سعد کجاست؟

گفتند: جرجیر حیلتی اندیشیده فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس سر عبدالله‌بن‌سعد را به نزدیک من آرد او را صد هزار دینار زر سرخ به صلت دهم و دختر خویش را بدو نکاح بندم از این روی عبدالله‌بن‌سعد از دوست و دشمن آسوده نیست و متنکراً در لشکرگاه زیستن دارد.

عبدالله‌بن‌زبیر نزدیک او رفت و او را قوی دل ساخت و بفرمود تا عبدالله‌بن‌سعد نیز منادی در انداخت که هرکس سر جرجیر را به نزد من آرد صد هزار دینار زر سرخ از این غنایم او را دهم و دختر جرجیر را نیز بدو سپارم و بر زیادت حکومت ری خاص وی خواهد بود. جرجیر را نیز از این سخن رعبی عظیم در دل راه کرد و روز جنگ از پس صفوف می‌ایستاد تا اگر لشکر شکسته شود بتواند به جانبی گریخت.

حرب‌العبادله

بالجمله دیگر باره عبدالله‌بن‌زبیر به تازه خدیعتی انگیخت و با عبدالله‌بن‌سعد گفت: فردا از بامداد باید فرمان کرد تا تمامت لشکر سلاح جنگ در بر کنند و زین بر اسبها بندند آنگاه یک نیمه را با خود به جنگ برد و نیم دیگر را حکم داد تا زمام اسبها را به دست گیرند و در میان خیمه‌ها آماده باشند، چون ما تا چاشتگاه رزم دهیم و سپاه خصم را خسته و مانده کنیم وقتی که به عادت همه روز باز لشکرگاه شویم و سپاه دشمن بهر آسودگی سلاح جنگ از تن دور کنند و زین از اسبها برگیرند آن نیم لشکر ما که در خیمه‌ها آسوده بودند و زمام اسبها به دست داشتند بی‌توانی

برنشینند و مغافضةً بر سر دشمن تاختن برند و تیغ در ایشان نهند. گمان می‌رود که کار به کام شود و دشمن مقهور گردد.

عبدالله‌بن‌سعد و سران سپاه این رای پسنده داشتند و روز دیگر بدین قانون یک نیمه سپاه به میدان آمد، عبدالله‌بن‌عمربن‌الخطاب به میمنه شد و عبدالله‌بن‌زبیر به میسره آمد از این روی این جنگ را حرب‌العبادله[1] نام نهادند.

بالجمله در این روز مسلمانان بر افزون کوشش کردند و رزمهای سخت بدادند و از آویختن و خون ریختن سپاه جرجیر را از همه روز به زیادت زحمت کردند تا روز به نیمه رسید و مؤذن بانگ برداشت پس هر دو صف به عادت به لشکرگاه خویش مراجعت کردند و سپاه جرجیر زین از اسب برگرفتند تیغ و تیر بینداختند و جامه‌های آهنین که تنهای ایشان را کوفته داشت از تن دور کردند و بیاسودند.

این وقت آن نیمه لشکر اسلام که انتهاز فرصت می‌بردند این ساعت را غنیمت شمردند در زمان برنشستند و با شمشیرهای کشیده و سنانهای زدوده خویشتن را به لشکرگاه جرجیر درانداختند و شمشیر در ایشان نهادند و لشکر جرجیر را مجال زین بر اسب بستن و درع پوشیدن و استعمال سیف و سنان کردن به دست نبود. لاجرم هر که توانست از آن مهلکه بگریخت و اگر نه خونش بریخت.

بالجمله کافران هزیمت شدند و به روایت صاحب الفی، جرجیر به دست عبدالله‌بن‌زبیر مقتول گشت و این مرا درست نیامد چه از اخبار چنین استوار افتاد که جرجیر به هزیمت راهی دراز پیمود و مسلمانان اموال و اثقال و اسیران فراوان ماخوذ داشتند. آنگاه جرجیر کس نزد عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح فرستاد و خواستار مصالحت و مسالمت گشت به شرط که دو هزار هزار و پانصد و بیست هزار دینار که در این زمان عبارت از پنج کرور و بیست هزار تومان است تسلیم دارد.

عبدالله این سخن از وی بپذیرفت و به این گونه وثیقت بنوشت و آن خراج بستد و آنچه از غنیمت به دست کرده بود بر لشکر قسمت کرد، هر سوار را سه هزار درم و هر پیاده را هزار درم بهره رسید. آنگاه خمس غنایم را با خراج افریقیه به صحبت عبدالله‌بن‌زبیر به نزدیک عثمان فرستاد و خود به جانب مصر مراجعت نمود و مدت سفر او یک سال و سه ماه برآمد.

۱.عبادله جمع عبدالله است، یعنی جنگی که سران لشکر را همه نام عبدالله بود.

اما چون خراج و اموال غنایم افریقیه را به نزدیک عثمان آوردند تمامت آن اموال را به مروان‌بن‌الحکم به پانصد هزار دینار بفروخت و حال آنکه چند برابر از این بها افزون بود و از این جمله صد هزار دینار نیز او را عطا کرد، از این روی مردم مدینه او را مورد طعن و دق ساختند و گفتند: خزانه بیت‌المال را که خاص مسلمانان است بر یک تن خبیث که پشیزی نیرزد نثار کرد.

بالجمله چون خبر به قسطنطین بردند که عبدالله‌بن‌سعد، افریقیه را بگشاد و پنج کرور تومان خراج بستد، او را اندوه آمد و کس به جرجیر فرستاد که به میزان آن زر و سیم که عبدالله بن سعد را تسلیم کردی حمل داده به درگاه ما فرست و اگر نه لشکر فرستم و تو را از افریقیه خلع کنم. جرجیر بزرگان مملکت را حاضر ساخت و مکتوب قسطنطین را مکشوف داشت، گفتند: عرب پشیزی به جای نگذاشت که دیگری طلب کند اگر قسطنطین بر این اندیشه رود ما همگان مسلمانی گیریم و در پناه عرب رزم دهیم، چون این خبر به قسطنطین آوردند دست از این اندیشه باز داشت.

فتح مملکت اندلس که امروزش اسپانیول گویند به دست مسلمانان هم در سال بیست و هفتم هجری بود

هم در این سال عثمان، عبدالله‌بن‌نافع [بن‌عبدالقیس] و عبدالله‌بن [نافع‌بن] الحصین را حاضر نمود و فرمود اعداد کار کرده روانه مغرب زمین شوید و مملکت اندلس و اراضی بربر را به زیر فرمان آرید. لاجرم ایشان بر حسب حکم بسیج راه کردند و عثمان لشکر بخواند و از مدینه و اعمال آن بلده سپاهی لایق فراهم کرد افزون از ده هزار سوار به شمار شد. پس عبدالله‌بن‌نافع [بن‌عبدالقیس] و عبدالله‌بن [نافع‌بن] حصین راه برگرفتند و پست و بلند زمین را در نوردیدند و از راه بحر به زمین بربر آمدند و آن اراضی را به نظم کرده طریق اندلس گرفتند.

مردم اندلس جنگجوی و شجاع بودند و دفع دشمن را استوار ایستادند و جنگهای مردانه کردند، از جانبین بسیار کس کشته شد، هم در پایان کار نصرت با

مسلمانان بود لشکر اندلس را هزیمت کردند و آن مملکت را فرو گرفتند و از اموال و اثقال و سبایا حملهای گران به دست کردند و خمس غنایم را با مکتوب فتح نزدیک عثمان روان داشتند.

عثمان نیک شاد شد و حکومت اندلس و بربر را با عبدالله‌بن [نافع‌بن] الحصین گذاشت و عبدالله‌بن‌نافع [بن‌عبدالقیس] را از برای اخذ خراج به اقامت افریقیه مامور داشت، در زمان عبدالملک‌بن‌هشام مردم بربر مرتد شدند و مردم اندلس در مسلمانی بپائیدند چنان که انشاءالله در جای خود مرقوم می‌شود.

و هم در این سال عثمان‌بن‌عفان لختی به مسجد مدینه بیفزود و اندک بزرگتر ساخت و به زیارت مکه سفر کرد.

وقایع سال بیست و هشتم هجری
مطابق سال پنجم خلافت عثمان

غارت کردن
اهل حبشه مسلمین را

جماعتی از لصوص و صعالیک حبشه در سواحل بحر شام اندر آن مساکن که خاص مسلمانان بود دست به نهب و غارت گشوده گروهی از مسلمانان بکشتند و اموال ایشان را مأخوذ داشتند و زنان و فرزندان را اسیر بردند. عثمان از اصغای این خبر بیازرد و در خاطر نهاد که اعداد لشکر کرده سپاهی لایق به سوی حبشه روان دارد، وجوه اصحاب گفتند: این به صواب نیست، تواند بود که پادشاه حبش از این دزدان بی‌خبر باشد و ما به کیفر شتاب‌زدگی و عجل کار بر خود مشکل کنیم و به مصاعب درافتیم، نیکو آن است که رسولی بدان سوی گسیل سازی تا حقیقت حال باز داند و به عرض رساند.

عثمان این رای را پسنده داشت و مکتوبی به ملک حبش نگاشته به صحبت محمّدبن‌مسلمه و ده تن از مسلمین روان داشت. پس محمّد طی مسافت کرده آن نامه به ملک حبش آورد و صورت حال باز نمود. ملک حبش فرمود: لا و الله من از این دزدان راهزن بی‌خبر بوده‌ام. و کس فرستاد تا آن جماعت را کیفر عمل درکنار نهادند، و آن اموال و اسیران را به تمامت مأخوذ داشته محمدبن‌مسلمه را تسلیم کرد. و مکتوب عثمان را جوابی نیکو بنوشت و محمّدبن‌مسلمه را نیز جداگانه عطا بداد و شادکام مراجعت فرمود.

عثمان از ملک حبش شاد شد و مسلمانانی را که درکنار بحر سکون داشتند

سلاح جنگ بفرستاد و قوت داد تا مقهور دزدان نشوند.

فتح جزیره قبرس

از پس این واقعه معویةبن‌ابی‌سفیان به سوی عثمان نامه کرد که ولایات روم با شام چنان نزدیک است که بامدادان از دو سوی بانگ خروسان و آواز مرغان شنوده شود و اینک آب دریا از موج سهمناک باز نشسته و از جنبش هایل ساکن گشته، اگر رخصت رود به جانب جزیره قبرس رکضتی کنم و آن محال را که از مال و مواشی آکنده است فرو گیرم. عثمان در پاسخ نوشت که:

عمربن‌الخطاب هرگز اجازت نمی‌کرد که مسلمانان آب دریا عبره کنند مرا نیز کراهت می‌آید، اگر تو را این کار موافق افتاده و به سلامت این سفر واثق می‌باشی زن و فرزند خود را نیز با خویشتن در کشتی حمل می‌ده تا صدق عقیدت تو مرا مکشوف افتد.

چون معویه این پاسخ بشنید فتح قبرس را تصمیم عزم داد و عبدالله‌بن‌قیس را با گروهی از لشکر فرمان کرد تا از پیش کشتی در آب راندند و بفرمود کشتیها در عکّه فراهم آوردند و لشکر را وجیبه بداد و با زن و فرزند به عکه آمد، دو روز در آنجا ببود روز سیم بعد از نماز جمعه به کشتی در رفتند. اما عبدالله‌بن‌قیس که از پیش در رانده بود از کشتی به ساحل دریا بیرون شد تا مگر از اراضی روم خبری باز داند، زنی را نگریست که با دریوزگی روزگذارد او را درمی چند عطا کرد آن زن برفت به میان دیه و مردم را آگهی برد که این مرد که با لشکر دریا می‌نوردد اینک به کنار بحر ایستاده، گروهی بشتاب تاختن کردند عبدالله را مجال به دست نشد که به کشتی گریزد او را بگرفتند و بکشتند.

این خبر را به مسلمانان بردند معویه بدان ننگریست همچنان با زن و فرزند و تمامت سپاه با دویست و بیست کشتی و زورق طی طریق می‌کرد ناگاه بادی مخالف جنبش کرد دریا مضطرب شد زورقها و کشتیها از یکدیگر دور افتاد، زن معویه سخت بترسید و کلیای ملاح را بخواند و گفت: ای کلیا کشتی را لختی نگاهدار که مرا تاب و طاقت رفته است.

کلیا بخندید گفت: ای زن دریا فرمان کس نبرد و جز خدای را بدین کار دسترس نباشد صبر می‌کن که جز دل بر صبوری نهادن چاره نیست.

بالجمله باد بایستاد و موج بنشست و مسلمانان به سلامت شدند و این هنگام زورقی چند پدیدار شد که فرمانگزار جزیره قبرس به قسطنطین هدیه می‌فرستاد. معویه فرمود تا جمله را بگرفتند و در آن زورقها کنیزکان پریچهره و جامه‌های دیبا و نفایس اشیاء فراوان یافتند و از آنجا به جزیره قبرس درآمدند و بی‌توانی دست به نهب و غارت گشودند و بسیار از قریه‌ها و آبادانیها را به زیر پی‌سپردند و غلامان و کنیزان فراوان اسیر گرفتند و اموال و اثقال از نفایس اشیا بر هم نهادند و این جمله را به کنار بحر آورده کشتیها را بیاکندند.

فرمانگزار جزیره را چنان هول و هراسی فرو گرفته بود که خیال مدافعه در خاطرش عبور نداشت، تیغی نکشید و خدنگی نگشاد و کس به نزدیک معویه فرستاد و خواستار مصالحت گشت به شرط که هر سال هفت هزار و دویست دینار زر می‌فرستد. معویه مسئول او را به اجابت مقرون داشت و بر این جمله وثیقتی نوشت و مراجعت نمود.

چون از دریا بیرون شد بفرمود تا غنایم را فراهم آوردند و طریف و تلید بر زبر هم نهادند، کنیزان و غلامان را به حساب گرفتند از ده هزار افزون به شمار آمد از جمله هفتصد تن دختران دوشیزه بود، معویه خمس غنایم را بیرون کرد و با نامه فتح به سوی عثمان فرستاد و دیگر را بر لشکر بخش نمود.

لشکریان کنیزان و غلامان و چیزها که یافته بودند با یکدیگر می‌فروختند ابودردا بر آن می‌نگریست و می‌گریست.

جبیر خولانی او را گفت: روز فتح و خرمی این گریستن چیست؟

گفت: سخن به صدق گوئی لکن من بر آن اندیشه‌ام که این جماعت چون خدای را بی‌فرمانی کردند از چنان نعمت و عزت به چنین محنت و ذلت درافتادند و این زنان و بچگان به خواری بندگی و بردگی درافتادند، اینک بر لغزش گناهکاران دریغ می‌خورم که نزدیک خداوند چند خوار و بی‌مقدارند.

و هم در این وقت گروهی از لشکر در قسمت غنیمت خیانتی کردند و در میان ایشان خصومتی بادید آمد. پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت: هنوز عهد پیغمبر

خود را فراموش نکرده‌اید و کلمات او را درگوش دارید با این همه خیانت می‌کنید. گروهی که بعد از شما آیند و میان ایشان و پیغمبر سالهای فراوان میانجی شده باشد چه خواهند کرد؟

مردی گفت: ای شیخ امیر ما بدین کردار رضا ندهد.

گفت: اگر چنین است او را از این خیانت آگهی برید.

چون معویه این بدانست در خشم شد و گفت: تا وصایای ابوبکر را که به یزیدبن‌ابی‌سفیان نگاشته بود و مردم را به صدق و صفا و رفق و مدارا وصیّت کرده بود بیاوردند و بر مردم قرائت کردند تا مردم پند گیرند.

و هم در آن وقت که غنایم قبرس را قسمت می‌کردند از اصحاب پیغمبر ﷺ ابودردا و عبادةبن‌الصّامت و شدّادبن‌الاوس و واثلةبن‌الاسقع و ابوامامةالباهلی و عبدالله‌بن‌بشر المازنی بر یک سوی نشسته نظاره می‌کردند، ناگاه دو مرد از انصار را نگریستند که دو سر درازگوش می‌رانند و می‌برند و عباده گفت: این درازگوشان کراست و کجا می‌برید؟

گفتند: معویه ما را داده است و می‌خواهیم بدین درازگوشان به زیارت مکه شویم.

گفت: بر معویه حلال نیست این درازگوشان شما را دهد و بر شما حلال نیست که مأخوذ دارید.

انصاریان درازگوشان را به نزدیک معویه آوردند و کلمات عبادةبن‌الصامت را باز گفتند.

معویه، عباده را طلب کرد و گفت: این چه حدیث است؟

گفت: در حنین حاضر بودم آنگاه که رسول خدای بخش غنایم می‌فرمود از پهلوی شتری یک تار موی بازکرد و سوگند یاد نمود که مرا حلال نباشد که افزون از خمس در یک تار موی دست برم و خمس این غنایم را نیز نمی‌خواهم و با شما بذل می‌کنم، پس چگونه می‌توان بیرون حساب تقسیم، کسی را از غنایم چیزی عطا کرد؟

معویه گفت: ای ابوالولید تو خود شنیدی؟

گفت: شنیدم.

معویه گفت: من این کار به کفایت تو نهادم.
عباده گفت: مرا بگذار و دیگری بجوی.
گفت: از تو داناترکس ندانم.
لاجرم عباده متصدی قسمت غنایم گشت و ابوامامه باهلی او را یاری می‌کرد.
بالجمله معویه نامه به سوی عثمان کرد و خمس غنایم را به دست عبدةبن‌عبیدةالسّلمی روان داشت و کنیزکی نیکو جمال با بعضی از نفایس اشیا از مال خویشتن هدیه کرد، عبده به مدینه آمد و کتاب معویه را برسانید، عثمان شاد شد غنائم و هدایا را مأخوذ داشت و آن کنیزک را به سرای فرستاد، نائله زن عثمان از دیدار آن کنیزک دلتنگ شد خوی بگردانید و با عثمان روی ترش کرد.
عثمان گفت: اگر خواهی او را با تو بخشم.
گفت: خواهم.
عثمان او را با نائله بخشید. کنیزک گفت: من خدمت زنان نتوانم کرد مرا همچنان به امیر شام فرست.
عثمان اجابت کرد و او را به معویه فرستاد. معویه او را تا زمان وفات بداشت لکن از وی هیچ فرزند نیاورد.

فتح جزیره روذس

مع‌القصه چون معویه از فتح جزیره قبرس بپرداخت از عثمان دستوری خواست که آهنگ جزیره روذس[1] کند. عثمان کار به شوری افکند. وجوه اصحاب گفتند: نیکو باشد چه لشکر اسلام بعد از فتح قبرس به سفر دریا دلیر شده‌اند. لاجرم عثمان رخصت کرد و معویه بسیج راه نمود و لشکر در هم آورد و کشتیها و مرکبهای بحری را در آب افکند و با لشکر به کشتیها در رفت و راه در نوشت.
چون راه با روذس نزدیک کردند مردم جزیره این بدانستند و زورقها در آب راندند و ایشان را پذیره جنگ شدند در میان بحر از دو سوی جنگهای صعب رفت

۱. روذس: به ضم رای مهمله و سکون واو و کسر ذال معجمه و شین مهمله، نام جزیره‌ای است در بلاد روم که یک شب راه با اسکندریه فاصله دارد.

و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد، کشتیهای کافران را بگرفتند و بسیار کس بکشتند و اسیر کردند و بی‌توانی به جزیره روذس درآمدند و تیغ در کفار نهادند و دست به نهب و غارت گشادند.

عبدالرحمن‌اشعری از پی غارت در سرائی شد نیک بزرگ و آباد و هیچ کس را در آنجا نیافت با مردم خویش گفت: خداوند این سرای را چه رسیده؟ همانا خویش را پنهان داشته واجب می‌آید که فحصی کنیم.

پس در طلب بایستادند و به هر جا گمان داشتند کاوش همی‌کردند و خاک برانداختند ناگاه دری باز شد که به خانه دیگر راه داشت، بدانجا در رفتند. خانه‌ای بس وسیع بود و پانصد تن غلام و کنیز در آنجا خویشتن را از کید لشکر نهفته می‌داشتند همه با جامه‌های نیکو و اموال فراوان، جمله را ماخوذ داشتند.

از جامه کنیزکی خرقه سربسته به زمین افتاد برگرفتند و بگشودند انگشتری زر بود و نگینی از یاقوت سرخ داشت به نزد معویه آوردند آن نگین را هزار و دویست دینار بها نهادند، معویه آن انگشتری را از بهر خویش بداشت و خمس غنایم را به مدینه فرستاد و به سوی عثمان از فتح آن جزیره نگار کرد و آن جزیره به دست معویه خراب گشت، تا آنگاه که پادشاهی یافت فرمان کرد تا آن جزیره را عمارت کردند و مسجدی بساختند و جماعتی از مسلمانان را به اعداد جنگ و سلاح کار در آنجا سکون فرمود تا ملک روم را بدیشان دست نباشد.

مجاهد گوید: در سال پنجاه و سیم هجری در جزیره روذس بودم و پسر زن کعب‌الاحبار به تبع با من بود و از من قرآن می‌آموخت. یک روز گفت: ای مجاهد زودا که این جزیره خراب خواهد شد علامت آن باشد که یک روز بادی سخت وزیدن گیرد و این زینه پایه بلند را که می‌نگری بیندازد، روزی چند برنگذشت که باد بوزید و زینه را بیفکند و هم در آن روز یزید را مکتوبی آوردند که پدر تو معویه را وفات برسد و ما از آن جزیره مراجعت کردیم و پس از ما آن جزیره خراب شد.

فتح صقلیه

هم در این سال معویه، عثمان را مکتوب کرد که اگر فرمائی به سوی صقلیه

تاختنی کنم و آن بلده را به تحت فرمان آرم. عثمان اجازت داد و او به تجهیز لشکر پرداخت. مردم افریقیه از قصد معاویه آگاه شدند و فرمانگزار صقلیه را آگاهی فرستادند. ملک صقلیه تافته شد و گفت: عرب ما را از قیاس افریقیه به حساب می‌گیرد و در ما طمع می‌بندد، این کافی نیست که ما ایشان را زحمتی نمی‌رسانیم.

بالجمله معاویه سیصد زورق و کشتی و مرکب بحری از ساحل دریای شام در آب افکند و در رفتن شتاب کرد تا آنگاه که به کنار صقلیّه رسید، لشکر از آب رخت به خشکی کشیدند و سلاحهای جنگ برآوردند و درعهای آهنین در برکردند. ملک صقلیه از کوشک خویش نگران بود، گفت: هرگز گمان نداشتم که عرب را چندین عِدّت و عُدّت باشد، فرمانگزار قیساریه که در جوار ملک صقلیه می‌زیست حاضر بود چون از عرب زحمت فراوان دیده بود بسیار وقت از جلادت و شجاعت آن جماعت سخن می‌کرد.

ملک صقلیه گفت: این عرب که از دریا بیرون شدند نه چندانند که تو همی‌گفتی. در پاسخ گفت: آن لشکر که به مملکت ما در آمدند فراوان بودند و با بصیرت و جلادتی تمام در رواج دین خود رزم می‌دادند و در طلب سیم و زر کمتر رنج می‌بردند و این لشکر که بدینجا آمده‌اند چنان می‌دانم که در طلب حطام دنیوی باشند، صواب آن است که طریق منازعت مسدود داری و ایشان را به بذل مال مراجعت دهی، چه شجاعت عرب از آن افزون است که کس صفت تواند کرد.

ملک صقلیه از این سخن در خشم شد و گفت: تو مردی جبان و بددلی و از پیش عرب بگریخته‌ای امروز هر چه از این گونه سخن کنی معذور باشی، امروز مردان در صقلیه از اندازه شمار افزونند و سلاح جنگ در خزاین من بر هم نهاده و موجود است این لشکر که در سالیان دراز وجیبه داده‌ام کدام روز به کار آید، تو باش تا بیچارگی عرب را در این ملک نظاره کنی و بدانی چگونه ذلیل و زبون شوند.

فرمانگزار قیساریه چون دید او را گوش نصیحت نیوش نیست نعل بازگونه زد و گفت: همه به راستی سخن کردی، شک نیست که از عرب هزیمت شدم و به درگاه تو پناهنده گشتم و چشم از سلطان روم بپوشیدم چه کثرت لشکر و حصانت این ملک را از رومیه افزون دانستم. ملک صقلیه را بدین سخنان فریبنده مغرور و خوشدل ساخت.

و از آن سوی لشکر عرب کشتیها به کنار آوردند و ساخته جنگ شده راه نزدیک کردند. ملک صقلیه کس بدیشان فرستاد که مردی داننده به نزدیک ماگسیل دارید تا بازگوید که آمدن شما در این ملک از بهر چیست؟

معویه مردی را به اتفاق ترجمانی که لغت رومی نیک دانست روان کرد، ایشان تا پای کوشک آمدند و ملک صقلیه از فراز به سخن آمد و گفت: شما چه کسید و از کجا می‌رسید و در این ملک چه می‌جوئید؟

گفت: ما عربیم و نام ما به جمله جهان را فرو گرفته است، خداوند به سوی ما رسولی فرستاد و ما بدو ایمان آوردیم و هر کس سر از فرمان برتافت بـا او جـهاد کردیم و ظفر جستیم چه آن پیغمبر ما را به نصرت خبر داده است، البته شنیده باشی در شام چه کردیم از بستن و شکستن و کشتن و اسیر گرفتن و با هر قل چه مصافها دادیم و چه فتحها کردیم، چندان که از بیم شمشیرهای ما به قسطنطنیه گریخت، عجب آنکه صفات ما که از آفتاب شناخته‌تر است می‌دانی و از ما پرسش می‌کنی؟

ملک صقلیه از این سخنان بخندید، رسول را گفت: اکنون بدینجا از بـهر چـه شده‌اید؟

گفت: برای آنکه شما را به اسلام دعوت کنیم اگر بپذیرید شما را در این ملک بگذاریم و بگذریم و اگر نه جزیت بر خویشتن بندید و هر سال می‌رسانید و اگر این نیز پذیرفته نشود آهنگ جنگ خواهیم کرد، هر که از ما مقتول گردد جای در بهشت کند و کشته شما به دوزخ رود.

ملک صقلیه گفت: آن چه خواستی گفتی، اکنون بباش و پاسخ بشنو، همانا شما این ملک را از قیاس شهرهای دیگر گرفتید و بر خطا رفتید چه این شهر چون دیگر شهرها نیست و این لشکر مانند سپاهیان دیگر نباشند، شما یک تن از این ملک به سلامت بِدَر نشوید چه از پیش روی شمشیر آتشبار است و از پس پشت دریـای زخّار، اگر کار شما را سهل گیرم دیگران در ما طمع بندند، لاجرم واجب می‌شود که یک تن از شما را زنده نگذارم.

رسول گفت: سخن از حدّ بِدَر بردی و فراوان فزون طلبی کردی بدین تنمّر و تکبّر که ظاهر ساختی خداوند ما را بر تو ظفر دهد.

این وقت یک تن از بطارقه گفت: ای عرب بیرون ادب سخن کردی من یک تن از

این لشکرم، کیست از شما که با من مصاف تواند داد؟

رسول گفت: ضعیف‌تر و ناکس‌تر از ما تو را بس باشد.

بطریق آغاز سفاهت کرد، رسول را بد گفت و از کوشک به زیر آمد با قبائی حریر و کُرتهٔ دیبا، شمشیری گوهرآگین آخته و سپری زرین از پس پشت انداخته، رسول را بانگ زد که کیست از شما که با من نبرد جوید؟

مردی از افریقیه که مسلمانی گرفته و در صحبت رسول می‌بود از کلمات نابهنگام او تافته شد تیغ برگرفت و آهنگ او کرد لختی با هم بگشتند و از چپ و راست حمله افکندند، افریقی فرصتی به دست کرده تیغ براند و فرق او را تا به گردن بردرید و سلاح و جامه او را بازکرد و فریاد برداشت که: اگر دیگر هست به میدان آید.

ملک صقلیه رسول را گفت: این مرد کیست؟

گفت: یک تن از مردم افریقیه از خدّام شما بوده و دولت اسلام یافته و خداوندش به دولت اسلام این نیرو داده از این توانی دانست که اگر عرب به میدان آید چه دستبرد نماید.

ملک صقلیه را اندوهی به شدت فرو گرفت و او باز لشکرگاه شد و این وقت لشکر عرب به هر سوی پراکنده شدند و دست به نهب و غارت گشودند و مال و اسیر فراوان به دست کردند و منجنیقها که با خود حمل داده بودند از کشتیها برآوردند و در پای باره شهر صقلیّه نصب نمودند و سنگ روان کردند چنان برکوشها و خانه‌ها سنگ می‌بارید و ویرانی می‌کرد که مردم شهر در بیغوله‌ها و مغاکها می‌خزیدند.

ملک صقلیه ناچار فرمان جنگ داد و سپاه گروه گروه از شهر بیرون شد و کوسها بگرفتند و در بوقها بدمیدند، مسلمانان نیز صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند. ملک صقلیّه دلیری کرد و با فوجی از دلیران سپاه بر میسره لشکر عرب حمله گران افکند و میسره را لختی باز پس برد، قلب و جناح لشکر اسلام همچنان بر پای بود و ثبات می‌ورزید تا میسره باز آمد و جنگ صعب گشت. آن روز تا شامگاه حرب بر پای ایستاده بود و از دو سوی بسیارکس دست فرسود اجل گشت، چون آفتاب بنشست هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و باز جای، لکن چون تاریکی جهان را بگرفت عرب از جای جنبش کرد و هر دیه و قریه را که دست رس بود به

پای نهب و غارت بسپردند و مال و برده فراوان باز آوردند.

صبحگاه ملک صقلیه این بشنید عظیم دلتنگ گشت و سران سپاه را طلب نمود و گفت: چنان که عرب شما را غارت می‌کند چرا شما ایشان را کیفر نمی‌دهید، لعنت بر شما باد، سخت می‌ترسم چنان که روم را از رومیان بستدند صقلیه را از شما مأخوذ دارند. کس در پاسخ سخن نکرد.

ملک قیساریه گفت: صواب آن است که از سلطان اعظم مدد طلبی تا لشکری به ما فرستد.

گفت: از هیچ کس مدد نخواهم خواست.

بالجمله هر روز مسلمانان با ایشان مصاف همی‌دادند و از ایشان کشتند و برده گرفتند. چون این خبر به سلطان روم رسید تجهیز لشکر کرده سیصد کشتی در آب افکند تا اهل صقلیه را مدد دهند، مسلمانان این بشنیدند و دانستند که با قلّت عدد چنین لشکر را بسنده نباشند سخن بر آن نهادند که مراجعت کنند.

معویه گفت: بهتر آن است که شبانگاه به دریا رویم تا دشمن از راه ما آگاه نباشد. پس ببودند تا شب در آمد و تاریکی جهان را بگرفت و بی‌توانی به کشتیها در رفتند و بادبانها برکشیدند و دریا را عبره کردند و بی‌زحمتی و آسیبی به ساحل دریای شام رسیدند و اسیران و غنایم را از کشتی برآوردند، پس معویه قصه بنگاشت و خمس بیرون کرد و به عثمان فرستاد.

فتح جزیرهٔ ارواد

هم در این سال مسلمانان فتح جزیره ارواد[1] کردند و آن چنان بود که در ساحل بحر مردی از جزیره ارواد به دست مسلمانان اسیر افتاد، گفتند: از کجائی؟ گفت: از جزیره ارواد. او را به نزد معویه آوردند لختی از آن جزیره پرسش کرد آنگاه فرمود: اگر تو لشکر ما را بدان جزیره دلالت کنی در امان باشی و اموال و اثقال و زن و فرزند تو خاص تو خواهد بود، آنگاه جنادة‌بن‌ابی‌امیه را که یک تن از ابطال رجال شام بود

۱. ارواد: به فتح اول و سکون رای مهمله و واو و الف و دال مهمله، نام جزیره‌ای است در بحر روم نزدیک به قسطنطنیه (س).

چهار هزار مرد بداد و به فتح جزیره ارواد مامور داشت.

جناده بیست کشتی در آب افکند و با لشکر خویش طی طریق گرفت چون راه با جزیره ارواد نزدیک کردند، مرد دلیل گفت: بباشید تا شب درآید. پس لنگر بیفکندند و چون شب درآمد به کنار جزیره آمدند و ازکشتی بیرون شدند. صبح‌گاه مردم جزیره که بی‌خبر از لشکر بیگانه بودند در حصار بگشادند و هر کس از پی کاری بیرون شد، ناگاه لشکر عرب مانند گرگان که در گله افتند ازکمین بیرون تاختند و تیغ درنهادند، آن‌کس که بیرون حصار بود عرضه دمارگشت و آن‌کس که در حصار بود در فرازکرد و از هول و دهشت قدرت مبارزت از ایشان برفت.

پس خواستار صلح شدند و کس به نزدیک جناده فرستاده قبول جزیت کردند. جناده مسئول ایشان را به اجابت مقرون داشت، خراج بگرفت و صلح را وثیقتی بنگاشت و طریق مراجعت برداشت سالماً غانماً به نزد معویه آمد، و این آخر جزیره بود که به وقت عثمان مفتوح آمد.

و هم در این سال ام‌حرام‌بنت‌ملحان‌ضجیع عبادةبن‌الصّامت هنگام فتح جزیرهٔ قبرس وفات یافت.

ذکر عزل ابوموسی اشعری و نصب عبدالله‌بن‌عامر در بصره در سال بیست و هشتم هجری

چون مردم بصره از شراست طبع وکثرت ظلم ابوموسی اشعری به درگاه عثمان شکایت آوردند و او را به حکومت نخواستند، ابوموسی را از عمل بازکرد و عبدالله‌بن‌عامربن‌کریزبن‌ربیعةبن‌حبیب‌بن‌عبدالشمس را به امارت بصره اختیارکرد. و این عبدالله این وقت بیست و پنج ساله بود و او پسر خاله عثمان است و مادر او دختر بیضا بود و بیضا دختر عبدالمطّلب است.

بالجمله عبدالله راه بصره پیش داشت و ابوموسی چون این خبر بشنید مردم بصره راگفت: مرا از امارت شما بازکردند و جوانی از قریش راکه مال فره و خویشان فراوان دارد برگماشتند و از بصره طریق مدینه گرفت.

و از آن سوی عبدالله به بصره در آمد، مردم بصره خرد و بزرگ او را پذیره شدند و ترحیب و تهنیت گفتند. مردی از بنی‌عدی بر عبدالله درآمد و گفت: ای امیر خدایت بیامرزاد و در دین اسلام پاینده بداراد، چه مردی باشی با حصافت عقل و اصابت رای، علو منزلت را با فروتنی توام ساخته و هول و هیبت را به رفق و مدارا در هم آورده خداوند چنین مرد خردمند را زندگانی دراز عطا کند. بالجمله هر کس از این گونه پوزشی آورد.

این ببود تا روز جمعه برسید و عبدالله‌بن‌عامر به مسجد آمد و بر منبر صعود داد تا قرائت خطبه‌ای کند، چون بر مردم نگریست او را دهشت بگرفت و سخن از دست او عنان بستد و بر این گونه آغاز کرد گفت: اَلْحَمدُللهِ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الاَرضَ فی سِتِّ سَنینَ. یعنی: سپاس خدائی را که آسمانها و زمینها را به شش سال آفرید. مردی از بنی‌مازن برخاست و گفت: اَصْلَحَ اللهُ الْاَمیرَ از این پس چون خواهی مدت آفرینش زمین و آسمان را باز نمائی بگو در شش روز آفرید. عبدالله سخت شرمگین شد و بی‌آنکه دیگر سخنی کند از منبر به زیر آمد.

مردی از قریش گفت: ای عبدالله اگر تو بر منبر نشدی و هیچ خطبه قرائت نکردی بهتر از این بود که بر منبر برآئی و چیزی نتوانی گفت.

عبدالله گفت: سخن به صدق کردی از این پس هرگز مرا بر منبر نبینی.

زیادبن‌ابیه که او را نیابت و خلیفتی داشت حاضر بود. قالَ: اَیُّها الاَمیرُ لاتَجْزَع فَلَو اَقَمْتَ عَلَی الْمِنبَرِ عٰامَّةَ مَنْ تَریٰ أَصابَهُم اَکْثَرُ مِمّا اَصابَکَ. گفت: ای امیر از آنچه رفت دلتنگ مباش هر کس از این جماعت را که بنگری اگر فرمان کنی به منبر بر آید و خطبه گوید، از تو عاجزتر و ذلیل‌تر خواهد گشت. این ببود تا جمعه دیگر برسید و مردمان حاضر مسجد شدند.

زیادبن‌ابیه با مردم گفت: امروز امیر را از قرائت خطبه تقاعدی است پس با یک تن از بزرگان قبایل گفت: برخیز و بر منبر شو و خطبه بخوان! آن مرد بر منبر شد و گفت: اَلْحَمدُلله الَّذي یَرزُقُ هُؤلاءِ پس ساکت شد و چیزی نتوانست گفت. او را از منبر فرود کردند.

زیادبن‌ابیه دیگری را صعود داد وی نیز چون مردم را نگریست راه سخن بر او بسته شد در میانه چشمش به مردی اصلع افتاد فَقالَ: اَیُّها النّاسُ اِنَّ هذا الأَصلَعَ قَدْ

مَنَعَنی اَلْکَلامَ اَللّٰهُمَّ فَالعَن هذهِ الصَّلعَةَ. گفت: ای مردم این مرد اصلع نمی‌گذارد من سخن بگویم الهی دورکن از من این صلعه را. او را نیز از منبر فرود کردند.

پس وازع لشکری راگفتند بر منبر شو و سخنی بگوی. چون وازع بر منبر شد و بر دیده‌های مردم نگران شد که در او می‌نگرند سخن فراموش کرد قالَ: اَیُّها النّاسُ اِنّی کُنتُ اَلْیَومَ کارِهاً لِحُضُورِ الجُمْعَةِ وَلکِن اِمْرَاَتي حَمَلتنی عَلی اِتیانِها وَ اُشْهِدُکُم اَنَّها طالِقٌ ثُلثاً گفت: ای مردم من امروز نخواستم حاضر مسجد شوم زن من مرا به اصرار گسیل مسجد داشت، شما را شاهد می‌گیرم که او را به سه طلاق گفتم.

مردم او را نیز از منبر به زیر آوردند این وقت زیادبن‌ابیه با عبدالله گفت: ای امیر حال مردم را نگران شدی اکنون دل قوی‌دار و بر منبر می‌شو و قرائت خطبه می‌کن.

عزل و نصب
عمال عثمان

و هم در این سال عثمان‌بن‌عفان بسیارکس از عمال خویش را از عمل بازکرد و دیگری را منصوب داشت، عمیربن‌عثمان را امارت خراسان داد و عمیر[بن‌عثمان] بعد از ورود به خراسان لشکر بساخت و تا فرغانه سفرکرد و آن اراضی را به نظم کرده و با خراسان مراجعت کرد. و عبیدالله‌بن‌معمرالتّمیمی را امارت مُکران داد و عبدالله‌بن‌عمر را از حکومت سجستان معزول داشت و برادرش عاصم‌بن‌عمربن‌الخطاب را به جای او فرستاد. و چون سال بکران آمد عاصم‌بن‌عمر را از سجستان بخواست و حکومت آن اراضی را به عمروبن‌المفضل داد و عبیدالله‌بن‌معمر را از امارت مکران بازکرد و حکومت فارس داد و بیشتر از این عمال را افزون از یک سال بر سر عمل نمی‌گذاشت اِلّا عبدالله‌بن‌عامر راکه همچنان امارت بصره داشت.

سفر کردن عبدالله‌بن‌عامر
به فارس و خراسان
در سال بیست و هشتم هجری

چون عبیدالله‌بن‌معمر چنان‌که رقم شد به فرمانی عثمان حکومت فارس یافت و از مکران به دارالملک اصطخر آمد و زمام حکمرانی به دست کرد، ماهک‌بن‌شهرک در محال فارس مردم را به خویشتن دعوت کرده سی هزار مرد جنگی در هم آورد، و قصد عبیدالله‌بن‌معمر کرد. مردم اصطخر نیز با او همدست شدند و بشوریدند، و عبیدالله را با هر کس از مسلمین که ملازمت خدمت او داشت با تیغ بگذرانیدند و مملکت فارس به تحت فرمان ماهک‌بن‌شهرک آمد.

چون این خبر به عثمان‌بن‌عفان آوردند عظیم دلتنگ شد و عبدالله‌بن‌عامر را نامه کرد که از ابطال رجال لشکری در خور جنگ بساز و به فارس شو، چون آن مملکت را به نظام کردی سفر خراسان بایدت کرد و آن اراضی را نیز مسخر داشت.

چون خطاب عثمان به عبدالله‌عامر رسید، مردم بصره را انجمن کرد و آن کتاب را بر ایشان قرائت فرمود، مردم بصره او را اجابت کردند و به اعداد کار و بسیج راه پرداختند. عبدالله‌بن‌عامر چون لشکر بساخت طریق فارس گرفت و کوچ بر کوچ همی‌براند تا راه با اصطخر نزدیک کرد.

ماهک‌بن‌شهرک این بدانست و در خزانه بگشاد و لشکر را به سیم و زر خرسند داشت و پذیره جنگ عبدالله را از اصطخر بیرون شد. عبدالله نیز برسید و از دو رویه رده راست کردند وصف بر صف شد از بامداد تا چاشتگاه سپاه بر روی سپاه می‌رفت و تیغ و سنان به کار می‌برد هوا از گرد تیره شبه‌گون شد و زمین از خون دلیران لاله رنگ گشت، ماهک را با دستبرد عرب پای ثبات بلغزید و پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهاد. مسلمانان با شمشیرهای آهیخته از قفای ایشان بتاختند و همی‌مرد و مرکب به خاک انداختند.

از میانه یزیدبن‌حکم‌الازدی از دنبال ماهک می‌شتافت و اسبش از اسب ماهک رونده‌تر بود. ناگاه راه با او نزدیک کرد، ماهک خود را در کام اژدها نگریست، هم در آن آشفتگی خدیعتی به کار بست و آن تاج زرین گوهر آگین که بر سر داشت برگرفت

و به سوی یزید پرانید، یزیدبن‌حکم نتوانست دل از آن تاج برگیرد و بگذرد تا مبادا بهرهٔ دیگری گردد، لاجرم مشغول به تاج شد و ماهک خود را به شهر اصطخر در انداخت و هر کس از لشکرش توانست به شهر گریخت.

عبدالله‌بن‌عامر از پس این فتح در ظاهر اصطخر لشکرگاه ساخت و آن شهر را در بندان کرد و هر روز در میانه جنگهای صعب رفت در پایان کار اصطخر را به حکم غلبه و یورش فرو گرفتند و تیغ در نهادند و مردم لشکری را به تمامت عرضه دمار داشتند.

ماهک از میانه بگریخت و چون عبدالله در اصطخر استقرار یافت کس بدو فرستاد و او را امان داد، ماهک به قدم عجز و ضراعت به نزدیک عبدالله آمد و عبدالله او را به چشم لطف و عنایت نگریست و حکومت اصطخر او را داد به شرط که فرمانبرداری می‌کند و هر سال جزیت می‌رساند.

فتح خراسان
به دست عبداللهبن‌عامر

آنگاه عبدالله دل از کار فارس بپرداخت و بسیج سفر خراسان کرد، مجاشع‌بن‌مسعود را هزار سوار بداد و منشور کرد که ولایت کرمان او را باشد، آنگاه روی به خراسان نهاد و احنف‌بن‌قیس را با جماعتی از سپاه به مقدمه روان داشت، کوچ برکوچ تا ظاهر شهر نیشابور براند، مردی در نیشابور فرمانگزار بود نام او سوار، بفرمود تا برج و باره محکم کردند و راه و روزن ببستند.

یک ماه [عبداللهبن] عامر آن شهر را در بندان داد و هر روز جنگهای صعب بیاراست و هر دیه و قریه که نزدیک بود به تاراج داد و هرکس دستگیر گشت بکشت و اگر نه مُثله ساخت.

این وقت فرمانگزار طوس، کنارنک، عبدالله را نامه کرد و از وی امان خواست به شرط که حاضر لشکرگاه شود و در فتح نیشابور مدد کند، عبدالله خوشدل شد وثیقتی نوشت و بزرگان طوس را جداگانه خلعتهای نیکو فرستاد و آن جماعت مطمئن خاطر در ظاهر نیشابور به عبدالله پیوستند و در فتح نیشابور با او همدست

شدند.

چون کار محاصره به درازا کشید، عبدالله سوگند یاد کرد که از کنار نیشابور برنخیزد تا فتح نکند، و اگر نه بمیرد. چون این خبر به سوار بردند دانست که عبدالله سوگند خویش راست کند، کس به عبدالله فرستاد و امان طلبید به شرط که ابواب شهر بگشایند تا هر وقت مسلمانان بخواهند درآیند. عبدالله او را امان داد و او روز دیگر بامدادان در حصار بگشاد، پس عبدالله و لشکر اسلام به درون شدند و چون از مردم نیشابور زحمت فراوان بدیشان رسید ابواب رحمت مسدود داشتند و دست به قتل و غارت بگشودند تا آنگاه که آفتاب بنشست تیغ می‌راندند و مردم می‌کشتند.

این وقت کنارنک به نزدیک عبدالله آمد و گفت: ای امیر اکنون که دست یافتی به شکرانه عفو می‌فرمای که این با کرم و کرامت تو موافق می‌افتد، عبدالله شفاعت کنارنک را بپذیرفت و بفرمود تا منادی ندا در داد که دست از کشتن باز دارید و کس میازارید، آنگاه حکومت نیشابور را هم با کنارنک مفوض داشت.

این وقت خبر به مرو بردند که عبدالله‌بن‌عامربن‌کریز، نیشابور و طوس را بگشود و چون مردم نیشابور بی‌فرمانی کردند و زمانی دراز کار به مقاتلت گذاشتند ایشان را دست فرسود شمشیر ساخت، سخت خوفناک شدند، کس به عبدالله فرستادند به خواستاری مصالحت به شرط که هزار و دویست درهم نقد تسلیم می‌دارند و هر سال سیصد هزار در هم به جزیت می‌گذارند. عبدالله‌بن‌عامر مسئول ایشان را به اجابت مقرون داشت و هم وثیقتی از در مصالحت نگاشت و عبدالله‌بن‌عوف الحنظلی را به امارت ایشان فرستاد.

از پس آن فرمانگزار کشمر به نزدیک عبدالله آمد و امان طلبید به شرط که هرات و بوشنج [1] را بدو گذارد و هر سال خراج و جزیت بر حسب قانون می‌رساند، عبدالله این بپذیرفت و او را باز مراجعت به هرات فرمود. آنگاه ماهویه که حکومت سرخس داشت امان خواست به شرط که سرخس و رساتیق آن او را باشد و هر سال هزار درم و هزار کری گندم و هزار کری [2] جو می‌رساند. عبدالله پذیرفتار گشت او را منشور

---

۱. بوشنج معرب پوشنگ، شهری سرسبز از نواحی هرات.

۲. کری به کسر کاف و فتح راء، مقصود بار شتر و الاغ و امثال آن است (ب).

حکومت داد و باز فرستاد. از پس او دادویه فرمانگزار فاریاب[1] به خدمت آمد و بر ذمت نهاد که هر سال از طالقان و فاریاب دویست هزار درهم و پانصد کری گندم و جو می‌رساند.

بالجمله بدین گونه از هر شهر و بلد کارگزاران به خدمت عبدالله آمدند و امان خواستند و خراج بر گردن نهادند و باز شدند.

فتح سجستان

این وقت عبدالله‌بن‌عامر عمزاده خویش عبدالرحمن‌بن‌سمرة‌بن‌عبدشمس را حاضر ساخت و لشکری لایق بدو داد و فرمان کرد که به ولایت سجستان رود و آن اراضی را از مردم گردنکش صافی سازد، پس عبدالرحمن با سپاه راه برگرفت و در مملکت سجستان او را رزمهای صعب‌روی داد، هم درپایان کار آن ملک مصفا داشت و مال و برده فراوان بگرفت و از آنجا آهنگ کابل کرد.

حکمران کابل که به اعرج معروف بود چون این بدانست لشکر بساخت و از کابل بیرون تاخت و چند کرّت جنگهای سخت در میان ایشان برفت، آنگاه اعرج به شهر باز شد و در فرازکرد و دیگر از پی‌مقاتلت و مبارزت بیرون نشد، عبدالرحمن آن شهر را حصار داد و در پایان کار به حکم غلبه و یورش بگشاد و تیغ در نهاد، مردم سپاهی را به تمامت بکشتند و زن و فرزند اسیر گرفتند اعرج نیز دستگیر شد، او را به نزد عبدالرحمن آوردند، خواست تا عرضه تیغش دارد کلمه بگفت و مسلمانی گرفت. پس عبدالرحمن او را عزیز بداشت و آن قصه را به عبدالله‌بن‌عامر نگاشت و خمس غنایم بفرستاد و دیگر را بر لشکریان قسمت کرد.

جنگ جوزجانان

عبدالله‌عامر از این خبر شاد شد و اقرع بن السایب التمیمی را بخواند و هزار مرد

---

۱. فاریاب: از شهرهای خراسان از اعمال جوزجان نزدیک بلخ است.

جنگجوی ملازم خدمت او ساخت و فرمود به جوزجانان[1] شو و با مردم آن بلد چون دیگر بلدان کار به مصالحت می‌کن و خراج و جزیت مقرّر می‌دار. اقرع بر حسب حکم روان شد و چون به کنار جوزجانان رسید مردم شهر ساخته جنگ شدند و از شهر بیرون تاختند و کوس بکوفتند و نعره‌ها برکشیدند و شمشیرها می‌گردانیدند و با دیگر سلاحها لعب می‌کردند.

چون هر دو لشکر روی در روی شدند جنگ بر پای ایستاد و رزمی صعب در میانه برفت، کافران نصرت یافتند و مسلمانان را با تیغ درگذرانیدند الّا عددی قلیل که زخمی و کوفته باز شدند و به نزدیک عبدالله‌بن‌عامر آمدند. عبدالله عظیم بیازرد.

حکومت
احنف‌بن‌قیس در خراسان

عبدالله‌بن‌عامر، احنف‌بن‌قیس را طلب داشت و گفت: ای ابوالبحر من زیارت مکّه را تصمیم عزم داده‌ام ناچار این آرزو به امضا می‌رسانم اکنون از میان بزرگان عرب که حاضرند تو را اختیار کردم و نیابت خراسان تو را دادم چه هیچ کس را مکانت و کفایت تو نیست، این کار بدار تا من از زیارت مکه باز آیم. بالجمله احنف را بگذاشت و خود طریق مکّه برداشت.

چون خبر بیرون شدن عبدالله عامر از خراسان پراکنده شد مردم طالقان[2] و مروالرّوذ[3] بر شوریدند و سی هزار کس مرد لشکری فراهم کردند. چون این خبر به احنف‌بن‌قیس آوردند لشکر بساخت و راه برگرفت و به قدم عجل و شتاب تا ده فرسنگی مروالرّوذ براند و آنجا فرود شد که به کوشک احنف معروف است، لشکر طالقان به استقبال جنگ شتافتند، چون راه نزدیک شد هر دو لشکر صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند، مردی از لشکر طالقان که علمی زر به دست

---

۱. جوزجانان یا جوزجان نام آبادی وسیعی است بین مروررود و بلخ. و در زمان خلافت ولید، یحیی‌بن‌زیدبن‌علی‌بن‌الحسین در جوزجان شهید شد و همانطور بردار مصلوب بماند تا ابومسلم‌خراسانی جسد او را پائین آورد و دفن کرد (ب).

۲. طالقان: از شهرهای خراسان بین بلخ و مروررود واقع است.

۳. مراد مروررود است.

داشت اسب برانگیخت و گرد میدان برآمد و مبارز طلبید.

احنف‌بن‌قیس چون شیر خشمگین به میدان تاخت و هم در آن گرمی او را با زخم نیزه از اسب درانداخت، دیگری بیرون شد او را نیز بکشت، سه دیگر را با تیغ درگذرانید، آنگاه به آواز بلند تکبیر گفت و حمله در انداخت، لشکر به یک بار بانگ تکبیر در دادند و حمله کردند لختی در میانه کار به سیف و سنان رفت، کافران را طاقت و توانائی نبود پشت دادند، مسلمانان ده فرسنگ از دنبال ایشان می‌شتافتند و می‌زدند و می‌کشتند و مال و اسیر می‌گرفتند.

چون این فتح به دست احنف راست شد از آنجا به سوی بلخ شتاب گرفت و تا ظاهر آن بلده براند، پادشاه بلخ که ابرار نام داشت چون این جلادت از عرب بدید در هول و هرب افتاد کس به نزدیک احنف فرستاد و خواستار مصالحت گشت. احنف اجابت نمود به شرط که چهار هزار درم نقد تسلیم می‌دارد و هر سال خراج می‌گذارد و پانصد کری گندم و جو می‌رساند، بر این جمله وثیقتی نگاشتند و احنف از بلخ باز شد و گرد خراسان همی‌بر آمد و هر شهر بگرفت و مال و برده به دست کرد، خمس به عثمان فرستاد.

عمال عثمان در خراسان

و عبدالرّحمن‌بن‌سمره در سجستان و کابل گرد بر می‌آمد و خراج می‌ستد و به عثمان‌بن‌عفان می‌فرستاد و ازکم و بیش او را آگهی می‌داد.

چون عثمان معلوم داشت که مملکت خراسان صافی شد، مروالروذ و آن نواحی را تا هرات به احنف‌بن‌قیس گذاشت و بلخ را به حسین‌یربوعی داد تا آن بلده را با طخارستان بدارد و قیس‌بن[هیثم]هبیرةالسّلمی را به امارت نیشابور گماشت و خالدبن‌عبدالله و احمدبن‌انس و انس‌بن‌احمد را نیز به اراضی خراسان فرستاد تا به صواب دید احنف هر یک در محلی بر سر عمل بداشتند.

جلوس شنسب‌بن‌جرمک در مملکت غور در سال بیست و هشتم هجری

واجب می‌آید که این وقت نسب و حسب سلاطین غور[۱] تا هنگام جلوس شَنْسَب باز نمود گردد، فخرالدین مبارک مروالرّوذی در *تاریخ غور* چنین می‌آورد که چون فریدون، ضحاک تازی را قهر کرد و ملک از او بستد، دو تن از پسران ضحاک که یکی سَنَهْرا نام داشت و دیگر را مرنیاس می‌نامیدند در خراسان جای داشتند، چون خبر غلبه فریدون و قتل پدر را بشنیدند بیمناک شدند و همی‌خواستند به معقلی‌رصین و حصنی حصین گریزند، یک تن از مردم ایشان صفت حصانت بامیان[۲] و جبال شامخه آن اراضی را بیان کرد. لاجرم مرنیاس دل بر سکون بامیان گذاشت و به اتفاق برادر رخت بدان اراضی کشید و لشکرهای خود را کوچ دادند و آن محال را مضبوط ساختند و از بیم لشکر فریدون حصنهای محکم برآوردند، سنهرا در کابل جای کرد و مرنیاس در بامیان بماند.

یکی از فرزندان ایشان که غسان نام داشت یک روز در طلب نخجیر بیرون شد و به کوهستان غور افتاد و نخجیرکنان تا به کنار هرات آمد و از آنجا به نزد مرنیاس مراجعت نمود و صفت کوهساران غور و مسالک صعبه آن دیار را معروض داشت. پس مرنیاس با بزرگان درگاه آهنگ غور کرد و حصانت آن جبال بدانست و در آنجا نشیمن ساخت و هر یک از وجوه امرا از بهر خویش قعله‌ای محکم برآوردند و سنهرا همچنان در کابل می‌زیست و از او فرزندی آمد مهراب شاه و ما قصه او را در جلد اول از تاب اول *ناسخ‌التواریخ* در شرح نسب رستم زال رقم کردیم.

سیامک

اما مرنیاس را فرزندی بود به نام سیامک بعد از پدرش سلطنت غور یافت و این

---

۱. غور به ضم اول، ولایتی است کوهستانی بین هرات و غزنه و کرسی‌نشین آن قلعهٔ فیروزکوه است.

۲. بامیان: کوره‌ای در کوهستان میان بلخ و غزنه که قلعه‌ای حصین دارد (س).

هنگام از جانب فریدون مردی که شمیران نام داشت فرمانگزار مملکت خراسان بود و حصار شمیران[۱] بر درب قبچاق از بناهای اوست.

بالجمله شمیران به حضرت فریدون مکتوب کرد که از فرزندان ضحاک، سیامک با سپاهی کران در غور حکمران است تا چه فرمائی. فریدون یکی از صنادید سپاه را که اقلیمان نام داشت با دوازده هزار سوار به دفع سیامک مامور فرمود. چون اقلیمان راه در نوشت و با هرات نزدیک شد شمیران او را پذیره شد و به شهر در آورد و لشکرهای خراسان را بساخت و پسر خود پشنگ را سردار سپاه نمود و به اتفاق اقلیمان راه غور پیش داشت.

چون آگهی به سیامک رسید ناچار ساخته جنگ گشت و اموال و اثقال خود را به حصنی استوار جای داده لشکر فراهم کرد و عرض سپاه داد و سه هزار سوار و چهار هزار پیاده به شمار آمد. از این سوی اقلیمان تا دو فرسنگی غور براند و سفیری به جانب سیامک روان کرد و نامه در پند و اندرز بنگاشت که:

هان ای سیامک مگر ندانی که سلطنت فریدون گوش تا گوش جهان را فرو گرفت و هیچ کس را نیروی بی‌فرمانی او نیست، مرا دریغ می‌آید که این ملک را به دست خراب دهی و خود پایمال هلاک شوی، صواب آن است که بی‌آنکه خدنگی گشاده شود یا شمشیری کشیده گردد به نزدیک من آئی و تن به بند در دهی تا تو را بند بر پای نهم و به حضرت فریدون فرستم و خواستار شوم تا تو را معفو دارد و دیگر باره حکومت غور دهد.

سیامک در پاسخ گفت:

من نیز از جهان بدین گوشه سنگستان خویش را خرسند داشتم و در مملکت فریدون ثلمه و خللی نینداختم تا از زحمت مناجزت و مبارزت دور باشم لکن فایدتی نبخشید و چندان ضعیف نیستم که در بدو امر بند به پای بر نهم و تن به مرگ در دهم به آرزوی آنکه فریدون رحم کند و ببخشد، باشد که خشم کند و بکشد عاقلان زهر را به امید تریاق نخورند، اکنون اگر اقلیمان بر سر جنگ است راه میدان گشاده

۱. شهری در ارمینیه و قریه‌ای در مرو شاهجهان (س).

است، لکن مرا تا کار تنگ نیفتد آماده جنگ نشوم.

چون پاسخ سیامک به اقلیمان رسید ساخته قتال گشت و بامداد صف جنگ راست کرد.

از آن سوی سیامک میمنه و میسره راست کرد و هر دو لشکر در هم آویختند و خون بریختند، سه شبانروز از بامداد تا پگاه حرب بر پای بود و از جانبین فیصل امر به شمشیر حوالت می‌رفت. روز چهارم سیامک خود به میدان آمد و از چپ و راست چون شعله نار بتاخت و مردی چند به خاک انداخت، اقلیمان گفت: این سوار کیست؟

گفتند: سیامک است.

گفت: من بیم داشتم که به قلعه گریزد و ما را بدو دست نباشد اکنون خود به دام افتاده است این بگفت و با ابطال رجال اسب برانگیخت و برگرد سیامک پرّه زدند و اقلیمان آهنگ او کرد.

سیامک چون شیر شرزه بخروشید و بر روی اقلیمان در آمد لختی با هم بگشتند در پایان کار سیامک دست یافت و اقلیمان را جراحتی کرد چنان‌که از اسب درافتاد، لشکر او را کشته پنداشتند و طریق فرار برداشتند. لشکر غورراز دنبال ایشان تاختن کرد و بسیارکس بکشتند. چون باز شدند اقلیمان را زنده یافتند، سیامک او را به قلعه آورد و جراحت او را مداواکرد تا بهبودی یافت. چون خبر شکستن لشکر به فریدون رسید گروهی دیگر را به غور فرستاد ایشان نیز حاجت ناروا باز شدند.

این وقت کهمرد مازندرانی راکه پهلوانی دلاور بود طلب داشت و لشکری لایق بداد و فرمود سفر غور می‌کنی و در آنجا می‌باشی تا گاهی که سیامک را دست به گردن بسته به نزدیک من آوری. کهمرد با لشکر فراوان آهنگ غورکرد و از آن سوی کار مصر و مغرب آشفته، مردم بلاد شام بی‌فرمانی کردند، واجب افتاد که فریدون بدان سوی لشکر برد. لاجرم چنان به صواب شمردکه دست از سیامک باز دارد پس به سوی کهمرد منشورکرد که با سیامک کار به مسالمت می‌کن و او را در مملکت خویش برقرار می‌دار به شرط که سر از فرمان نپیچد و خراج بگذارد.

وقتی منشور به کهمرد رسید که در میان او و سیامک چند مصاف رفته بود و هر دو لشکر مانده و خسته بودند پس سیامک و کهمرد شاد خاطر شدند و کار به

مصالحت کردند. این وقت سیامک، اقلیمان و دیگر امرا را که محبوس داشت رها کرد و با پیشکشی لایق به حضرت فریدون فرستاد و خود در غور می‌بود تا روزگار او به صد و پنجاه سال رسید، پس وداع جهان گفت و از وی دوازده پسر به جای ماند. اکبر و ارشد این جمله شیدسب بود که جای پدر گرفت و در مسند حکومت غورجای کرد و پیشکشی ساز داده گسیل درگاه فریدون داشت.

ملک‌الملوک عجم او را بنواخت و به منشور سلطنت غور سربلند ساخت. این هنگام اواخر روزگار فریدون بود و کار او پستی گرفت و بسیار از حکام سر از اطاعت باز گرفتند، شیدسب نیز لشکری ساز داده آهنگ هرات کرد و این وقت حکومت هرات با پشنگ پسر شمیران بود، چون لشکر شیدسب رسید پشنگ در فراز کرد و پناهنده حصار شد، شیدسب او را در بندان داد. چون روزی چند بگذشت پشنگ دانست که مرد جنگ شیدسب نیست نیم شبی در باز کرد و با خاصان خود بگریخت. بامدادان شیدسب به شهر درآمد و کار هرات را به نظام کرد و حکومت آن بلد را به عم خویش بگذاشت و خود راه غور برداشت.

سهراب بن سیامک

بالجمله چون هشتاد سال از مدت سلطنت او سپری شد یک روز در شکارگاه از اسب درافتاد و جان بداد، بعد از وی پسرش سهراب صاحب تاج و تخت گشت و در ایام سلطنت خود ایام خریف و زمستان را در هرات می‌بود و هنگام بهاران جای در بامیان می‌داشت. و این هنگام نریمان مملکت سیستان داشت و در پیش تخت پادشاه ایران جانب او را فرو نمی‌گذاشت.

یک روز چنان افتاد که سهراب آهنگ نخجیر کرد و گذرش بر کوه سکاوند افتاد از خستگی و ماندگی بخفت، خداوند آن اراضی که از دیر باز با سهراب کین اندوز بود برسید و او را خفته یافت، سنگی بر وی بغلطانید چنان که دیگر بیدار نشد. ملازمان سام برسیدند و جسد سهراب را برگرفته به جانب سیستان روان شدند، امیر سکاوند این بدانست و گروهی از قفای ایشان بفرستاد اگر چند رزم دادند آن کشته را نتوانستند باز ستد. مدت سلطنت سهراب سی و هشت سال بود.

ضحاک بن شیدسب

از پس او برادرش ضحاک‌بن‌شیدسب پادشاهی یافت و چون نریمان به تازه وداع جهان گفته بود به سیستان آمد و سام را تعزیت بگفت و با او حبل مودّت استوار کرد و از آنجا به خونخواهی برادر لشکر به سکاوند آورد و سام او را مدد داد تا امیر سکاوند را بگرفت و بکشت و قلعه او را خراب کرد و مراجعت با غور نمود، مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی داشت آنگاه رخت به دیگر سرای برد.

سفیدسب بن ضحاک

از وی دوازده پسر بماند، بزرگتر سفیدسب بود به جای پدر بنشست و از قبل خود عاملی به هرات فرستاد.

این وقت چنان افتاد که منوچهر سفر روم خواست کرد و سام از شجاعت سفیدسب فراوان سخن کرده بود، سام را فرمود کس به سفیدسب فرست تا با گروهی از دلاوران غور ملازم رکاب باشد. سام، سفیدسب را مکتوب کرد تا حاضر درگاه شد و از منوچهر نواخت و نوازش دید و او در سفر روم تقدیم خدمات نیکو کرد. بعد از مراجعت، از منوچهر به تازه مثال حکومت غور و هرات بگرفت و مراجعت کرد و مدت هشتاد سال پادشاهی داشت از وی بیست فرزند آمد.

سامند بن سفیدسب

بعد از وی سامند به جای پدر نشست و او مردی عالم و عادل بود و از احکام نجوم حظّی به‌کمال داشت اهل و عشیرت خود راگفت که: از اثر کواکب چنان فهم می‌شود که هفت سال کار قحط و غلا بالا گیرد و بسیار مردم عرضه هلاک و دمار آیند و در زمان حیات ولایت عهد خود را به پسر بزرگتر فرنمون گذاشت، مدت پادشاهی او شصت و هفت سال بود.

فرنمون بن سفیدسب

بعد از وی فرنمون به تخت ملک برآمد در زمان او منوچهر جای بپرداخت و افراسیاب آهنگ ایران کرد، چون بلاد ایران را مسخر ساخت آهنگ سیستان کرد، چه از پهلوانان سیستان در قتل ترکان آزرده خاطر بود، نخستین لشکر او بر هرات عبور داد و از جانب فرنمون برادرش فرآیین حکومت هرات داشت. گرسیوز برادر افراسیاب به اتفاق ویسه به کنار هرات رسیدند، فرایین در حصار شمیران تحصن جست، لشکر ترکان گرد او پرّه زدند چون فرایین را توان رزم دادن و اگر نه در قلعه زیستن نبود نیم شبی از قلعه بیرون شد و راه غور پیش گرفت. گرسیوز گروهی از سپاهیان را از قفای او بتاخت تا نزدیک به هرات رُود بدو رسیدند، جنگی سخت در میانه برفت در پایان کار فرایین را بگرفتند و سر از تن برداشتند و با هرات مراجعت کردند و از آنجا راه سیستان پیش داشتند.

زال زر چون این بدانست به اعداد کار پرداخت و نخست به غور آمده فرنمون را با لشکر غور جنبش داد و کس به کرمان و کیج و مکران فرستاد و لشکرها فراهم کرد و این جمله در سیستان با یکدیگر پیوسته شدند و ساخته جنگ گشتند. افراسیاب نیز برسید بازار گیرودار گرم شد از دو سوی لشکر بیاراستند و صف راست کردند. زال زر، فرنمون را به میمنه لشکر جای داد و برزین را به میسره و جهرم را در قلب باز داشت و خویشتن به پیش روی سپاه آمد. و از آن سوی ویسه دست راست داشت و افراسیاب در قلب و گرسیوز از پیش روی بود، جنگ پیوسته شد و زال زر چون شیر نر بخروشید و از چپ و راست می‌کشت و می‌افکند.

افراسیاب گفت: یک تن نیست که این دیو دیوانه را دفع دهد؟ جلیبار که از دلیران ترک بود اسب بزد و به میدان آمد لختی با زال بگشت و گرد برانگیخت. زال او را مجال نگذاشت و تیغ براند چنان که از فرق تا به جایِ نشست دو نیمه کرد، قبیلهٔ جلیبار چون این بدیدند هزار تن بر زال حمله افکندند و زال از ایشان می‌کشت و می‌افکند. فرنمون چون این بدید با دویست تن از ابطال رجال غور به مدد زال برسید و تیغ در نهادند و بیشتر از آن جماعت را با تیغ بگذرانیدند. این وقت افراسیاب و گرسیوز و زادشم به یک بار جنبش کردند و جنگ به انبوه شد تا آنگاه که

آفتاب بنشست پس دست از جنگ بازداشتند و روز دیگر صف بیاراستند.

روزی چند کار بدین گونه همی‌رفت ناگاه به افراسیاب خبر آوردند که قارن با سپاهی کران به اصفهان آمده و آهنگ خراسان نموده، افراسیاب در هم شد که مبادا مملکت ایران از دست بیرون شود لاجرم از سیستان طریق مراجعت گرفت و به هرات آمد، این وقت شنید که در عزم قارن فتوری افتاد و از اصفهان راه بگردانید. افراسیاب شاد شد و به کین خواهی فرنمون آهنگ غور کرد. فرنمون چون این بدانست در حصار کَمَنْدَش که از تمامت قلاع غور محکم‌تر بود متحصّن گشت. افراسیاب برسید و آن قلعه را در بندان کرد و بسیار رنج برد و فراوان از مردم او مقتول گشت و آن قلعه را نتوانست گشود. مدت یک سال آن محاصره به درازکشید.

پس لشکر ترک دست به خرابی برآورد، بساتین و باغها را از اشجار بستردند و خانه‌ها را خراب کردند و چشمه‌ها را بینباشتند، هزار چشمه انباشته کردند. نخست فرمان می‌کرد تا چشمه را حفر می‌کردند آنگاه با سنگ مسدود می‌ساختند و روی[1] بر زبر سنگ می‌ریختند و می‌گداختند تا رخنه و روزنهای سنگ به تمامت مسدود می‌گشت، از پس آن با سنگ و گل فراوان انباشته، چنان کردند که بعد از رفتن افراسیاب بسیار از آن چشمه‌ها را فرنمون نتوانست گشود و آب بعضی از آن چشمه‌ها از اراضی دیگر بیرون شد.

چون نوبت سلطنت به قباد و سپهسالاری به رستم‌زال رسید، فرنمون مورد الطاف و اشفاق شاهانه گشت. مدت پادشاهی او چهل و هشت سال بود.

بسطام

از پس او فرزندش روزی چند ملک بداشت آنگاه تاج و تخت به فرزندش بسطام گذاشت و این بسطام آن کس باشد که فردوسی از او تذکره می‌کند آنجا که می‌گوید:

سر غوریان بود بسطام شیر   کجا پشت پیل آوریدی به زیر

---

۱. یعنی قلع.

شنسب بن جرمک

و بسطام در خدمت کیخسرو هنرها نمود و نواخت و نوازشها دید و از پس او پشت به پشت فرزندانش این حکومت بداشتند تا این وقت که ملک شنسب‌بن‌جرمک رسید و بر مسند حکومت غور بنشست و آن ملک به نظام کرد و مسلمانی گرفت و شیعه علی علیه‌السلام بود.

و چون امیرالمؤمنین علی خلیفتی یافت شنسب را مکتوب کرد و او را در حکومت غور متمکن داشت، غوریان آن مکتوب را از در مفاخرت در خزاین خویش همی‌داشتند تا زمان بهرام شاه‌بن‌مسعودبن‌محمود.

و آن هنگام که یزیدبن‌معاویه لعنةالله علیه سلطنت یافت و حکم کرد در مملکت خراسان بر سر منابر اهل بیت پیغمبر را ناسزا گویند سلاطین غور این حکم نپذیرفتند و سب نکردند و بدین بی‌فرمانی در عالم مباهی گشتند چنان که انشاءالله در جای خود به شرح می‌رود.

بنای عمارت قصر عثمان در مدینه در سال بیست و هشتم هجری

عثمان‌بن‌عفان هم در این سال حج بگذاشت و فرمان کرد تا در مدینه از برای او قصری بنیان کردند در کمال رصانت و حصانت[1] مشتمل بر بیوت مشیده و شرفات عالیه ونام آن را دارالزوّار نهاد، تا مردمان را جای طعن و دق کمتر به دست شود؛ لکن اصحاب رسول خدای که اخلاق و سنن پیغمبر را نگریسته بودند روا نمی‌داشتند که کس خزاین بیت‌المال مسلمین را بپردازد و از برای خود قصر ملکی بسازد، لاجرم هر جماعتی کناری گرفته زبان به شناعت او می‌گشودند و هر گروهی در طرفی کردار مکروه او را تذکره می‌کردند.

چون سخن بسیار شد و آگهی به عثمان بردند، ببود تا روز جمعه برسید پس به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا بگفت، آنگاه مردم را مخاطب داشت

۱. یعنی استحکام و بلندی.

و گفت:

أمّا بَعدُ فانَّ النِّعْمَةَ إذا حَدَثَت حَدَثَ لَها حُسّادٌ حَسْبَها وَ اَعداءٌ قَدرَها وَ إنَّ اللهَ لَم يُحدِث لَنا نَعِماً لِيَحْدُثَ لها حُسّادٌ عَلَيها وَ مُنافِسُونَ فيها وَ لكِنَّه قَدْ كانَ مِن بَناء مَنزِلِنا هذا ماكانَ اَرادَةُ جَمعِ المالِ فيهِ وَ ضَمِّ القاصِيَة إليه فَأتانا عَن اُناسٍ مِنكُم وَ اَنَّهُم يَقُولُونَ أَخَذَ فَيئَنا وَ اَنْفَقَ شَيئنا يَمشُونَ خَمراً وَ يَنطَقُونَ سِّراً، كَاَنّا غُيَّبٌ وَكَأَنَّهُم بَهابُون مُواجَهتنا مَعرفَة مِنهُم بِدُ حُوضِ حُجَّتِهِم فَاذا غابُوا غَنّا يَرفَعُ بَعْضُهُم عَلى بَعضٍ يَذكُرُنا وَ قَد وَجَدُوا عَلى ذلِكَ أَعواناً مِن نُظَرائِهِم و مُوازِرينَ مِن شُبَهائِهِم فَبُعداً بُعداً وَ رَغماً رَغماً.

پس این دو بیت را قرائت کرد و روی سخن با علی ؏ داشت:

تَوَقَّد بِنارٍ اَينَما كُنتَ وَ اشتَعِل   فَلَستَ تَرى مِمّا تُعالِجُ شافياً
تَشُطُّ فَيقضِى الأَمرَ دُونكَ اَهلُهُ   وَ شيكاً وَ لا تُدعى إذا كُنتَ نائياً

خلاصه کلمات عثمان به پارسی چنین می‌آید می‌گوید:

هرگاه کسی را نعمتی تازه به دست شود و دولتی ناگهان بدو روی کند مردم حسود به اندازه آن نعمت با وی حسد برند، همانا خداوند مرا به تازه نعمتی عطا نفرموده و از این عمارت که بنیان کرده‌ام قصد اندوختن مال نفرموده‌ام، به من رسید که جماعتی از شما پوشیده از من می‌گویند عثمان فیی‌ءما را ماخوذ داشت و بدانجا که خواست به کار برد و چون این سخن بر باطل گویند با من برابر نمی‌شوند و مرا غایب می‌انگارند و با امثال خود همدست و همداستان می‌آیند و مرا به بد یاد می‌کنند، خداوند دور کند ایشان را و ذلیل فرماید.

آنگاه بدین دو بیت تمثل جست و روی سخن با علی ؏ داشت کنایت از آنکه:

ما این سلطنت و خلافت را به تدبیری که دانستیم به کار بستیم و بر گردن آرزو سوار شدیم. تو چندانکه خواهی آتش فتنه می‌افروز که چاره نتوانی کرد زیراکه تو از وصول این آرزو بعید افتادی و آن کس که لایق بود این امر را به دست کرد.

آنگاه گفت:

مالی وَ لِفَیئِکُم وَ أَخذِ مالِکُم اَلَستُ مِن اَکثرِ قُریشٍ مالاً وَ أَظهَرِ هِم مِن اللهِ نِعمَةً أَلَم اَکُن عَلی ذلِکَ قَبلَ الإسلامِ وَ بَعدَهُ وَ هَبُونی بَنَیتُ مَنزلاً مِن بَیتِ‌المالِ اَلَیسَ هُوَلی وَلَکُم الم اُقِم اُمُورَکُم وَ اِنّی مِن وَراءِ حاجاتِکُم فَما تَفقُدُونَ مِن حُقُوقِکُم شَیئاً فَلِم لا اَصنَعُ فی الفَضلِ ما اَحْبَبْتُ فَلِمَ کُنتُ اِماماً إذاً ألا و اِنَّ مِن اَعجَبِ العَجَبِ اَنَّهُ بَلَغنی عَنکُم أَنَّکُم تَقُولُونَ لَنَفعَلَنّ بِهِ وَلَنَفْعَلَنّ فَبِمَن تَفْعَلُونَ؟

لله آباؤُکُم اَبَقْلِ البقاع ام یفقع القاع ألستُ أحراکُم إن دَعا أن یُجابَ و أقْمَنکُم إن أَمر أَن یُطاعَ لَهِفی عَلَی بَقائی فیکُم بَعد اصحابی و حَیوتی فیکُم بعد اَترابی یا لیتَنی تَقَدَّمتُ قبل هذا، لکنّی لا اُحبُّ خِلاف ما احبَّهُ الله عزَّ و جَلَّ اِذا شِئتُم فانَّ الصّادِقَ المُصَدَّق مُحمّداً ﷺ قَد حدَّثَنی بِما هُوَ کائنٌ مِن اَمری و اَمرِکُم و هذا بَدْوُ ذلِکَ و اَوَّلُهُ فَکیفَ الْهَربُ مِمّا حُتِمُ و قُدِّر، اَما إنَّه قَد بَشَّرَنی فی آخِرِ حدیثهِ بِالجَنَّةِ دُونَکُم إذا شِئْتُم فَلا اَفْلَحَ مَنْ نَدَمَ.

می‌گوید:

مرا با مال شما چه حاجت است مگر من از تمامت قریش به ثروت و نعمت افزون نبودم چه در زمان جاهلیّت و چه در وقت اسلام، همانا از بیت‌المال خانه کردم برای شما، مگرامور شما را فیصل نکرده‌ام یا حقوق شما را از شما دور داشته‌ام، پس از چه روی آنچه به نیکوئی شناخته دارم ساخته نکنم و حال آنکه من پیشوای شمایم و خداوند نعمت و ثروتم، عظیم شگفت است که از شما مرا رسیده است که می‌گوئید چنین و چنان خواهیم کرد.

آیا با این مردم ذلیل و زبون برگردن آرزو سوار خواهید شد؟ آیا من سزاوار نیستم که اگر دعوت کنم اجابت کنند؟ و اگر فرمان دهم اطاعت نمایند، دریغ که بعد از اصحاب و احباب در میان شما زنده ماندم، کاش بمرده بودم؛ لکن دوست نمی‌دارم بیرون آنچه را خدای دوست می‌دارد. همانا پیغمبر راست گوی مرا آگهی داد از آنچه میان من و شما می‌گذرد و اکنون مبتدای آن دواهی است و از مقدّرات الهی

گریزی نیست لکن بیرون شما مرا بشارت بهشت فرمود.

چون این کلمات به پای برد و همچنان از منبر فرود می‌شد به جانب علی ؑ شرراً نظری افکند، عمار بن یاسر و جماعتی در خدمت علی ؑ حاضر بودند و سخن به نجوی می‌کردند: فقال:

إیهاً إیهاً إسراراً لا جهاراً اما و الّذی نَفسی بِیدهِ ما اختَنَقُ عَلی جُرَّةٍ و لا اُوتی من ضُعْفِ مِرَّةٍ و لولا النَّظَرُ مِنّی لی وَلکُم و الرِّفقُ بی و بِکُم لَعا جَلتُکُم فَقَدِ اغْتَرَرتُم و اَقَلتُم مِن اَنفِسُکُم ثُمَّ رَفَعَ یَدَیهِ و هو یَقُولُ اللّهُمَّ قَد تَعلمُ حُبّی لِلعافِیةِ فَالْبِسنیها وَ ایثاری لِلسّلامَة فآتنیها.

گفت:

این خوی و روش بگذارید و سخن به راز و نجوی مکنید، سوگند بدان کس که جان من در دست اوست سخن در دهان نشکنم و ضعیف نباشم آنچه بخواهم می‌توانم گفت و می‌توانم کرد، اگر جانب شما را نگران نبودم و از برای شما رفق و مدارا نخواستم در کیفر شما تعجیل می‌کردم، همانا به هوا و هوس نفسانی فریفته شدید.

آنگاه دست برداشت و گفت:

الها تو می‌دانی که طریق عافیت و سلامت می‌جویم پس جامه عافیت در من پوشان و سلامت عطا فرمای.

این وقت مردم پراکنده شدند و عدی‌بن‌الخیار برخاست و گفت:

یا امیرالمؤمنین خداوند تو را در نعمت و کرامت به کمال داشت، سوگند با خدای آن کس که محسود گردد افضل از آن است که حاسد باشد، سوگند با خدای تو را در میان ما مکانتی عظیم و مقامی رفیع است، اگر دعوت کنی اجابت نمائیم و اگر فرمان دهی اطاعت فرمائیم، بگوی تا بگوئیم و بخوان تا در آئیم، از آن روز که کار به شوری افتاد اصحاب رسول خدای تو را اختیار کردند و مکانت و فضیلت تو را بدانستند و از در رغبت سر به طاعت تو نهادند و دل به خدمت تو بستند.

آنگاه این شعر قرائت کرد:

إذهَب إلیک فـــما للــحَسُود إلّا طِـــلابُکَ تَــحتَ العِــثارِ
حَکَمتَ فَما جُرتَ فی حَکَـمٍ فَحُکمُکَ بِالحقِّ بـادِی الْـمَنارِ
فَــاِن یَسْــبَعُوکَ فَسِــرّاً وَ قَـدْ جَـهَرْتَ بِسَـیفِکَ کُـلَّ الجِـهارِ

مناظره عثمان
با ابن‌عباس

آنگاه عثمان به سرای خویش شد و مردمان بر او گرد آمدند، ابن‌عباس نیز حاضر بود عثمان روی با ابن‌عباس کرد و گفت: یا ابن‌عباس آن کیست که شما را به زحمت من حریص و جری ساخته؟ از من که با شما زیانی نرفته، سوگند با خدای این نیست مگر از دریغی و حسد و انگیزش فتنه‌ای، سوگند با خدای که رسول خدا مرا از این جمله خبر داد و من دروغ زن نیستم.

ابن‌عباس گفت: سوگند با خدای که ما هرگز اندیشه زحمت و زیان تو نکرده‌ایم اما بغی و حسد و انگیختن فتنه و زنده داشتن شرّ، هرگز با عشیرت و عترت پیغمبر این نسبت نتوان کرد، لختی در کار خویش نظر کن و از این خوی و دَیَدن[1] دست بازدار، شیطان خویش را ادب کن و برگردن غضب سوار مشو، کیست که تو را بدین امور ناستوده می‌خواند؟

گفت: پسر عمّ تو علی‌بن‌ابیطالب.

ابن‌عباس گفت: از وی با تو به دروغ حدیث کرده‌اند.

گفت: راوی راست گوی بود.

گفت: دروغ گوی بود.

عثمان گفت: از آنچه من از علی شکایت می‌کنم تو آگهی نداری همانا او خلافت را خاص خویش می‌داند و این همه نابهنجاریها از اندیشه او می‌زاید. ثُمّ قال: یَابنَ عَبّاس اِنّی اُنشِدُکَ الاسلامَ وَ الرَّحمِ فَقَد و اللهِ غُلِبْتُ وَ ابْتَلیتُ بِکُم وَ الله لَوَدَدْتُ اَنَّ هذا الامرَ کانَ صارَ إلیکُم دُونی فَحَمَّلتُمُوهُ عَنّی وکُنتُ أحَدَ أعْوانِکُم عَلَیه إذاً و اللهِ

۱. دیدن به فتح هر دو دال ـ به معنی روش و رفتار است.

لَوَجَدْ تُمُونی لکُم خَیراً مِمّا وَجَدتُکُم لی و لَقَد عَلِمْتُ اِنَّ الاَمرلَکُم وَ لکِن قَومُکُم دَفَعُوکم عنهُ وَ اخْتَزَلُوکُم فَوَ اللهِ ما اَدری اَرَفعُوهُ عَنکم اَم رَفَعُوکُم عَنهُ.

آنگاه گفت: یا ابن‌عباس تو را به اسلام و خویشاوندی سوگند می‌دهم که انصاف کنی سوگند با خدای که مرا ناسازگاری شما به زحمت انداخت و امر مرا پست کرد، سوگند با خدای که دوست می‌دارم که خلیفتی خاص شما باشد و از من بگردد و من یک تن از دوستان و یاوران شما باشم، سوگند با خدای که خواهید یافت مرا از برای خود نیکوتر از آن که من امروز شما را از بهر خود می‌نگرم، من دانسته‌ام و بر من روشن است که خلافت از برای شماست، لکن قریش شما را از خلافت دفع دادند و خانه‌نشین کردند، قسم به خدای نمی‌دانم که خلیفتی را بنا حق از شما بردند یا شما را لایق ندانستند و دفع دادند.

ابن‌عباس گفت: لختی به پای، من تو را نیز سوگند به اسلام و رحم می‌دهم که دشمن را در میان ما و خود چیره مکن و سخن حاسد را استوار مدار؛ و اینکه می‌گوئی: دوست می‌دارم این امر را با شما گذارم و از اعوان شما باشم، از گفتار ناکردار مسافتی به غایت بعید است چون کار به کردار افتد، این گفتارها را به چیزی نگیری، سوگند با خدای که ما آغاز مخالفت کنیم آنگاه که از در مخالفت با ما بستیزند و ساز منازعت طراز کنیم گاهی که به منازعت ما بر خیزند.

و اینکه گفتی: قوم ما از ما امر را بگردانیدند سوگند با خدای که تو نیز می‌دانی که از در حقد و حسد بود و خداوند میان ما و قوم ما حکومت خواهد کرد. و اینکه گفتی ندانستم امر را از شما گرفتند یا شما را لایق ندانستند همچنان تو خود می‌دانی که خلافت بر شرافت ما نمی‌افزاید و فضیلت ما را به زیادت نمی‌کند چه فضیلت و مکانت مخصوص ماست و هر فضیلتی اشعه فضل ما است؛ و هر سبقتی در دین مستفاد از سبقت ماست، اگر ما هادی نبودیم هیچکس به شاهراه اقتصاد نیامد و هیچ چشمی از عمی بصیر نمی‌گشت.

عثمان گفت: یابن عباس این درازی سخن بگذار، آنچه می‌رسد از شما به من می‌رسد و امر مرا سستی و پستی می‌دهد، اگر چند مردم به نزدیک شما آیند و شما را بر من برآشوبند.

ابن‌عباس گفت: بگذار تا علی علیه‌السلام را دیدار کنم و این کلمات را به عرض رسانم.

عثمان گفت: روا باشد.

پس ابن‌عباس از نزد او بیرون شد و با خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و قصّه بگفت. علی علیه السلام در خشم شد و ده چندان عثمان غضب فرمود. ابن‌عباس چندانکه خواست به زلال تدبیر آن آتش تافته را فرو نشاند نتوانست، ناچار باز شد و به سرای خویش در رفت و در ببست.

عثمان این بشنید و کس بتاخت و او را حاضر ساخت و این وقت غضب عثمان شکسته بود در روی ابن‌عباس بخندید و گفت: چه شد که ترک ما گفتی؟ اکنون نگریستی صاحب خود را، و دانستی خوی او را؟ خداوند در میان من و اوست. ابن‌عباس گوید: از آن پس هر وقت عثمان از علی شکایتی آغاز می‌کرد و من تکذیب می‌نمودم می‌گفت: یا ابن‌عباس یاد میدار آن روز جمعه را که رفتی و دیگر باز نشدی.

وقایع سال بیست و نهم هجری
و حج گذاشتن عثمان
با احیای بعضی از آداب جاهلیت

عثمان‌بن‌عفان هم در این سال آهنگ زیارت مکه نمود و بسیج راه کرده از مدینه خیمه بیرون زد و کوچ تا کوچ راه با مکه نزدیک کرد، پس بفرمود در منی از بهر او سرا پرده ملکی افراخته کردند و این از آداب جاهلیت بود که هر کس از صنادید عرب به زیارت مکه می‌آمد از برای او در منی سرا پرده می‌افراختند، بر مسلمانان کردار او ناگوار افتاد و دیگر نماز عید که به دو رکعت مقرر است چهار رکعت گذاشت، مردمان را هولی بزرگ بگرفت بر عثمان انکار کردند و گفتند: وی قانون جاهلیت نهاد و فرایض و سنن رسول خدای را دیگرگون ساخت.

پس اصحاب پیغمبر آنان که عالم و فقیه بودند انجمن شدند و گفتند: ما با رسول خدای ﷺ به زیارت مکه آمده‌ایم و حج گذاشته‌ایم، با ابوبکر و عمر نیز حاضر شده‌ایم، هیچ کس نماز عید را چهار رکعت نگذاشت. آنگاه عبدالرحمن‌بن‌عوف را برداشته به نزدیک عثمان آمدند، عبدالرحمن‌بن‌عوف گفت: ای عثمان ما با تو بیعت کردیم، به شرط که این امّت را بر سنّت پیغمبر بداری و راه و روش آن دو خلیفه را متروک نگذاری این چه سرا پرده است که در منی برافراشتی و این چه نماز عید است که چهار رکعت گذاشتی؟ و هر کس از اصحاب سخنی گفتند و او را طعنی و بیغاره‌ای[1] زدند.

عثمان روی بدیشان کرد و گفت: ابوبکر و عمر در مکه حکم مسافر داشتند چه ایشان را در این بلده ضیاعی و عقاری نبود و من در شهر مکه حکم مقیم دارم، چه

---

۱. بیغاره: به معنی سرزنش و ملامت است.

خداوند ضیاع و عقارم.

مردم گفتند: ای عثمان پیوند تو در این شهر از رسول خدا و ابوبکر و عمر افزون نیست و اگر باغی و بوستانی داری اندر طایف است نه در مکه، این بگفتند و رنجیده خاطر پراکنده گشتند.

عبدالله مسعود با عبدالرحمن گفت: چون مخالفت با جماعت موجب انگیختن فتنه است من نیز نماز به چهار رکعت گذاشتم.

عبدالرحمن گفت: من با مردم خود دو رکعت نماز کردیم آنگاه تا با جماعت مخالفت نکرده باشیم نماز چهار رکعتی نیز به پای بردیم. بالجمله این موجب طعنی بزرگ شد در حق عثمان.

رجم زن جهنی

و هم در این سال مردی از قبیله جهنی، زنی را به نزدیک عثمان آورد و گفت: من این زن را نکاح بستم و زفاف کردم چون شش ماه تمام شمرده شد این زن فرزند آورد و این کودک جز از زنا نشاید بودن. عثمان فرمان داد تا او را ببرند و سنگسارش کنند.

این خبر با علی مرتضی بردند حضرتش درآمد و گفت: ای عثمان چرا زنی بی‌گناه را رجم خواهی کرد مگر یاد نداری که خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: **وَ فِصالُهُ فِی عامَیْنِ**[1]. یعنی مدت شیر خوردن طفل دو سال است، و در جای دیگر می‌فرماید: **وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْراً**[2]. یعنی مدت آبستنی و شیر دادن کودک سی ماه است. از این می‌توان دانست که اقل مدت حمل شش ماه است.

عثمان چون این کلمات بشنید دانست که حکم بر خطا کرده است کس فرستاد تا آن زن را بی‌زحمت رجم باز گردانند وقتی برسیدند که آن زن بی‌گناه را تن به زیر سنگ مسلمانان تباه بود.

---

۱. سورهٔ لقمان، آیه ۱۴. ۲. سورهٔ احقاف، آیه ۱۵.

وقایع سال سی‌ام هجری
و خمر خوردن ولیدبن‌عقبه
و عزل او از کوفه

در این سال جماعتی ازکوفه به مدینه آمدند و از ولیدبن‌عقبه به عثمان‌بن‌عفان بنالیدند و ازکثرت ظلم و جور او داستانها زدند و خواستار شدند که دیگری را به حکومت ایشان اختیارکند، عثمان مسئول ایشان را مقرون به اجابت نداشت و آن جماعت را حاجت ناروا بازکوفه فرستاد، به نزدیک عبدالله‌بن‌مسعود آمدند و گفتند: تو دانسته‌ای که ولیدبن‌عقبه شرب خمر همی‌کند و از هیچ منکری نپرهیزد، چرا در دفع او با ما همداستان نباشی؟

عبدالله گفت: چون ولید کردار زشت خویش را از ما پوشیده می‌دارد روا نباشد که ما پرده او را بردریم و راز او را از پرده بیرون افکنیم.

این ببود تا یک روز از بامدادان ولید مست طافح به مسجد آمد و نماز بامداد را چهار رکعت گذاشت، چون سلام باز داد و به قفای خویش نگران شد عبدالله‌بن‌مسعود را نگریست او را گفت: امروز خاطری فرحناک داشتم و نماز صبح را دو رکعت به زیادت گذاشتم.

ابن‌مسعود گفت: ما با وجود تو همواره در زیادتی و افزون باشیم.

بالجمله کردارهای نابهنجار ولید از آن افزون شد که کس تواند پرده پوشید. لاجرم کوفیان یک روز به سرای او شدند و او مست بخفته بود و حاجب و دربان حاضر نبود، انگشتری او را از انگشت بیرون کردند و جماعتی به مدینه آمدند و ارتکاب او را در معصیت و غفلت او را درکار دین و رعیت باز نمودند.

عزل او بر عثمان فرض افتاد ناچار او را و ابوموَرّع و ابوزینب راکه انگشتری نیز با

ایشان بود به مدینه طلب کرد، چون حاضر مدینه شدند، ابومورع و ابوزینب را گفت: شما گواهی می‌دهید که ولید خمر خورد و شما دیدید؟

گفتند: ندیدیم، لکن دیدیم که قی همی‌کرد و ریش او با خمر آغشته بود. چون عثمان همی‌خواست که بر ولیدبن‌عقبه پرده ندراند و او را از حکومت کوفه دست باز ندارد، آن مردم که بر خوردن خمر و فزون آوردن نماز او شهادت دادند حد بزد و خواست تا او را به کوفه مراجعت دهد.

این خبر با امیرالمؤمنین علی ؑ بردند در حال بیامد و گفت: ای عثمان حدود خداوند را معطل می‌گذاری و شاهد را به جای فاسق حد می‌زنی، اجرای حد خداوند را بر ولید و عزل او را ازکوفه واجب میدان. عثمان را این وقت آن قوت نبود که خلاف امر وی کند، پس ولید را حد شرب خمر بزد و از حکومت کوفه معزول داشت و سعیدبن‌عاص را به جای او حکومت داد و این اشعار را حُطَیئه شاعر در این قصه انشاد کرد:

شَهِدَ الحُطَیئةُ یَومَ یَلقی رَبَّهُ — اَنَّ الْوَلیدَ اَحَقُّ بِالْغَدرِ
نادَی وَ قَدْ تَمَّت صَلوتُهُم — اَزیدُکُم ثَملاً وَ لا یَدری
اَزیْدُهُم خَیراً وَ لَوْ قَبلُوا — مِنهُ لَقادَهُم عَلی عَشرٍ
فَاَبَوا أبا وَهَبٍ وَلو فَعَلُوا — لَقَرنتَ بَینَ الشَّفع وَالوِترِ
حَبَسُوا عَنانَک اِذ جَرَیتَ وَلَو — خَلّوا عَنانکَ لَم تَزَل تَجری

و هم در این معنی گوید:

تَکَلَّم فِی الصَّلوةِ وَ زادَ فیها — عَلانیةً وَ جاهَرَ بِالنِّفاقِ
و مَجَّ الخَمر عَن سُنَنِ المُصَلّی — وَ نادی وَ اَلْجَمیعُ اِلی اِفتراقٍ
اَزیدُکُم عَلی اَن تَحْمَدُونی — فَمالَکُم وَ مالی مِن خَلاقٍ

بالجمله سعید به کوفه آمد و مردم را به مسجد خواند و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا گفت، آنگاه گفت: ای مردم کوفه مرا عثمان به سوی شما فرستاد اگر چند رضا نمی‌دارم لکن از امتثال فرمان ناگزیر بودم اطاعت کردم و امید می‌رود که دفع فتنه و آشوب کنم و این ولایت را به نظام دارم.

لکن مردم کوفه بیشتر ولیدبن‌عقبه را خواستار بودند چه او با مردم مخالطت فراوان می‌داشت و آمیزش می‌نمود و سعیدبن‌العاص مردی متکبر و متنمر بود و

حاجب و دربان می‌گماشت و سخت ممنّع می‌زیست.

سفر سعیدبن عاص
به جرجان و طبرستان

و هم در این سال کار جرجان و طبرستان آشفته گشت و عثمان فرمان کرد تا سعیدبن‌العاص ازکوفه لشکر بساخت و کوچ بر کوچ تا به دامغان براند و از آنجا اراضی قومس[1] را صافی داشت و طریق جرجان گرفت، مردم گرگان ساز سپاه داده پذیره جنگ شدند. چون از دو سوی صف راست شد سعیدبن‌العاص اسب بزد و به میدان آمد و همچنان ازگرد راه سواری از ابطال رجال گرگان راکه شناخته‌تر از او به شجاعت نداشتند با زخم تیغ از اسب درانداخت.

لشکر گرگان را از آن دستبرد پای ثبات بلغزید به یک بار پشت با جنگ دادند و روی به حصار نهادند. سعید شهر گرگان را در بندان داد از پس روزی چند امان طلبیدند و خواستار صلح شدند به شرط که صد هزار درم نقد تسلیم دارند و سال دویم دویست هزار و در سال سیم سیصد هزار درم می‌رسانند. و این جمله به رسم خراج ادا می‌نمایند و هم اکنون دویست هزار درم به شکرانه صلح بذل می‌فرمایند، پس سعید بفرمود بر این جمله وثیقتی نوشتند.

همانا در *تاریخ روضة‌الاحباب* مسطور است که در سفر جرجان، حسنین علیهما السلام به اتفاق سعیدبن‌العاص بودند، در *تاریخ مازندران* و در کتاب *روضة‌الصفا* و *حبیب‌السّیر* بدین قصّه اشارتی رفته و این جمله سند به *روضة‌الاحباب* می‌برند و صاحب *روضة‌الاحباب* در این سخن منفرد است و این سخن از وی معتبر نیست، چه آن مردم‌که سخن ایشان را در تواریخ استوار باید داشت چه سنّی و چه شیعی و چه تازی زبان و چه پارسی گویان، هیچ کس از این قصه حدیث نکرده است و بر زیادت عقل گواهی نمی‌دهد که ایشان با سعیدبن‌العاص که کافری و اگر نه فاسقی بود کوچ دهند و فرمان او بپذیرند.

---

۱. قومس: به فتح قاف و کسر میم، کوره وسیعی است در دامنهٔ جبال طبرستان از شهرهای آن بسطام و دامغان است.

بالجمله سعیدبن‌العاص بعد از فتح جرجان به میشه[1] شد. مردم میشه سر از فرمان بتافتند به حصار اندر رزم زدن گرفتند. سعید ایشان را حصار داد و فراوان رنج برد تاکار بر مردم میشه سخت گشت و خواستار مصالحت شدند به شرط که یک تن را از ایشان نکشند. سعیدبن‌العاص مسئول ایشان را به اجابت مقرون داشت چون از حصار بیرون شدند گفت. من پیمان داده‌ام که یک تن را نکشم و یک تن از آن جماعت را دست باز داشت و بفرمود تا جمله گردن بزدند، و از آن جا به طبرستان آمد و آن مملکت نیز به نظام کرد و خراج بستد با مدینه مراجعت کرد.

افتادن انگشتری پیغمبر به چاه اریس

و هم در این سال انگشتری رسول خدای که محمّد رسول‌الله نقش داشت و نامه‌های سلاطین را بدان خاتم می‌زد در چاه اَرِیس افتاد. و این چنان بود که بعد از رسول خدای آن انگشتری به نزد عایشه مانده بود چون ابوبکر به مسند خلافت نشست از برای قوام امر مکاتیب خود را هم بدان انگشتری خاتم می‌نهاد.

و چون ابوبکر وداع جهان گفت و خلیفتی را به عمربن‌الخطاب گذاشت آن انگشتری را نیز به عمر سپرد و عمر چون در می‌گذشت آن خاتم را به دختر خویش حفصه سپرد و گفت: از جمع شوری آن کس که صاحب خلافت شود این انگشتری را بدو فرست. لاجرم بهرهٔ عثمان گشت و عثمان چاهی از برای آب حفر کرده بود خاص خویش و آن را اَرِیس نام نهاد، یک روز در کنار چاه نشسته انگشتری را از این انگشت بدان انگشت می‌گردانید ناگاه از دستش بپرید و به چاه اندر افتاد. عثمان غمنده گشت و بفرمود آب آن چاه را به تمامت بکشیدند و فراوان فحص کردند و خاک و ریک‌بن چاه را به تمامت برآوردند و جستجو نمودند نیافتند و این عثمان را به فال بد بود و همچنان دولت او پستی می‌گرفت.

---

۱. میشه: بر وزن بیشه، نام دهی از دهات جرجان است.

برآمدن مؤذن
بر مکان بلند

و هم در این سال در روز جمعه چون ندای مؤذنان نیکو گوشزد مردمان نمی‌گشت، عثمان فرمان کرد که مؤذن بر مکانی بلند برآید و بانگ اذان در دهد. از آن روز این روش سنّت گشت.

و هم در این سال خزاین فراوان از اطراف امصار و بلدان به مدینه آوردند و آن جمله را عثمان بر بنی‌امیه و خویشاوندان و دوستان خویش بخش کرد.

وفات
حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه

و هم در این سال حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه رخت به سرای دیگر برد، این حاطب آن کس است که در زمان رسول خدای مردم مکّه را از عزیمت رسول خدای آگهی فرستاد چنان که در مجلد اول از کتاب دویم به شرح رقم کردیم.

جمع قرآن
و سوختن سایر قرآن‌ها
به حکم عثمان‌بن‌عفان

و هم در این سال آنگاه که حذیفةالیمان از آذربایجان مراجعت می‌کرد نخست سعیدبن‌العاص را دیدار نمود و گفت: مرا امسال کاری صعب افتاده است اگر از آن دست بدارم مردم در قرآن دروغها پیوندند چه شنیدم که اهل حمص همی‌گفتند که: قرائت ما از دیگرکسان نیکوتر است و ایشان سند به مقداد می‌بردند، و مردم دمشق و کوفه همی‌گفتند: ما این قرائت از عبدالله‌بن‌مسعود یاد آریم، لاجرم بر دیگر کسان فضیلت داریم و مرا واجب می‌آید که این سخن به عثمان برم و چون به نزدیک عثمان شد قالَ: یا أمیرالمُؤمنین أدرِک هذه الأُمّةَ قَبلَ أن یَختَلِفُوا فی الکِتابِ

اختِلافَ الْیَهُود وَ النَّصاری. گفت: امت پیغمبر را دریاب از آن پیش که در قرآن هر کس دیگرگونه سخن کند چنان که یهود و نصاری در تورية و انجیل کردند.

عثمان چون این بشنید عمال خویش نگاشته را در بلاد و امصار منشور کرد که به دست هر کس مصحفی هست ماخوذ داشته به نزدیک ما فرستید و به جمع مصاحف پرداخت و قرآنی را که ابوبکر از بهر خویش نگاشته بود و از پس او عمربن‌الخطاب داشت این وقت در نزد حفصه بود، عثمان بفرستاد و آن مصحف را از حفصه بگرفت به شرط که استنساخ کند و باز بدو فرستد. آنگاه زیدبن‌ثابت را فرمود تا آن مصحف را بنویسد و گفت: اگر زید را در قرائتی با قریش مخالفتی بادید آید متابعت قریش کنند، چه قرآن به لسان قریش فرود شده.

پس زیدبن‌ثابت به جمع قرآن پرداخت و قرائت آن را به نهج واحد مقرر داشت و بیرون مختار خویش ناتندرست دانست. و این بر بعضی از اصحاب ناگوار افتاد چنان که از رسول خدای حدیث کردند که فرمود: اِنَّ الْقُرآن اُنزِلَ عَلیٰ سَبْعَةِ اَحْرُفٍ کُلُّها شافٍ کافٍ. یعنی: خداوند قرآن را بر هفت گونه قرائت فرو فرستاد و این جمله بوجه کمال ابلاغ معانی کند. و نخست جبرئیل قرآن را به قرائت واحد آورد و رسول خدای عرض کرد که الها این بر امت صعب است خداوند همی‌برافزود و پیغمبر خواهنده گشت تا به قرائت سبعه بایستاد چه شد که ما را اقتفا به زیدبن‌ثابت باید بود و به قرائت واحد قناعت نمود.

عبدالله‌بن‌مسعود بانگ در داد: یا معشر المُسلمین اَ اُعْزَلُ عَن نَسخِ الْمَصاحِفِ وَ یَتولّاهُ رَجُلٌ وَ اللهِ لَقَد اَسْلمتُ وَ انّهُ لَفی صُلبِ رَجلٍ کافرٍ. گفت: ای مسلمانان آیا من معزول شدم از نگاشتن قرآن و مردی این منصب یافت که سوگند با خدای که من آن روز اسلام آوردم که او در پشت مردی کافر جای داشت. عثمان بر او خشم گرفت و او را براند، مردمانش از مجلس به در بردند.

بالجمله چون عثمان این قرآن را به دست زیدبن‌ثابت بپرداخت فرمان کرد تا جمیع مصاحف راکه فراهم کرده بود به آتش بسوختند و آن قرآن که از حفصه گرفته بود چون خالی از بینونتی نبود هم بسوخت و از آنچه خود پرداخته بود بفرمود تا در مجلدات متعدده نگاشتند و به تمامت بلاد و امصار انفاذ داشت.

اما به روایت شیعی چنان که محمّدبن‌یعقوب‌کلینی به اسناد خود از جابر

می‌آورد قال: سَمعتُ ابا جعفرٍ یَقولُ ما اَدَّعی أحدٌ من النّاس أنّهُ جَمَع القُرآنَ کُلَّهُ کما أُنزل الّاکذّاب و ما جَمَعهُ و حَفَظَه کما اَنزلَ الله اِلّا عَلیّ بن ابیطالبٍ و الائمةُ مِن بَعد علیهم‌السلام» یعنی محمّد باقر علیه‌السلام می‌فرماید: هر کس دعوی دار شود که من قرآن را به تمامت چنان که فرود شده فراهم آوردم و از بر کردم دروغ زن است اِلّا آنکه قرآن به تمامت ظاهرش و باطنش در نزد علی و اولاد او ائمه هدی است.

و ابی‌بکر حضرمی از ابی‌عبدالله علیه‌السلام حدیث کرده است قال: انَّ رسُولَ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله قال لِعَلیٍّ یا علیّ القُرآن خَلفَ فراشی في الصُّحُفِ و الحَریرِ و القَراطیسِ فَخُذُوهُ و اَجْمَعُوهُ و لا تُضیّعُوهُ کما ضَیَّعَتِ الیَهُود التَّوریة فَانْطَلَق عَلَیّ علیه‌السلام فَجَمَعَهُ في ثوبٍ أصفَرَ ثُمَّ خَتَمَ عَلیه فی بَیتِهِ. می‌فرماید: رسول خدای علی را فرمود که قرآن از پس فراش من بر کاغذها و حریرها و مصاحف محرَّر است بگیرید و در هم آورید و ضایع مگذارید چنان که جهودان توریة را. پس علی بعد از رسول خدای قرآن را در دیبای زرد بنکاشت و مختوماً در خانه بداشت.

و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: سوگند یاد کرده‌ام تا قرآن را به تمامت فراهم نکنم ردا بر دوش نیفکنم. و من بنده از این قصه در خلافت ابی‌بکر اشارتی کرده‌ام و مردم شیعی چنان دانند که در قرآن بعضی آیات را که دلالت بر نص خلافت علی می‌داشته و از فضایل اهل بیت می‌بوده ابوبکر و عمر ساقط ساختند و از این روی آن قرآن که علی فراهم آورده بود نپذیرفتند، و آن قرآن جز در نزد قایم آل محمّد علیه‌السلام دیده نشود و همچنان عثمان نیز از آنچه ابوبکر و عمر داشت نیز لختی بکاست.

سخن در اقسام قرائت قرآن و سقوط آیات آن و سوختن عثمان مصاحف را فراوان کرده‌اند، زیاده بر این از قانون تاریخ‌نگاران بیرون است.

وقایع سال سی و یکم هجری
و رزم معویه با پادشاه روم
در بحر در موضع ذات‌الصّوار

عثمان‌بن‌عفان را خبر آمد که قسطنطین ملک روم اعداد سپاه می‌کند و زورق و کشتی می‌سازد تا از راه بحر لشکر براند و آن ممالک که مسلمانان از وی ستدند باز ستاند. عثمان به معویة‌بن‌ابی‌سفیان مکتوب کرد که: لشکر بساز و ساخته جنگ بحر باش.

و عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح را نامه دیگر فرستاد که: لشکر مصر را هم آورد و با لشکر شام و معویه همدست و همداستان شده به جانب دریای عکا تاختن کنید و قسطنطین را دفع دهید.

بالجمله عبدالله با سی هزار کس از مصر بیامد و معویه لشکر شام در هم آورد و کوچ بر کوچ تا ساحل دریای عکّا براندند، آنگاه پانصد کشتی و زورق در آب افکندند و از مردان کاری بیاکندند و علف آزوقه فراوان برگرفتند.

و از آن سوی قسطنطین هزار کشتی در آب می‌راند و شیشه‌های نفت از کشتیها آویخته آتش می‌افروختند و با حشمتی تمام می‌رسیدند چنان که از دیدار ایشان مسلمانان بهراسیدند.

مالک‌بن‌اوس می‌گوید که: من بر یکی از مراکب معویه سوار بودم و باد مخالف کشتیهای ما را بی‌اراده از این سوی بدان سوی می‌افکند ناگاه کشتیهای دشمن بدان شکوه نگریستیم، اندوه ما به زیادت شد و این وقت آفتاب بنشست و تاریکی جهان را فروگرفت از دو سوی کشتیها را بر جای بداشتند و مسلمانان به تضرع و نماز در ایستادند؛ و کافران آلات لعب بگستردند، خمر همی‌خوردند و در بوقها

همی‌دمیدند و دهل کوفتند تا آنگاه که سفیده بدمید و آفتاب سر بر کشید.
معویه و عبدالله کس به قسطنطین فرستادند که واجب نشده است این جنگ و جوش را در بحر به پای داشتن و با زحمت و صعوبت به مقاتلت و مبارزت پرداختن، اگر خواهی کشتیها به ساحل بریم و در خشکی صف راست کنیم و جنگ در افکنیم.

قسطنطین در پاسخ گفت: لشکر من دل بر جنگ دریا نهاده‌اند ناچاریم از این که این کار در بحر یکسره کنیم.

چون مسلمانان این پاسخ شنیدند کشتیها را با یکدیگر پیوند کردند و از پیش روی کشتیها صف بر زدند و سیف و سنان و تیر و کمان به دست کردند و کشتی بر روی کشتی براندند و از یکدیگر همی‌کشتند چندان که آب دریا رنگین شد و از جسد کشته‌ها که موج به کنار می‌افکند پشته‌ها بالاگرفت چنان جنگی صعب رفت که تاکنون ندیده بودند و از دو سوی پای ثبات استوار داشتند.

این هنگام قسطنطین را زخمی چند بر سر و تن برسید ناچار کشتی او را بر تافتند کفّار چون این بدیدند از دنبال قسطنطین به هزیمت شتافتند. مسلمانان عبدالله‌بن‌ابی‌سرح را گفتند: اگر فرمائی کشتیها بگشائیم و از قفای ایشان شتاب گیریم.
محمدبن‌ابی‌بکر حاضر بود گفت: از پس ایشان نباید شتافتن.

عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح گفت: خاموش باش تو را نشاید به کار حرب دریا سخن کردن و این نه کار توست که هر کس از پی‌کاری است.

این سخن محمّدبن‌ابی‌بکر را ناگوار آمد گفت: این کار تو است که دی کافر بودی و امروز امیر و امام مسلمانانی؟

محمّد حنفیه نیز حاضر بود گفت: محمدبن‌ابی‌بکر سخن به صواب می‌کند نباید از قفای ایشان شتاب گرفت.

عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح نیز او را بانگ زد که: تو را چه کار است؟

مردمان عبدالله را سرد گفتند و بر شمردند و بر عثمان بیاغالیدند و گفتند: این گناه از تو نیست گناه عثمان است که مانند تو کس را امارت مسلمانان می‌دهد، همانا خون عثمان بر ما حلال است، ما را با جهاد دریا چه کار، ما را به مدینه جهاد باید

کرد، عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح را که رسول خدا فرمان کرد که او را در حل و حرم هر کجا بیابند بکشند می‌آورد و بر ولایت مسلمانان حکومت می‌دهد و حال آنکه خون او مباح است و قرآن به کفر او فرود شد، و همچنان بنی‌امیه را در ممالک اسلام دست بگشاد تا هر منکری را ارتکاب نمودند و خون مال مسلمانان را به هدر کردند این جمله را همی‌شنید و تغافل کرد.

بالجمله عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح این کلمات همی‌شنید و کشتیها را از دنبال کفار شتافتن باز داشت، پس لشکر روم به هزیمت شدند و مسلمانان مراجعت کردند و قصه فتح را مکتوب کرده به عثمان فرستادند.

ابومحمّداحمدبن‌اعثم‌کوفي در تاریخ خود می‌آورد که: چون قسطنطین به هزیمت شد و به قسطنطینیه آمد دیگر باره تجهیز لشکر کرد و هزار و دویست کشتی به دریا افکند و با مردان کاری راه برگرفت از قضا باد مخالف بجست و دریا بشورید و تمامت آن کشتیها را در آب غرقه ساخت اِلّا کشتی قسطنطین که آن را باد به جزیره صقلیه انداخت.

مردم صقلیه او را نخست خدمت کردند و چون قصه بدانستند او را به حمام دعوت نمودند و با شمشیرهای آخته بر او تاختند و جهان را از وجودش بپرداختند و گفتند: از آن روز که سلطنت بهرهٔ تو گشت همه روز مردم نصاری را به عرضه هلاک درآوردی و اینک لشکری را افزون از حوصله حساب غرقه آب ساختی، این سلطنت تو به فال سخت بد آمد، اگر روزی چند دیگر بمانی نشان از نصاری نماند.

لکن این سخن مرا درست نباشد چه از تواریخ روم و ایتالیا قتل قسطنطین در این سال رقم نشده، خواجه رشید در *جامع‌التواریخ* نیز از قیاصره سخنی استوار مرقوم نداشته.

وقایع سال سی و دوم هجری و مقاتله قارن با مسلمین و جلوس او در خراسان

چون عبدالله‌بن‌عامر چنان که به شرح رفت از نیشابور احرام بست و عزم زیارت مکه نمود چون به مدینه رسید، عثمان او را گفت: واجب نبود که از نیشابور احرام بندی و چندین زحمت بر خویشتن نهی، همی‌بایست به مدینه شوی و از مدینه چون دیگر زایران محرم باشی؟

ملوک آل قارن

بالجمله چون عرصه خراسان از عبدالله‌بن‌عامر خالی ماند قارن که نسب به سوخرا پدر بوذرجمهر می‌برد و پدر بر پدر در کوه قارن سلطنت داشتند سر از چنبر اطاعت بیرون کرد و از هرات و قهستان و بادغیس لشکری درهم آورده چهل هزار مرد بر او انجمن گشت پس به سلطنت کوه قارن بر نشست و ساخته جنگ شده آهنگ نیشابور کرد.

قیس‌بن‌الهیثم‌بن‌هبیرةالسّلمی که حکومت نیشابور داشت بزرگان سپاه اسلام را طلب کرد و گفت: اینک قارن‌بن‌سوخرا با لشکر رزم زن به آهنگ ما می‌رسد در اینکار رأی چیست؟

عبدالله‌بن‌خازم که سردار سپاه خراسان بود گفت که: ما را با قلّت عدد و دور دستی مدد نیروی مقاتلت او نیست، صواب آن است که تو خود از پی عبدالله‌بن‌عامر شتاب گیری و خویشتن به دو رسانی و لشکری که این جنگ را بشاید

با خود برداشته باز شتابی و من با این لشکر اندک اگر چند محصور باشم در شهر نیشابور خواهم بود و این شهر را از شرّ دشمن محفوظ خواهم داشت، تا آنگاه که تو به سعادت باز آئی. و از این سخن در خاطر داشت که بعد از قیس ساخته جنگ شود و آهنگ دشمن کند و اگر نصرت جوید نام قیس بدان فتح بلند نشود.

بالجمله قیس را بدین سخن بفریفت و او را از قفای عبدالله[بن]عامر بتاخت، از پس او قارن‌بن‌سوخرا با سپاهی کران به کنار نیشابور آمد و سرا پرده برافراخت و آن شهر را به حصار گرفت.

عبدالله‌بن‌خازم را چهار هزار مردی لشکری حاضر بود، شبانه ایشان را بخواند و هر یک را بفرمود فتیله با دهن‌آلوده تا بر سر سنانها محکم ببستند آنگاه در تاریکی شب از دروازه نیشابور از آن سوی که از لشکر قارن دور بود بیرون شد و کم و بیش یک فرسنگ برفت، آنگاه از قفای لشکرگاه قارن سر بر تافت و بفرمود تا فتیله‌ها را بر سر سنان‌ها افروخته کردند و تاختن گرفتند.

ناگاه قارن و لشکر او نظاره کردند گوش تاگوش بیابان را مشاعل افروخته دیدند، بزرگان سپاه گفتند: چه بایست کرد؟

قارن گفت: چه می‌توان کرد کوه تا کوه همه مشعل افروخته است و هر مشعلی خاص سرهنگی است و چه دانیم که با هر سرهنگ چه مقدار سپاه است.

از این سخنان یک باره دل لشکریان بدرید و رنگ از رخسار ایشان بپرید، هیچ کس سر از پای و پای از سر نمی‌شناخت. در این بودند که چون صاعقه آسمانی و بلای ناگهانی لشکر عرب برسیدند و هم آواز تکبیر گفتند و تیغ درنهادند، هم در آن گرمگاهِ جنگ قارن مقتول گشت و لشکر او هر که زنده ماند به هزیمت گریخت و اموال و اثقال و اسب و سلاح ایشان به تمامت بهرهٔ مسلمانان گشت.

عبدالله‌بن‌خازم خمس غنایم را بیرون کرد و صورت فتح را مکتوب نموده به سوی مدینه روان داشت.

و از آن سوی قیس‌بن‌الهیثم به مدینه رسید و خبر لشکر قارن را به عبدالله‌بن‌عامر و عثمان‌بن‌عفان برسانید. از پس او مکتوب عبدالله‌بن‌خازم و خمس غنایم را می‌آوردند عثمان، قیس را نکوهش کرد و گفت: مرد چون عبدالله‌بن‌خازم می‌باید. و چون عبدالله‌بن‌عامر آهنگ مکه داشت حکومت خراسان را به تمامت به

عبدالله‌بن‌خازم مفوض داشت و منشور بفرستاد.

وفات
عباس عبدالمطّلب

و هم در این سال عباس‌بن‌عبدالمطلب عمّ رسول خدای ﷺ به جنان جاوید خرامید و این وقت هشتاد و شش ساله بود و شرح حال او در ذیل قصه‌های پیغمبر ﷺ مرقوم شد.

وفیات

و هم در این سال ابوسفیان‌بن‌حرب عرضه هلاک گشت.

و در این سال عبدالله‌بن‌مسعودهذلی به سرای جاویدانی تحویل داد.

و دیگر ابودردا عویمربن‌زید وداع جهان گفت و او در شهر دمشق قضاوت داشت.

و دیگر عبدالله‌بن‌زیدانصاری از جهان درگذشت.

و هم در این سال حکم‌بن‌ابی‌العاص پدر مروان‌بن‌الحکم رخت به سرای دیگر برد. و این آن‌کس است که رسول خدایش رانده بود و عثمان در سلطنت خویش او را به مدینه آورد.

ذکر ابتدای پستی گرفتن دولت عثمان
در سال سی و دوم هجری

از سنّتهای عثمان که بیرون طریقت رسول خدای ﷺ بود سینه‌ها تنگی گرفت و اصحاب رسول را پای صبر و ثبات بلغزید و چنان شد که یک روز شتری از شتران صدقه را به فرزندان حکم‌بن‌ابی‌العاص بذل فرمود، عبدالرحمن‌بن‌عوف این بشنید کس فرستاد و آن شتر را بگرفت و نحر کرد و گوشتش را بر مسلمانان قسمت نمود.

این نخستین ثلمه بود که در حکم و حشمت عثمان افتاد.

و دیگر یک روز از قضا به جبلةبن‌عمرالسّاعدی عبور داد و او در میان مردم خویش بود و غُلی جامعه به دست داشت، عثمان بر آن جماعت سلام داد و ایشان جواب باز دادند. فقال جَبَلة: لم تُرَدُّون عَلی رَجُلٍ فَعَل کَذی و فَعَل کَذا، ثُمّ قال لِعُثمان و الله لَاَطْرِحَنَّ هذه الجامِعَة فی عُنُقِک اَولَتترکَنَّ بِطانَتَکَ هذهِ الخَبیثةَ مَروانَ وَ اِبن عامِرٍ وَ اِبن أبی سَرَحٍ. جبله روی با جماعت کرد و با عثمان گفت: سوگند با خدای که این غل جامعه را بر گردنت می‌افکنم مگر اینکه مروان‌بن‌الحکم و عبدالله‌بن‌عامر و عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح را از خود دور داری. از این گونه مردم بر عثمان دلیر شدند.

و چون روز جمعه برسید و عثمان بر منبر شد عصائی به دست داشت و این آن عصا بود که وقتی رسول خدای ﷺ روز جمعه ادای خطبه می‌فرمود به دست می‌گرفت و بعد از رسول خدا ﷺ ابوبکر و از پس او عمر هنگام قرائت خطبه می‌داشتند، عثمان نیز به طریقت ایشان می‌رفت. چون آغاز خطبه کرد جمجاه‌غفاری برجست و آن عصا را ازکفش بکشید و از پس زانو نهاده بشکست.

از این وقت مردم مدینه به تمامت بلاد و امصار بدین گونه کتاب کردند:

اِنَّکُم کُنْتُم تُریدُونَ الجِهادَ فَهَلُمُّوا اِلَینا فَاِنَّ دینَ مُحمّدٍ قَد اَفْسَدَهُ خَلیفَتُکُم فَاخْلَعُوهُ.

هان ای مردم شما که آهنگ جهاد دارید به سوی مدینه کوچ دهید و به نزدیک ما شتاب کنید، همانا عثمان که خلیفهٔ شماست دین محمّد را فاسد ساخت، او را از خلیفتی خلع کنید.

لکن با این همه عثمان بر آن و تیره که می‌رفت راه نمی‌گردانید، همچنان دست تصرف بنی‌امیه را در مملکت گسترده داشت و حکومت بلاد را خاص اهل و عشیرت خود می‌داشت به زیادت خزاین بیت‌المال را بر ایشان بخش می‌فرمود.

عبدالله‌بن‌خالدبن‌اُسیدبن‌ابی‌العاص‌بن‌امیه را که غایب بود وقتی برسید صد هزار دینار بذل کرد، حکم‌بن‌العاص را صد هزار دینار بداد، پسر او حارث‌بن‌الحکم را از این گونه مالی بزرگ بخشید. کردار او بر مردم مدینه دشوار آمد، شکایت او به عبدالرحمن‌بن‌عوف آوردند و گفتند: وبال این کار بر گردن تو می‌آید و این زیان از

توست که بر جان ما می‌رسد، آن روز که زمام خلیفتی به دست او نهادی نه بر این گونه وثیقتی ستدیم و نه بر این کردارهای زشت شرط بیعت و اطاعت نهادیم، بگوی تا چه می‌گوئی؟

عبدالرحمن گفت: از آنچه شما می‌گوئید مرا هنوز خبری نیست آگهی شما راست.

دیگر روز علی ﷺ عبدالرحمن را دیدار کرد و گفت: پسنده است که کار بدین گونه می‌رود؟

عبدالرحمن گفت: من ندانم اگر این سخنها از دَرِ صدق است و راه و روش عثمان چنین است تو شمشیر خویش آهیخته کن تا من نیز شمشیر برکشم.

این خبر به عثمان بردند سخت بیازرد و گفت: عبدالرحمن مردی منافق است و بر او سخت سهل می‌آید که دست به خون من بیالاید.

چون عبدالرحمن این بشنید آتش خشم از خاطرش زبانه بزد گفت: گمان نداشتم که روزگاری پیش آید که عثمان مرا منافق خواند و با خدای سوگند یاد کرد که چندان که زنده باشد با عثمان سخن نکند.

وفات
عبدالرحمن بن عوف

از پس آن هم در این سال عبدالرحمن‌بن‌عوف مریض شد و عثمان به عیادت او حاضر شد و بر بالین او بنشست و چندان که با او سخن کرد هیچ پاسخ نداد. عثمان ناچار برخاست و بیرون شد و مرض عبدالرحمن هر روز به زیادت گشت تا آنگاه که جان بداد.

وفات
ابوطلحه انصاری

و هم در این سال ابوطلحه‌انصاری که عمربن‌الخطاب او را با پنجاه تن بر اهل شوری گماشته بود وفات یافت.

وقایع سال سی و سیم هجری
و زبان گشودن مردم به شناعت
عثمان بن عفان

چون مردم مدینه زبان طعن و دق بر عثمان گشودند و از قبایح اعمال او پرده بر گرفتند، عثمان بیمناک شد که مبادا مردم بشورند و فتنه‌ای حدیث کنند: بفرمود تا منادی ندا در داد و مردم را حاضر مسجد ساخت. پس عثمان درآمد و بر منبر صعود داد و خدای را ستایش کرد و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت:

ای مردمان شکر نعمتهای خداوند را بگذارید که شکر نعمت، نعمت افزون کند. همانا کتاب خدا که کاشف هر زشت و زیباست در میان شماست، خوانده‌اید و دانسته‌اید که خداوند شما را به اطاعت اولوالامر باز داشته، از خدای بترسید و بیرون فرمان خداوند کار مکنید و دانسته‌اید که برجای محمّد نشستن و موجبات خلافت را به کار بستن کاری سهل نیست و خداوند این امیران را بر خلق سلطنت داد تا داد ضعیف را از قوی بستانند و زیردستان را پایمال زیردستان نگذارند.

از شما بسیار کس ادراک حضرت رسول خدای نموده و کتاب خدای را که جامع حلال و حرام و زشت و زیبا و خیر و شرّ و کم و بیش است دانسته، آن کس که شکر نعمت به پای برد به ثواب نیکوکاران دست یابد، شما ملوک عجم را نگریستید و بسطت ملک و قوت سلطنت ایشان را شنیدید به کثرت لشکر و بسطت کشور و افزونی مال و انبوهی رجال ده چندان شما بودند، چون خدای را

بی‌فرمانی کردند و سپاس نعمت به جای نیاورند اساس سلطنت ایشان محو و مطموس گشت خزاین ایشان نصیبه شما افتاد و شهرها بهرهٔ شما شد.

اکنون اگر به شکر نعمت قیام نمائید این دولت بر دوام باشد و اگر طریق کفران سپارید به دست زوال کیفر بینید، همانا خداوند بعد از پیغمبر و آن دو خلیفه نیکو سیر مرا رتبت خلافت داد و من به حق این خلیفتی بدست کردم، اگر چند کاری عمیق و عظیم است آن کس که مرا این مکانت داد هم به تمشیت اعانت کند و من سرِّ این سخن را دانسته‌ام و به کار بسته‌ام کُلُّکُم راعٍ وَکُلُّکُم مَسئولٌ عَن رَعِیَّتِهِ. امیر هر قوم پاسبان قوم است چنان‌که شبان پاسبان گله است چنان‌که شبان را از گله، امیر را از رعیت باز پرس کنند.

به من رسیده است که جماعتی از شما بر من انکار کرده‌اید از بهر مالی که بذل کرده‌ام و گفته‌اید اگر این مال را بر مردان مجاهد و فرزندان ایشان که در حدود و ثغور مملکت اسلام رنج برند صرف کردی نیکو بودی.

من از شما سخن بپذیرفتم و مقرر داشتم که از این پس مردمان امین به ولایات روان دارم تا هر مالی که به دست می‌شود مردم لشکری و فرزندان ایشان را غنی دارند و آن چه به زیادت ماند از برای روز حاجت و دفع حوادث ذخیره خواهم گذاشت و درویشان عرب و ایتام و ارامل ایشان را نیز بهره خواهم رسانید و در امور بی‌مشاورت شما کار نخواهم کرد، مرا حاجب و دربان نیست و در سرای به روی کس بسته ندارم همه وقت در آئید و آنچه به صلاح دانید بگوئید تا به مصلحت و صواب دید شما کار کنم.

مردمان چون از عثمان این سخنان بشنیدند شاد شدند و او را به دعای خیر یاد کردند و از مسجد بپراکندند. عثمان نیز یک چند از مدت زمان کار به رفق و مدارا کرد تا مردم به جای نشستند و زبان ببستند، دیگر باره خوی بگردانید و آن کردارهای ناستوده را قوی‌تر داشت. مردم نیز بار دیگر به فریاد آمدند، بیشتر شیعیان علی

چون خلافت او را باطل می‌دانستند و در دین راسخ‌تر بودند در امر به معروف و نهی از منکر زبان گشاده‌تر داشتند و از عهد ابوبکر تاکنون چه خلفا چه معتمدان خلفا همواره شیعیان علی را مخذول و منکوب می‌خواستند و چندان که می‌توانستند از حشمت و مکانت ایشان می‌کاستند.

بالجمله عمّاریاسر که از شیعیان علی بود زبان شناعت دراز داشت، ابوکعب‌الحارثی ذوالاداده گوید: یک روز بر عثمان درآمدم تا از حاجت خویش سئوالی کنم او را و اهل مجلس او را ساکت دیدم کَاَنَّهُ عَلی رُؤسهم الطَّیر[1] لاجرم نشستم و زبان بستم، ناگاه شخصی در آمد و گفت: سر از فرمان برتافت و ابا نمود که حاضر شود. عثمان در خشم شد و جمعی را فرمود بروید و او را بکشید و بیاورید. برفتند و مردی بلند بالا و گندم‌گون و اصلع که از مقدّم سر و قفا شعرات داشت بیاوردند و او عماریاسر بود. عثمان گفت: این توئی که بی‌فرمانی من می‌کنی و حاضر نمی‌شوی؟ عمار بعضی کلمات گفت که مفهوم نمی‌شد و مراجعت کرد.

آنگاه به اتفاق عثمان به مسجد شدیم، عمار را در مسجد نگریستم که با جمعی از مسلمین نشسته می‌گریستند و این از بهر آن بود که عمار در نزد رسول خدا مکانتی بزرگ داشت چنان که هنگام بنای مسجد مدینه عمّار اُرجوزه می‌کرد و سنگ می‌کشید، عثمان نشسته بود و عصائی در دست داشت چنان پنداشت که عمار این رجز به طعن وی گوید، روی با عمار کرد که تو را با این عصا ادب کنم. پیغمبر فرمود: عمار منزلت هر دو چشم من دارد کس نتواند او را برنجاند، و این قصه در جلد اول ازکتاب دویم به شرح رفت.

بالجمله عثمان چون عمار را با آن جماعت نگریست عوانان خویش را بخواست و فرمان کرد تا ایشان را متفرق ساختند، آنگاه به نماز ایستاد و مردم صف جماعت راست کردند. و در بین نماز او زنی آواز برداشت و بسی رسول خدای را یاد کرد آنگاه گفت: یا اَیُّها النّاسُ تَرَکْتُم اَمَرَ اللهِ وَخَالَفْتُم عَهدهُ ای مردم بی‌فرمانی خداوند کردید و عهد او را بشکستید. چندی از این گونه سخن کرد و او عایشه بود،

---

۱. یعنی: گویا پرنده بر سر آنها نشسته و اگر حرکتی به خود بدهند یا همهمه کنند پرنده از روی سر آنها پرواز خواهد کرد.

از پس او حفصه بانک برداشت و فراوان از این گونه سخن کرد.

چون عثمان نماز خویش به پای آورد و سلام باز داد روی با مردم آورد و قالَ اِنَّ هاتَینِ لَفَتّانَتانِ یَحِلُّ لی سَبُّهُما وَ اَنَا بِأَصلِهِما عالِمٌ. گفت: این دو زن فتنه‌انگیز و مفسدند، و بر من رواست که ایشان را شتم گویم و سب کنم و من بر اصل و نهاد و فطرت ایشان اطلاع دارم.

سعدبن‌ابی‌وقاص چون این بشنید گفت: اَتَقوُلُ هذاالحَبائِبِ رَسُولِ‌الله فَقالَ وَفیمَ أَنْتَ وَ ماهیهُنا. سعد گفت: از برای محبوبه‌های پیغمبر چنین سخن می‌کنی. عثمان در خشم شد و گفت: تو را با این سخنان چه کار و با ایشان چه مناسبت و به جانب سعد حمله کرد که او را ضربی و لطمه‌ای بزند، سعد از مسجد بیرون دوید و عثمان از قفایش بشتافت.

چون از مسجد بیرون شد با علی علیه‌السلام دوچار گشت، گفت: به کجا می‌شوی؟ گفت: از قفای سعد می‌روم و صورت حال بنمود فَقالَ لَهُ عَلیٌ: اَیُّها الرَّجُلُ دَعْ عَنْکَ هذا: گفت: ای مرد این خوی زشت را از خود دور کن.

عثمان، سعد را بگذاشت و با علی در آویخت و میان ایشان سخن به دراز کشید چند که هر دو غضب کردند.

عثمان با علی گفت: اَلَسْتَ الَّذی خَلَّفَکَ رَسُولُ‌اللهِ یَومَ تَبُوکَ. یعنی: تو آن نیستی که پیغمبر در غزوه تبوک تو را با خود نبرد و در مدینه گذاشت؟ و این از مفاخر علی است چنان که در غزوه تبوک به شرح رقم کردیم.

بالجمله علی علیه‌السلام گفت: اَلَسْتَ الفارَّ عَن رَسُولِ‌الله یَومَ اُحُدٍ. آیا تو نیستی که پیغمبر را در روز جنگ اُحد یک تنه در نزد سپاه دشمن گذاشتی و فرار کردی؟ مردم در میان آمدند و حاجز شدند تا دست از یکدیگر باز داشتند.

وفات
مقداد بن اسود

و هم در این سال مقدادبن‌اسود که از اجله صحابه رسول خدای بود چنان که بعضی از فضایل او در جای خود رقم خواهد شد از جهان فانی به جنان جاویدانی خرامید.

وقایع سال سی و چهارم هجری
و ضرب عثمان عمار یاسر را

چون کردار عثمان دیگر باره بر اصحاب رسول خدای دشوار افتاد انجمن شدند و با یکدیگر مواضعه نهادند که همگروه به نزد عثمان روند و آنچه بیرون شریعت و مصلحت کرد و می‌کند بر روی او شمرده کنند، باز به خاطر آوردند که چون به نزدیک او شویم تواند که بعضی از افعال او فرایاد نیاید، یا اگر بدانیم نتوانیم مکشوف داشت، بهتر آن است که به سوی او مکتوب کنیم.

پس قلم به دست کردند و از آنگاه که عثمان بر مسند خلافت جای کرد تاکنون هر چه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند و همی‌خواستند همگان به هم روند و این مکتوب را بدو دهند، از پس آن عماریاسر را دیدارکردند و گفتند: عثمان را بدین گونه کتابی کرده‌ایم توانی او را داد.

گفت: توانم، و آن مکتوب را بگرفت و بدر سرای عثمان آمد. وقتی برسید که عثمان از سرای بیرون می‌شد بر در سرای عمار را دید که مکتوب به دست دارد.

گفت: یا اباالیقظان تو را هیچ حاجت است؟

عمار گفت: مرا هیچ حاجت نیست جماعتی از اصحاب انجمن شده‌اند و آنچه بیرون صلاح و صواب کرده‌ای به سوی تو کتاب کرده‌اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی.

عثمان همچنان خشمگین آن مکتوب را بگرفت و سطری چند را از نظر بگذرانید و از کف بینداخت.

عمار گفت: این کتاب را اصحاب رسول خدا کرده‌اند از دست میفکن در آن نیک

نظر می‌کن و آنچه نوشته‌اند به‌کار می‌بند و من این سخن به نصیحت تو میرانم.

عثمان گفت: ای پسر سُمیه دروغ می‌گوئی.

گفت: شک نیست که من پسر سمیه‌ام و پسر یاسرم.

عثمان را خشم بیفزود و غلامان خویش را فرمان داد تا عمّار را چندان بزدند که از پای در افتاد و بی‌هوش گشت، آنگاه خود پیش شد و با لگد شکم او را و مذاکیر او را بسیار بکوفت، همچنان که عمار مدهوش بود به مرض فتق مبتلا گشت.

بنی‌مخزوم که خویشاوندان و بنی‌اعمام‌عمار بودند این بشنیدند و فراهم شدند، هاشم‌بن‌ولیدبن‌مغیره با آن جمع بیامد و عمار را برگرفتند و به سرای بردند و سوگند یاد کردند که اگر عمار بمیرد، عثمان را به خون او بکشند. عمار همچنان مدهوش بود تا نیمی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از وی فوت شد، چون به هوش آمد وضو بگرفت و آن نمازها را قضاکرد و اصحاب پیغمبر یک باره از عثمان برنجیدند.

وفات
مسطح‌بن‌اثاثه

و هم در این سال مسطح‌بن‌اثاثة از جهان برفت و این مسطح از آن مردم است که بر عایشه بهتان زد و پیغمبر بر او حد براند.

بیرون شدن
ابوذر به حکم عثمان از مدینه به ربذه
در سال سی و چهارم هجری

ابوذرغفاری را در کار شرع و دین زبانی بود از دندان مار گزاینده‌تر و غیرتی داشت در امر به معروف و نهی از منکر که سورت شمشیر را نرمی حریر می‌انگاشت و نیش پیکان آهنین را نوش خانه انگبین پنداشت، از آن روز که عثمان‌بن‌عفّان، بنی‌امیه را به بذل مال برگزید و مروان‌بن‌الحکم و برادرش حارث و زیدبن‌ثابت و

ابوسفیان‌بن‌حرب و دیگر خویشاوندان خویش را هر یک صد هزار دینار و افزون‌تر از بیت‌المال مسلمین عطا کرد، ابوذر که جز به حکم شریعت بذل یک درهم از بیت‌المال را رضا نمی‌داد، چون این بدید پوست بر تنش زندان گشت، در گذرگاه مردم در میان کوی و بازار فریاد بر می‌داشت که بَشِّرِ الکافِرینَ بِعذابٍ أَلیم. و به اعلی صوت قرائت می‌کرد **وَ الَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فی سَبیلِ‌اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلیمٍ**[۱]. یعنی: آن کسانی که زر و سیم را خزانه می‌نهند و ذخیره می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌فرمایند ایشان را بشارت بده به عذابی دردناک.

این کلمات را چند کرّت به عثمان خبر بردند و او سخن نمی‌کرد یک روز غلام خود را به نزدیک ابوذر فرستاد و پیام داد که زبان خود را باز گیر از آنچه به من می‌رسد.

فَقالَ أُبوذَرٌّ: أَیَنْهانِی عُثْمانُ عَنْ قَراءَةِ کِتابِ اللهِ وَ عَیْبِ مَنْ تَرَکَ أَمْرَاللهِ فَوَاللهِ لَاَنْ أُرْضِیَ اللهَ بِسَخَطِ عُثْمانَ أَحَبُّ إِلَیَّ وَ خَیْرٌ لِي مِنْ أَنْ أُسْخِطَ اللهَ بِرِضاءِ عُثْمانَ. ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از قرائت قرآن و عیب کردن کسی را که ترک فرمان خدا می‌کند منع می‌نماید، سوگند با خدای که خداوند از من خشنود شود به سبب خشم گرفتن عثمان، دوستر دارم از این که خداوند بر من خشم گیرد به سبب خشنودی عثمان.

چون غلام این پیام باز آورد بر کید و کین عثمان بیفزود، این ببود تا یک روز گروهی از مردم در مجلس عثمان جای داشتند ابوذر نیز حاضر بود، عثمان روی با مردم کرد و گفت: آیا از برای امام جایز است که از بیت‌المال چیزی به قرض برگیرد و چون صاحب یسار شود قرض خویش بگذارد.

کعب‌الاحبار سر برداشت و گفت: لا بَأسَ بِذلِکَ. باکی نیست.

فَقالَ اَبوذَر: یا ابنَ الْیَهُودیین أَتُعَلِّمنا دینَنا ابوذر گفت: ای پسر دوجهود که پدر و مادر توست، تو دین ما را با ما تعلیم می‌کنی، و عصائی که در دست داشت بزد و سر کعب‌الاحبار را بشکست.

فَقالَ عُثمانُ: قَد کَثُر أذاکَ لی وَ تَولّعکَ بِأصحابی اَلحق بِالشّامِ عثمان گفت: مرا و اصحاب مرا فراوان زحمت کرده‌ای هم اکنون روانه شام شو که سکون تو در اینجا روا نیست. و او را به جانب شام روان داشت.

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۳۴.

ابوذر نیز در شام کردار ناستودهٔ معویه را معاینه می‌کرد و او را منع می‌فرمود، یک روز معویه سیصد دینار زر بدو فرستاد. ابوذر با فرستاده معویه گفت: اگر این زر آن عطائی است که در حق من مقرر بوده و امسال شما بازگرفته‌اید از پذیرفتن آن باکی نیست، و اگر به جای صله برای من فرستاده مرا حاجتی نیست و آن زر را باز فرستاد.

و آنگاه که معویه در دمشق از بهر خویش بنیان خضرا می‌کرد ابوذر گفت: ای معویه اگر این بنیان را از مال الله به پای می‌بری خیانت کرده باشی و اگر از مال خویشتن خواهی کرد اسراف می‌کنی. و از این گونه سخن فراوان می‌کرد و بر معویه ثقیل می‌افتاد.

حبیب‌بن‌مسلمه فهری یک روز معویه را گفت: ابوذر، شام را بر تو بشورید اگر با شام حاجتی داری از پی چاره باش.

این ببود تا آنگاه که خبر ضرب عثمان مر عمار یاسر را بدان گونه که مرقوم شد پراکنده گشت، چون ابوذر این بشنید آتش غیرت از سینه‌اش سر بر زد و زبان شنعت بر عثمان دراز کرد و معایب و مثالب او را بی‌پرده گفتن گرفت.

جلّام‌بن‌جندل‌الغفاری می‌گوید یک روز در دارالاماره نزد معویه بودم شنیدم که گوینده به اعلی صوت همی گفت: أَتتکُمُ القِطار یَحمِلُ النّارَ اَللّـهُمَّ العَـنِ الامـرینَ بِالمَعْرُوفِ التّارکینَ لَهُ اللّهمَّ العَنِ النّاهینَ عَنِ المُنکَرِ المُرتَکِبینَ لَهُ یعنی: آمد شما را بارگیرها که همه حمل آتش می‌کند الهی دورکن آنان را که امر به معروف می‌کنند و حال آنکه معروف را از پس پشت می‌افکنند، خدایا ملعون بدار آنان را که نهی از منکر می‌نمایند و حال آنکه خود مرتکب هر منکر می‌باشند.

از اصغای این کلمات رنگ از رخسار معویه بپرید گفت: یا جلّام می‌دانی گوینده این کلمات کیست؟

گفتم: ندانم.

گفت: جندب‌بن‌جناده. و بفرمود او را در آوردند پس روی بدو کرد و گفت: یا عَدوَّ اللهِ وَ عَدوَّ رَسُولِهِ تَأتینا فی کُلِّ یَومٍ وَ تَصْنَعُ ما تَصْنَعُ، ای دشمن خدا و رسول هر روز میائی و چنین سخن می‌کنی.

فَقالَ اَبوذرٌ: ما اَنا بِعَدُوِّاللهِ وَ لا لِرَسُولِهِ بَل اَنْتَ و اَبُوکَ عَدُوّانِ لِلهِ و لِرَسُولِهِ اَظهرَتُما الاسلام وَ اَبطنَتَما الکُفرَ و لَقَد لَعَنَکَ رَسُول‌اللهِ وَ دَعا عَلیکَ مَرّاتٍ أن لا تُشبَعَ

سَمِعتُ رَسُولَ‌اللهِ یَقُول اِذا ولّی الْاُمَّةَ الاَعیَنُ الواسِعُ البُلعُومِ الّذی یَاکُلُ و لا یَشْبَعَ فَلتاخذ الامَّة حذرها مِنهُ ابوذر گفت: من خدا و رسول را دشمن ندارم بلکه تو و پدرت ابوسفیان دشمن خدا و رسولید که در ظاهر مسلمانی گرفتید و در باطن کفر ورزیدید، همانا رسول خدای تو را لعن کرد و دعا کرد که هرگز سیر نشوی و فرمود: چون والی شود بر امت آن گاو گشاده گلو که هر چه می‌خورد سیر نمی‌شود واجب می‌شود که امت از ولایت او بپرهیزند. و ما قصه سیر نشدن معویه را به نفرین پیغمبر در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم.

بالجمله معویه با ابوذر گفت: آن مرد را بدین نشان که پیغمبر فرموده من نیستم.

ابوذر گفت: آن مرد توئی و شنیدم که مکرر در حق تو می‌فرمود: اَللّهُمّ العَنهُ و لا تُشبِعهُ الّا بِالتُّرابِ. یعنی: ملعون بدار او را و سیر مکن تا آنگاه که درگورستان به خاک رود و شنیدم که فرمود: است مُعوِیَةَ فی النّارِ. نشیمن معویه در آتش دوزخ است.

چون سخن بدین جا رسید معویه بخندید و گفت: اگر قتل اصحاب محمّد بی‌اجازت عثمان بر من روا بود اول کس تو را آزمون شمشیر می‌ساختم و بفرمود ابوذر را به زندان بردند و به سوی عثمان کتاب کرد که ابوذر، شام را بر تو تباه ساخت فرمان چیست؟ اگر فرمائی سرش را از تن دور کنم.

اخراج ابوذر از شام به مدینه

عثمان در پاسخ نوشت که: ابوذر را بر شتری حرون[۱] بر نشان و قایدی ضخم[۲] با او همراه کن که شب و روز می‌راند و او را زمانی آسوده نمی‌گذارد. لاجرم معویه او را بر شتری بی‌جامه برنشاند و به دست قایدی غلیظ سپرد و او راه پیش داشت و همی شتر را به ترقیب و تعجیل می‌رمانید. ابوذر مردی گندم‌گون خفیف‌العارضین ضعیف‌المنکبین دراز بالا بود و پیری در وی اثر کرده و در موی سر و روی سفیدی جای سیاهی گرفته از زحمت راه سخت کوفته شد و پاهای او جراحت رسید، چنان

۱. حرون: یعنی سرکش و چموش.
۲. قائد ضخم: یعنی ساربان بی‌رحم و درشت‌خو.

که گوشت رانهای او بریخت با این ضعف و ماندگی او را به مدینه آوردند ونزد عثمانش حاضر ساختند.

عثمان روی با او کرد و گفت: لا اَنْعَمَ اللهِ بِکَ عَیناً یا جُنَیْدَبُ. هیچ چشمی روشن مبادا به تو ای جنیدب. از پی تحقیر او نام او را به تصغیر گفت.

ابوذر در پاسخ گفت: پدر من جناده نام مرا جندب نهاده و رسول خدای عبدالله گفته و من آن را که رسول فرموده اختیار کردم. عثمان گفت: اَنتَ الَّذی تَزْعَمُ اَنّا نَقُولُ یَدُاللهِ مَغلُولَةٌ وَ اِنَّ الله فَقیرٌ و نَحنُ اَغنِیاءُ. توئی که گمان می‌کنی من گفته‌ام خداوند دست بسته و فقیر است و ما خداوند ثروت و مالیم؟

فقال ابوذر: لَو کُنتُم لا تَقُولُونَ هذِهِ لَاَنفَقتُم مالَ اللهِ عَلی عِبادِهِ وَلکِنّی اَشهَدُ سَمِعتُ رَسُولَ‌الله یَقُولُ اِذا بَلَغَ بَنُو اَبی‌العاصِ ثَلثینَ رَجُلاً جَعَلُوا مالَ اللهِ دُوَلاً و عِبادِهِ خَوَلاً. ابوذر گفت: اگر این سخن نگفته‌اید مال خدای را بر بندگانش انفاق کنید، لکن من شنیدم که رسول خدای فرمود گاهی که فرزندان ابوالعاص سی تن مرد شوند مال خدای را در میان خود همی گردانند و بندگان خدای را پرستاران خویش گیرند.

عثمان با آن مردم که حاضر مجلس بودند گفت: شما این حدیث از رسول خدای شنیدید؟

گفتند: نشنیدیم.

گفت: هان ای ابوذر بر رسول خدای دروغ می‌بندی.

ابوذر روی با مردم کرد و گفت: شما را گمان می‌رود که من این سخن به دروغ گویم؟

گفتند: اگر راست و اگر دروغ ندانیم.

عثمان کس فرستاد تا علی ﷺ حاضر گشت پس با ابوذر گفت. آن حدیث که این ساعت گفتی بازگوی تا ابوالحسن بشنود؟ ابوذر آن سخن اعادت کرد.

عثمان گفت: یا اباالحسن تو از مصطفی شنیدی؟

گفت: نشنیدم لکن ابوذر دروغ نگوید.

گفت: این صدق ابوذر از کجا استوار می‌افتد؟

علی گفت: از آنجا که از رسول خدای شنیدم که فرمود: ما أَظَلَّتِ الخَضراءُ ولا أَقلَّتِ الغَبراءُ مِن ذی لَهْجَةٍ اَصدَقَ مِن اَبی ذرٍّ. یعنی: آسمان بر هیچ کس سایه نیفکند

و زمین هیچ کس را برنگیرد راستگوی‌تر از ابوذر.

حاضران مجلس گفتند: ما نیز این شنیدیم و ابوذر دروغ زن نباشد.

ابوذر گفت: من این جمله از رسول خدای شنیدم و شما مرا به دروغ نسبت کردید، گمان نداشتم به روزگاری برسم که از اصحاب محمّد این کلمه بشنوم.

عثمان گفت: دروغ می‌گوئی و فتنه می‌جوئی و پراکندگی جماعت را دوست می‌داری.

ابوذر گفت: تو نیز طریق دو رفیق خود ابوبکر و عمر را بگیر و بر خوی و روش ایشان میرو تا مردم بر تو کمتر بشورند و حمل تو را بر خود سهل‌تر گیرند و بدانچه کنی اعتراض کمتر آرند.

عثمان گفت: مالَکَ وَ ذلِکَ لا اُمَّلَکَ. تو را با این سخن چه کار.

ابوذر گفت: من خود را از امر به معروف و نهی از منکر چندان که توانم معاف نمی‌دانم.

از این سخن خشم عثمان به زیادت شد و روی با جماعت کرد و گفت: مرا بگوئید تا با این پیر دروغ زن چه کنم؟ که سبب تفرقه شمل و پراکندگی جمع می‌شود.

علی علیه السلام گفت: من تو را آن سخن گویم که آن مرد از قوم فرعون که با موسی ایمان آورد در حق موسی با فرعون گفت: فَاِن یَکُ کاذِباً فَعَلَیهِ کَذِبهُ فَاِن یَکُ صادِقاً یُصِبکُم بَعضُ الَّذی یَعِدُکُم اِنَّ الله لایَهدی مَن هُو مُسرِفٌ کَذّابٌ. اگر ابوذر دروغ می‌گوید وبال کذب بدو باز می‌گردد و اگر راست می‌گوید از آن جمله که وعده می‌دهد بعضی شما را فرا می‌رسد و خداوند هیچ مسرف و دروغ زن را هدایت نکند، لاجرم تو ابوذر را رنجیده خاطر مکن، اگر این سخن به صدق می‌گوید آثار آن ظاهر خواهد شد.

عثمان از این سخن در خشم شد و روی با علی کرد و گفت: خاک بادت به دهان.

علی گفت: خاک بر دهان تو باد، این چیست که می‌گوئی در حق ابوذر که پیغمبر را دوست بود و هست، بدست‌آویز نامه معویه، و حال آنکه ظلم و فساد او ظاهر و روشن است.

عثمان خاموش شد و دیگر با علی سخن نکرد و روی به ابوذر آورد و گفت:

برخیز و از شهر ما بیرون شو.

ابوذر گفت: مرا همسایگی تو نیز ناخوش می‌آید بگوی تا به کجا شوم؟

گفت: بهر کجا خواهی میرو.

گفت: به شام روم که مسلمانان در فتنه افتاده‌اند و سنّتهای شریعت را ضایع گذاشته‌اند.

عثمان گفت: ما تو را از شام باز خواندیم که شام را بر من تباه کردی دیگر باره به شام نخواهی شد.

گفت به عراق روم.

گفت مردم عراق ولات و ائمه خویش را مورد طعن و دق سازند و فتنه‌جوی باشند.

گفت: به مصر می‌روم.

عثمان گفت: هم اجازت نیست.

ابوذر گفت: بگوی تا به کجا شوم؟

گفت: به بادیه شو.

گفت: اَصیرُ بَعدَ الهِجْرَةِ أَعرابِیّاً بعد از آنکه با رسول خدای هجرت کردم اعرابی شوم.

عثمان گفت: کدام موضع از جهان را دشمن‌تر داری.

گفت: هیچ موضع را از ربذه دشمن‌تر ندارم.

گفت: به ربذه میرو و در آنجا می‌باش و از آنجا به دیگر جای شدن اجازت نیست.

و مروان‌بن‌الحکم را فرمود که ابوذر را بر شتری بر نشان و از مدینه به ربذه روان کن و حکم داد تا در مدینه ندا کردند که هیچ کس را رخصت نیست به مشایعت ابوذر بیرون شود و هیچ کس ماذون نیست با ابوذر سخن کند.

مردم مدینه بیم کردند و با ابوذر نزدیک نشدند و سخن نکردند الّا علی علیه‌السلام که به مشایعت ابوذر بیرون شد و برادر خود عقیل و فرزندان خود حسن و حسین علیهم‌السّلام را بخواند و عمار یاسر را نیز برداشت. امام حسن علیه‌السلام با ابوذر سخنی گفت.

مروان گفت: یا حَسَنُ الاَ تَعْلَمُ اَنَّ أَميرالمؤمِنينَ قَدنَهی عَن کَلامِ هذَا الرَّجُلِ فَاِن کُنتَ لاٰتَعْلَمُ فَاعْلَم ذلِکَ. ای حسن مگر نمی‌دانی امیرالمؤمنین فرمان داده که کس با این مرد سخن نکند اگر نمی‌دانی بدان.

علی علیه السلام چون این بشنید بر مروان حمله کرد و با آن تازیانه که در دست داشت بر میان دو گوش شتر مروان زد فَقالَ: تَنَحَّ لَحاکَ اللهُ اِلی النّارِ. فرمود: دور شو که خدایت در آتش جهنم جای دهد، از مثل تو نمی‌آید که در آنچه ما کنیم اعتراض کند.

مروان باز شد و غضبناک به نزدیک عثمان آمد و قصه بگفت و عثمان همچنان خشمگین بود، و از آن سوی ذکوان غلام امّ هانی خواهر علی با ایشان بود و سخن ایشان را با ابوذر گوش می‌داشت و از بر می‌کرد.

بالجمله علی علیه السلام کار مشایعت به پای برد و روی با ابوذر کرد و فرمود:

یا أباذرٍّ إنَّکَ قَدْ غَضِبَت للهِ فَارجُ من غَضِبتَ لَه إنَّ القَومَ خافُوکَ عَلی دُنیاهُم و خِفتَهُم عَلی دینکَ فَاتْرُک في أیدیهِم ما خافُوکَ عَلیهِ وَ اهْرَب مِنهم بما خِفتَهُم عَلیهِ فَما أحوَجَهُمْ إلی ما مَنَعتَهُم و أغناکَ عَمّا مَنَعُوکَ و سَتَعلَمُ من الرّابحُ غَداً و الاکثرُ حُسّداً. وَ لوأنَّ السَّمواتِ و الأَرَضینَ کانَتا عَلی عَبدٍ رَتقاً ثُمَّ اتَّقَی الله لَجَعَلَ اللهُ لَهُ مِنهُما مَخرجاً لا یُونَسِنَّک إلّا الحَقُّ و لا یُوحِشَنَّکَ إلّا الباطِلُ فَلو قَبِلْتَ دُنیاهُم لا حَبُّوکَ و لَو قَرَضْتَ مِنها لَاَمَّنُوکَ.

فرمود:

ای ابوذر تو خشمگین شدی از برای خدا، پس امیدوار باش بدان کس که در راه او خشم گرفتی، همانا این قوم بترسیدند بر دنیای خود و تو بیمناک شدی بر دین خود، پس بر ایشان گذار آن را که بر آن از تو بترسیدند و بگذر از ایشان به چیزی که بترسیدی بر آن از ایشان، چه بسیار حاجتمندند بر آنچه ایشان را از آن باز می‌داری و چه غنی باشی تو از آنچه تو را از آن باز می‌دارند، زودا که بدانی در قیامت سود کراست و بیشتر محسود کیست.

اگر جهان بر بنده بسته شود و به زحمت و محنت درافتد چون پرهیزکاری پیشه کند خداوند او را برهاند چنان که هم خدای فرماید:

وَ مَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً[۱]. هان ای ابوذر نباید جز به راه راست مانوس باشی و جز از طریق باطل به دهشت افتی. اگر طریق ایشان گیری تو را دوست دارند و اگر ترک دنیای ایشان گوئی از تو ایمن شوند.

چون علی علیه‌السلام این کلمات به پای برد روی با عقیل کرد و فرمود: برادر خود را وداع گوی. فَقالَ عَقیلٌ:

یا اَباذرٍّ أنتَ تَعلَمُ اَنّا نُحِبُّکَ و أَنتَ تُحِبُّنا فاتّق اللهَ فَاِنَّ التَّقوی نَجاةٌ و اصْبِر فانَّ الصَّبر کَرَمٌ و اعْلَم أنَّ اسْتِثقالَکَ الصَّبرَ مِنَ الجَزَع و اِستبطائَکَ العافِیَةَ من الیَاسِ.

گفت:

ای ابوذر تو می‌دانی که ما دوستدار توایم و تو ما را دوست می‌داری، طریق تقویٰ گیر که تقویٰ سبب نجات است و صبوری پیشه کن که صبر از بزرگواری است، و بدان چون صبر را بر خویش گران شماری موجب جزع گردد و چون از کرم خدای مایوس باشی عافیت را از خود دور داری.

آنگاه علی با حسن و حسین علیهماالسلام فرمود: عمّ خود را وداع گوئید.

پس امام حسن ابتدا کرد: فقال:

یا عَمّاه لَولا أنَّهُ لایَنْبَغی لِلْمُوَدِّع أن یَسکُتَ و لِلمُشَیِّع أن یَنْصَرِفَ لَقَصُرَ الکلامُ و اِن طالَ الاَسَفُ وَ قَدْ اَتَی القَومُ إلَیکَ ماتَری فَضَع عَنکَ الدُّنیا بِتَذَکُّرِ فَراقِها وَ شِدَّةِ ما اَشتَدَّ مِنها بِرَجاءِ ما بَعدَها وَ اصبِر حَتّی تَلقیٰ نَبِیَّکَ و هُو عَنکَ راضٍ.

فرمود:

ای عمّ اگر نه این بود که وداع‌کننده نباید خاموش باشد و مشایعت کننده باید مراجعت نمود، لاجرم کوتاه می‌شد سخن، اگر چه مدت تاسف دراز باشد. همانا این جماعت به نزدیک تو حاضر شدند از برای وداع تو چنان که دیدار می‌کنی پس دنیا را ترک بگوی به نیروی ذکر فراق آن و شدت آن و امید به نعمت آن جهانی میدار و صبوری

---

۱. سورهٔ طلاق، آیه ۲.

پیشه کن تا خدای را دیدار کنی که او از تو راضی است.
آنگاه امام حسین علیه السلام به سخن آمد: فَقالَ:

یا عَمّاهُ إنَّ اللهَ تَعالی قادِرٌ أن یُغَیِّرَ ما قَد تَری وَ اللهُ کُلَّ یَوم فی شَأنٍ و قَد مَنَعَکَ القَومُ دُنیاهُم و مَنَعتَهُم دِینَکَ فَما أغناکَ عَمّاً مَنَعُوکَ و أحوَجَهُم إلی ما مَنَعتَهُم فَاسئَلِ اللهَ الصَّبرَ و النَّصرَ و استَعِذ بِهِ مِنَ الجَشَعِ وَ الجَزَعِ فَإنَّ الصَّبر مِنَ الدّینِ وَ الکَرَمِ و إنَّ الجَشَعَ لا یُقَدِّمُ رِزقاً وَ الجَزَعَ لا یُؤَخِّرُ أَجلاً.

فرمود:

ای عم همانا خداوند تواناست که آنچه را می‌نگری دیگرگون کند، چه خدای را هر روز بر حسب اراده حکمی و امری است، همانا قوم تو را از بیم دنیای خویش دفع دادند و تو ایشان را در غم دین از منکرات منع فرمودی، و تو بی‌نیازی از آنچه دفع دادند و ایشان محتاجند بدانچه منع فرمودی، پس از خدای شکیبائی و فیروزی بخواه و از حرص و ناشکیبائی کناره می‌کن، همانا صبوری از دینداری و کرامت خیزد، و حرص و آز روزی را بیشی ندهد و جزع مرگ را به دنبال نیفکند.

آنگاه عمار یاسر خشمگین و غضبناک روی با ابوذر کرد: فقال:

لا أنَسَ اللهُ مَن أوحَشَکَ و لا آمَنَ مَن أخافَکَ أما و اللهِ لَو اَرَدْتَ دُنیاهُم لأَمَّنُوکَ وَ لَو رَضیتَ أعمالَهُم لَأَحَبُّوکَ و ما مَنَعَ النّاسَ أن یَقُولُوا بِقَولِکَ إلّا الرِّضا بِالدُّنیا وَ الجَزَعُ مِنَ المَوتِ و مالُوا اِلی ما سُلطانُ جَماعَتِهِم عَلَیه و المُلکُ لِمَن غَلَبَ فَوَهَبُوا لَهُمْ دینَهُم و مَنَحُهُم القَومُ دُنیاهُم فَخَسَرُوا الدُّنیا وَ الاخِرَةَ اَلا ذلِکَ وَ الاخِرَةَ اَلا ذلِکَ هُو الخُسرانُ الْمُبینُ.

گفت:

مانوس ندارد خداوند آن کس را که تو را به دهشت افکند و ایمن نگذارد آن کس را که تو را در بیم انداخت، سوگند با خدای اگر بر طریق ایشان می‌رفتی تو را آسوده می‌گذاشتند و اگر کردار ایشان را

رضا می‌دادی تو را دوست می‌داشتند، و این قوم بعضی را طلب دنیا و برخی را هرب از مرگ برانگیخت که تو را دست باز داشتند و روش سلطان خویش برداشتند، پادشاهی از برای نیرومند است این چنین پادشاهان دین بر سر دنیا نهادند و قوم دنیای خویش بر ایشان بذل کردند و این جماعت زیان کار دنیا و آخرت گشتند.

این وقت ابوذر بگریست و گفت:

ای اهل بیت! رحمت خدای بر شما باد هر وقت شما را دیدار می‌کنم رسول خدای را به یاد می‌آورم، از برای من در مدینه جز شما پناهی و جواری نبود، من بر عثمان گران افتادم در مدینه، چنان که بر معویه گران بودم در شام، مکروه داشت که من در مصر و شام بباشم و بر خویشاوندان او پادشاهی تباه کنم مرا به زمینی فرستاد که جز خداوند ناصر و معین ندارم.

پس ابوذر به جانب ربذه کوچ داد و علی و اصحاب از مشایعت او مراجعت کردند.

احتجاج
علی ؑ با عثمان

چون عثمان علی ؑ را دیدار کرد گفت: چه افتاد که فرستاده مرا دفع دادی و امر مرا خوار شمردی؟

علی گفت: فرستاده تو خواست مرا مراجعت دهد من او را دفع دادم و امر تو را خوار نگرفتم.

عثمان گفت: مگر ندانستی که من فرمان دادم که کس با ابوذر سخن نکند.

فرمود: مگر تو به هر معصیت که فرمان دهی ما اطاعت خواهیم کرد؟

عثمان گفت: اینک مروان می‌گوید مرا دشنام گفتی و تازیانه به میان دو گوش شتر من زدی از وی عذر بخواه.

علی گفت: اینک شتر من بر در سرای حاضر است بگو تازیانه زند اما دشنام اگر

گوید من او را پاسخ نگویم همان دشنام با تو خواهم گفت.

عثمان گفت: از چه روی دشنام نگوید گویا تو خود را از او بهتر دانی؟

علی گفت: از تو نیز بهتر باشم و برخاست و بیرون شد.

عثمان اصحاب را طلب کرد و از علی بدیشان شکایت نمود و خواستار شد که علی را دیدار کنند و از او بخواهند که از مروان عذر بخواهد.

چون با خدمت علی آمدند فرمود: من از مروان عذر نخواهم خواست لکن از دیدار عثمان کراهتی ندارم.

چون خبر با عثمان بردند علی را طلب نمود و آن حضرت با بنی‌هاشم حاضر شد و خدای را ثنا گفت آنگاه فرمود: سوگند با خدای که من در مشایعت ابوذر اندیشه مخالفت تو نداشتم بلکه قضای حق او می‌گذاشتم، اما مروان خواست مرا از مشایعت ابوذر مراجعت دهد من او را دفع دادم و آنچه میان من و تو رفت بر من چیزی نبود تو مرا به غضب آوردی تا آثار غضب ظاهر گشت.

این وقت عثمان خدای را سپاس گفت: ثمَّ قال: أمّا ماکانَ مِنکَ إلیَّ فَقَد وَهَبْتُهُ لَکَ وَ أمّا ماکانَ مِنکَ إلیٰ مَروانَ فَقَد عَفَی اللهُ عَنْکَ. گفت: آنچه از تو بر من آمد من آن را بخشیدم و آنچه از تو بر مروان آمد خداوند معفو دارد و آنچه فرمودی تو نیکوکار و صادقی و دست علی را بگرفت و بر سینه خویش نهاد و اظهار حفاوت و مهربانی کرد.

چون مجلس به پای رفت و علی بیرون شد بنی‌امیه با مروان گفتند: از چیست که این ذلّت و زبونی را از علی بر خویشتن نهادی و از پی کیفر بیرون نشدی؟

گفت: سوگند با خدای اگر اندیشه کیفر می‌کردم قادر نبودم و بر من امری صعب برمی‌رفت.

وفات ابوذر

بالجمله ابوذر در ربذه با ضجیع خود امّ‌ذر در سکون اختیار کرد و در آن اراضی که بیرون عادت او بود اقامت نمود و پس از روزی چند علیل و مریض گشت و زمان مرگ او برسید. امّ‌ذر بر بالین او نشسته به های‌های می‌گریست.

ابوذر گفت: این گریه چیست؟

گفت: بر غربت تو می‌گریم که از وطن غریب افتادی و از اهل و عشیرت دور ماندی و بی‌کس و بی‌یار گشتی و این بر دل من هر زمان جراحتی می‌افکند و دیگر آنکه من در این بیابان زنی بیچاره و بی‌کسم چگونه توانم از کفن و دفن بپردازم و کار تو را چنان که در خور است بسازم.

ابوذر گفت: غمگین مباش و چندین جزع مکن چه رسول خدای ﷺ مرا فرمود که: تو در غربت بخواهی مرد و آن ساعت جماعتی از دینداران در می‌رسند و کار دفن و کفن تو راست می‌کنند، اکنون بباش تا زمان من برسد پس از مرگ من گوسفندی ذبح کن و طعامی بساز آنگاه برو و کنار جاده مجتازان جای کن، آن جماعت که رسول خدای ﷺ فرمود در می‌رسند ایشان را از حال من آگهی ده و خواستار شو تا با تو درآیند و جسد مرا به خاک سپارند، چون از کار من پرداختند ایشان را طعام ده تا بخورند و بروند، و از پس مرگ من تو نیز به جانب مدینه باز شو و در آنجا می‌باش تا زمانت برسد، این وصیت به پای برد و درگذشت.

لاجرم امّ‌ذر بفرموده عمل کرد طعام بساخت و بر سر راه برفت و بنشست در زمان غبار گذرندگان که از زیارت کعبه می‌رسیدند، دیدار شد، و این جماعت حاضر شدند: یکی احنف‌بن‌قیس‌تمیمی، و دیگر صعصعة‌بن‌صوحان‌العبدی، و دیگر خارجة‌بن‌الصّلت‌التّمیمی، و دیگر عبدالله‌بن‌مسلمة‌التّمیمی، و دیگر هلال‌بن‌مالک المزنی، و دیگر جریربن‌عبدالله‌البجلی، و دیگر مالک‌اشترالنّخعی. چون ایشان برسیدند و پیرزنی را بر سر راه نشسته دیدند چنان دانستند که سائلی است تا به کدیه[1] چیزی حاصل کند. پیش شدند و گفتند: کیستی و اینجا چه کنی؟.

گفت: ای مسلمانان ابوذر صاحب رسول‌الله از جهان درگذشت و من ضجیع اویم و غریب و بی‌کسم و بر کفن و دفن او توانا نیستم، اگر شما مرا در این امر یاری کنید خداوند از شما راضی باشد.

چون این سخن بشنیدند دریغ خوردند و سخت بگریستند و بیامدند و ابوذر را بشستند و هر کس از ایشان خواست ابوذر را از خویشتن کفن کند، آن دیگر رضا نمی‌داد. در پایان امر هر کس از خویشتن لختی جامه بداد تا آن جمله را با هم

۱. یعنی گدائی.

بدوختند[1] و ابوذر را کفن کردند و نماز بگزاشتند و به خاک سپردند.

آنگاه اشتر نخعی بر سر خاک او به پای خاست و خدای را ثنا گفت، آنگاه دست برداشت و گفت: ای خداوند آفریننده اینک ابوذر صاحب رسول‌الله است که به کتابها و پیغمبران تو ایمان آورد و به شریعت پیغمبر تو همی‌رفت و با کافران جهاد همی کرد و سخن جز به کلمه حق نگفت، گروهی که بر دنیای خویش ترسان بودند به نا حق او را بیازردند و از شهر بیرون شدن فرمودند و به غربت و کربت انداختند تا از نارسائی اسباب معاش و اقامت هوای ناملایم مریض گشت و درگذشت. الهی او را در بهشت جای ده و بهرهٔ او را از روضه جنان فراوان کن و آن کس که او را از مدینه که حرم رسول توست بی‌موجبی اخراج کرد و در بیابان ضایع گذاشت به کیفر عمل خود گرفتار کن.

اشتر بدین گونه همی دعا می‌کرد و آنان که با او بودند آمین گفتند. چون روز به پای آمد امّ ذر آن طعام که ساخته بود حاضر کرد تا ایشان بخوردند و برفتند.

رسیدن خبر وفات ابوذر به عثمان و قصد کردن او اخراج عماریاسر را در سال سی و چهارم هجری

چون عثمان را از مرگ ابوذر آگهی دادند گفت: رَحَمَ‌اللهُ اَباذَرٍّ. عماریاسر حاضر بود گفت: رَحَمَ‌اللهُ اَباذَرٍّ مِن کُلِّ قُلُوبِنا. یعنی: این سخن از سویدای قلب من می‌ریزد. عثمان را که در زوایای خاطر از عماریاسر کید و کینی به نهایت نهفته بود روی بدو آورد و گفت: این چنین و چنان تو را پندار می‌شود که من اینک از اخراج ابوذر ندامتی آورده‌ام؟

عمّار گفت: لا والله هرگز مرا این به خاطر در نمی‌آید که تو از چنین کار پشیمان باشی.

---

۱. گویا روایت ضعیفی است که مؤلف انتخاب فرموده است، کفن میت چه به صورت ازار و رداء و چه به صورت قمیص بایستی نادوخته باشد، در شرح حال ابوذر نوشته‌اند که جوانی از انصار و گویند اشتر نخعی او را از لباسهای احرام خود کفن کردند (ب).

عثمان گفت: بزنید بر گردن عمار و او را به جانب ربذه روان دارید که هم در آنجا می‌باشد تا جان می‌دهد.

عمّار گفت: سوگند با خدای که جوار گرگان و سگان بر من خوشتر می‌آید که در جورا تو باشم. این بگفت و برخاست و بیرون شد. عثمان تصمیم عزم داد که عمار را به ربذه کوچ دهد.

بنی‌مخزوم که خویشاوندان او بودند[۱] چون این بشنیدند به نزدیک علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: ای ابوالحسن با پدرت ابوطالب قربت و قرابت ما آشکار است و استظهار ما به حضرت تو واجب می‌آید، بی‌گمان شنیده باشی که عثمان فرمان داده که عمار را به جانب ربذه روان کنند و از آنجا عثمان در حق عمار چندین دلیر شد که یک نوبت او را چنان بزد که مرض فتق یافت و از هوش برفت و ما اگر چه محنت بر خویشتن نهادیم، اندیشه کین خواهی او را فرو خوردیم، اکنون اگر بر دست عثمان چنین کاری رود، بیم آن است که از ما نیز امری ظاهر شود که هم او پشیمان گردد و هم ما نادم باشیم، چنان دانیم که جز به زبان مبارک تو این کار به صلاح نیابد و جز سر انگشت تدبیر تو این عقده نگشاید، کرمی کن و کرامتی فرمای، باشد که عثمان را دیدار کنی و از این کردار نابهنجار باز آری.

علی علیه‌السلام فرمود: مرا غم عمار به زیادت باید خورد اگر چند شما حاضر نمی‌شدید مرا از اصلاح امر عمار گریزی نبود، هم اکنون بروم و او را از وقاحت و قباحت این کردار بیاگاهانم.

احتجاج
علی با عثمان بر سر عمار

پس علی به نزدیک عثمان آمد و گفت: چند به اندرز و پند ناصحان گوش فرا نمی‌دهی و در کارهای ناستوده به قدم عجل و شتاب می‌روی، دی ابوذر که از اخیار اصحاب رسول بود به ربذه فرستادی تا در همان غربت و کربت جان بداد و

۱. بنی‌مخزوم از خویشان عمار نبودند بلکه مادر او برده بنی‌مخزوم بود و پدرش حلیف و پناهندهٔ آنان و طبق قانون موالات از عمار پشتیبانی می‌کردند (ب).

مسلمانان بر تو به سرزنش و شناعت زبان گشودند و این ساعت شنیدم که در حق عمار یاسر همان اندیشه در خاطر نهادی و همی‌خواهی او را به ربذه گسیل سازی، از خداوند آزرم کن و مانند عمّار کس را رنجه مساز و به زحمت مسلمانان کمتر بپرداز.

عثمان از این کلمات در خشم شد و روی با علی کرد و گفت: این چیست که می‌گوئی تو را می‌باید از این شهر بیرون شدن فرمود که عمار و غیر عمار را تو مغرور می‌داری و به دست اغوی جنبش می‌دهی.

علی عليه‌السلام فرمود: تو را کجا و کی این نیرو به دست شد که با من چنین گوئی و چنین اندیشه کنی، سوگند با خداوند توانا که تو را این قدرت و توان نیست، اگر خواهی خویشتن را بیازمای تا اندازه خود را نیک‌تر بدانی و اینکه گوئی عمار و جز عمار را من جنبش دهم و انگیزش فرمایم، سوگند با خدای که این همه از کردار توست، چندان به طریق نکوهیده روی و بیرون شریعت کار کنی که مردم دیندار حمل آن نتواند کرد، ناچار بر تو انکار کنند، این وقت رنجه می‌شوی و مردم را به شکنجه می‌افکنی. علی عليه‌السلام این کلمات بگفت و از نزد او بیرون شد.

بنی‌مخزوم او را پذیره کردند و پرسش نمودند. علی از آنچه رفته بود باز نمود. ایشان حضرتش را بستودند و سپاس گفتند و به عرض رسانیدند که اگر عثمان را زجر و منع نفرمائید و او را بگذارید تا بدین گونه کار کند یک تن از ما را در وطن نگذارد و همگان را در ربذه روان سازد تا مانند ابوذر در غربت بمیریم و کس نیابیم که بدو وصیت کنیم، مرگ از چنین زندگی پسنده‌تر است.

علی عليه‌السلام با عمار فرمود: برو در خانه خویشتن می‌باش که خداوند تو را از گزند عثمان و غیر عثمان محفوظ همی‌دارد و این مردم همه یاران و دوستداران تواند.

بنی‌مخزوم گفتند: ای ابوالحسن اگر تو پشتوان باشی و تیمار ما داری عثمان و غیر عثمان را با ما دست نخواهد بود و بر زیان ما قدرت نخواهد داشت.

چون این سخن گوشزد عثمان گشت از کرده پشیمان شد و نام عمار را از زبان بینداخت و از جانب علی عليه‌السلام بیمناک بود تا مبادا در امور او فتوری بادید آید.

آمدن مغیره و زیدبن‌ثابت از جانب عثمان
به نزد علی علیه‌السلام برای اصلاح ذات بین
در سال سی و چهارم هجری

مغیرة‌بن‌الأخنس‌بن‌شریق‌بن‌عمروبن‌وهب‌بن‌علاج‌بن‌ابی‌سلمة‌الثّقفی حلیف بنی زهره است و او پسر عمّه عثمان‌بن‌عفان است، پدرش اخنس از اجلّه منافقین است و از جمله مؤلّفه قلوب که به زبان ایمان آوردند و به دل کافر بودند، و نسب و نژاد او ناستوده و نکوهیده است. چنان که حسن‌بصری از رسول خدای حدیث کند که سه خانواده را لعن فرمود: دو از مکه و آن بنی‌امیّه و بنی‌مغیره است و یکی از طایف و آن ثقیف است.

و مغیره را برادری بود که ابوالحکم نام داشت و او در جنگ احد به دست امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام مقتول گشت، از این روی مغیره، علی را دشمن می‌داشت و شیعه عثمان بود، زیدبن‌ثابت نیز در نزد عثمان‌قربتی به کمال داشت. اکنون بر سر سخن رویم.

چون عثمان عزم کرد که عماریاسر را از مدینه اخراج کند و علی علیه‌السلام او را از این اندیشه دفع داد عظیم دلتنگ گشت، هرکس از اصحاب به نزدیک او می‌شد از علی آغاز شکایت می‌کرد، و می‌گفت: بر من انکار می‌کند و در کارهای من اعتراض می‌افکند.

زیدبن‌ثابت گفت: اگر فرمائی به نزدیک او شوم، و سخنی چند که دانم برانم باشد که او را با تو مهربان کنم و به نزد تو آورم.

عثمان گفت: روا باشد.

پس زیدبن‌ثابت، مغیرة‌بن‌اخنس را با جماعتی از دوستداران عثمان با خود برداشت و به نزد علی علیه‌السلام آمد، سلام دادند و بنشستند، آنگاه زیدبن‌ثابت خدای را ثنا گفت. ثم قال: أما بعد فانَّ الله سلفاً صالحاً فی الاسلام و جَعلک من الرَّسُول بالمکان الّذی أنتَ بهِ فَأنت للخیرِ کُلِّ الخیرِ أهلٌ و أمیرالمؤمنین عثمانُ بنُ عَمِّکَ و والی هذه الأُمَّة فلَهُ عَلیک حَقّان، حَقُّ الولایة و حق القرابةِ و قد شَکاکَ اِلینا أنَّ عَلیّاً یَعرُضُ لی و یُردُّ أمری عَلیَّ و قد مَشَینا إلیک نَصیحةً لک و کراهِیَةَ أن یَقَعَ بَینکَ و

بینَ ابنِ عَمِّکَ أمرٌ نَکْرَمُهُ لَکُما.

مقصود زیدبن‌ثابت از این کلمات به پارسی چنین می‌آید می‌گوید: تو را با رسول خدای آن قربت و قرابت و مکانت و منزلت بود که هیچ کس را از جهانیان به دست نشود و آن قدمت و سبقت و سوابق زحمت در تقویت اسلام تراست که هیچ کس با تو شریک و انباز نتواند بود، مخزن خیر و معدن‌کرامت به جمله توئی. اینک پسر عم تو عثمان که خلافت این امّت خاص اوست دو حق بر ذمّت تو واجب می‌دارد یکی حق قرابت و آن دیگر حق خلافت، از تو به نزدیک ما شکایتی آورده و گله می‌کند و می‌گوید: علی درکارهای من خلل می‌اندازد و مرا از آنچه می‌خواهم دفع می‌دهد. ما به نزدیک تو آمدیم تا این قصه به عرض رسانیم و زلال مهر و حفاوت را از آلایش این کدورت صافی سازیم.

علی علیه‌السلام خدای را ثنا گفت و رسول را درود فرستاد. ثُمَّ قال: أمّا بعد فَوَالله ما اُحِبُّ الاعتِراضَ و لا الرَّدَّ عَلیه إلّا أن یَابی حَقّاً لِلهِ لا یَسَعُنی أن أقُولَ فیه إلّا بِالحَقّ و والله لأکُفَّنَّ عنه ما وَسِعَنِی الکفُّ. فرمود: سوگند با خدای هرگز دوست نداشته‌ام که بر وی انکار کنم و از آن که خواسته است دفع دهم، مگر کاری که بیرون شریعت بوده و مرا احتمال خاموشی نمی‌رفته ناچار سخن حق گفته‌ام. و سوگند با خدای چندان که توانم او را از منکرات باز دارم.

این وقت مغیرةبن‌اخنس که مردی منافق و بی‌آزرم بود سر برداشت و گفت: اگر خواهی و اگر نخواهی اطاعت عثمان باید کرد و متابعت او را واجب شناخت و نیروی او افزون است از قدرت تو بر او، و ما را از این روی به نزدیک تو رسول فرستاده تا بر آنچه گوئی گواه باشیم و بر آنچه کند معذور باشد.

علی علیه‌السلام ازکلمات او در خشم شد و فرمود: یابنَ اللّعینِ الأبتر وَ الشَّجرة الّتی لا أصلَ لها و لافَرْعَ إنّکَ أنتَ تَکفینی فَوَ الله ما أَعَزَّاللهُ من أنتَ ناصِرُهُ و لاقامَ من أنْتَ مُنْهِضُهُ أُخْرُج عَنّا أبعَدَ الله نَوْءَکَ ثُمَّ أبلُغ جَهدَک فلا أبقَی اللهُ عَلیکَ إن أبقَیتَ. یعنی: از پسر آن ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت، درختی را مانند بود که نه بیخ داشت نه شاخ ـ کنایت از آنکه نژاد و نسب نکوهیده داشت و اعقاب و اولادش نبهره و ناسره‌اند ـ تو مرا از عثمان باز می‌داری سوگند با خدای که عزیز نشود آن کس که تواش نصرت کنی و بر پای نشود آن کس که تواش جنبش دهی، دور شو از من که

خدایت دور کناد و بر آنچه نیرو داری کوشش می‌کن و در خدمت عثمان و زحمت من جنبش می‌نمای، خداوندت رحمت نکند و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت کنی و از آنچه توانی دست باز داری.

از این کلمات سخن در دهن مغیره بشکست و دیگر نیروی گفتن نیارست. دیگر [باره] زیدبن‌ثابت به سخن آمد و گفت: یا اباالحسن، مغیره هرزه می‌لاید و این کلمات گزافه از خویش می‌بافد، سوگند با خدای که ما به نزد تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم و بر کلمات تو اعتراض کنیم بلکه دق‌الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عمّ تو ابواب مؤالفت گشوده گردد و طریق مخالفت مسدود آید.

علی علیه‌السلام را کلمات او پسنده افتاد و او را و خویشاوندان او را به دعای خیر یاد فرمود. پس زیدبن‌ثابت با آن جماعت به نزد عثمان مراجعت کردند و قصه باز گفتند.

آغاز فتنه
هاشم‌بن‌عقبه با سعیدبن‌العاص در کوفه
در سال سی و چهارم هجری

هم در این سال چون ماه رمضان به کران آمد سعیدبن‌العاص در مسجد کوفه با جماعت نماز بگزاشت و بعد از نماز شام با مردم گفت: هیچ کس ماه را دیده باشد؟

گفتند: ندیدیم و هنوز گروهی براعت استهلال می‌کنند.

هاشم‌بن‌عقبه حاضر بود گفت: من ماه را دیدم.

سعید گفت: از این مردمان هیچ کس با دو چشم ماه را نتوانست دید تو با یک چشم چگونه دیدی؟

هاشم در خشم شد گفت: مرا شنعت می‌کنی و اعور می‌خوانی من این چشم را در راه خدا دادم چه در غزوه یرموک به اتفاق مسلمانان جهاد می‌کردم ناگاه به زخم تیری این خلل در چشم من افتاد، تو را آن مکانت نیست که در چنین هنگام مرا بیغاره زنی و سرزنش کنی. این بگفت و برفت.

روز دیگر سعید روزه نگشاد و مردمان را اجازت نکرد که عید کنند. هاشم که ماه

دیده بود در سرای خود عید کرد و با جمعی که با او بودند روزه بگشاد. این خبر به سعیدبن‌العاص بردند در خشم شد و بفرمود هاشم را بیاوردند و سخت بزدند و سرای او را آتش در زدند و پاک بسوختند.

چون این قصه به مدینه آوردند و سعدبن‌ابی‌وقاص را آگهی رسید که سعید آتش در سرای برادرزاده‌اش زد غضبناک شد و با جمعی از اصحاب به نزد عثمان شتاب گرفت، و گفت: سوگند با خدای دست باز ندارم اِلّا آنکه انصاف من از سعید بستاند و اگر نه امری حدیث خواهد شد که تدارک آن به مدت دراز حاصل نگردد. بالجمله به اتفاق مهاجرین ضرب و شتم سعید را به هاشم و حرق سرای او را مکشوف داشت.

عثمان گفت: تو دانسته‌ای که من این کار نفرموده‌ام و در آنچه سعید کرده رضا نداده‌ام و هم اکنون بدانچه واجب دانم جانب تو را فرو نخواهم گذاشت.

سعدبن‌ابی‌وقاص در این وقت جوان بود و جلادتی به کمال داشت و امر عثمان را نیز متزلزل می‌دانست بدین کلمات نرم و آهسته نگشت برخاست و از نزد عثمان بیرون شد و به در سرای سعیدبن‌عاص آمد و بفرمود آتش آوردند و در سرای سعید زدند. این خبر به عایشه بردند کس نزد او فرستاد تا زبان به شفاعت گشاد، سعد[بن‌ابی]وقاص از عایشه این بپذیرفت و سرای سعیدبن‌عاص را دست باز داشت.

از آن سوی عثمان کس به سعید فرستاد که چرا بیرون فرموده من کار می‌کنی و مانند هاشم کس را رنجه می‌سازی؟ سعید مکتوب عثمان را پاسخی باز نداد.

مشاجره
مالک اشتر با سعیدبن‌عاص

و هم در این سال چنان افتاد که یک روز سعیدبن‌عاص در مسجد کوفه بعد از نماز دیگر با گروهی از صنادید قوم نشسته سخن می‌کرد، حسان‌بن‌ممدوح ذهلی گفت: بیشتر کوهپایه‌ها را گیاه و میاه اندک باشد و سود اندک می‌توان برداشت و اراضی دشت و زمینهای نرم را منافع به زیادت است.

مالک‌اشتر گفت: سخنی مجرب گفتی، عبور در مسالک کوهساران و معاش در شعاب جبال کاری خطرناک است تن را به تعب اندازد و نور بصر را ضعیف سازد، شَمّ مواشی را بفرساید و از حراثت و زراعت سودی نبخشاید، اما در اراضی سهله درختها نیکتر بالیده شود و میوه‌های آن زودتر و بیشتر به دست آید، حمد خدای را که در شهر ما کس به سرمای سخت رنجه نشود و از کثرت برف و یخ به زحمت نیفتد.

عبدالرحمن‌بن‌اخنس که از جانب سعیدبن‌عاص شحنگی کوفه داشت خواست از در چاپلوس کلمه‌ای گوید که سعید را خوش آید با اشتر گفت: کار بدین گونه است که تو گوئی، کاش این شهر به تمامت امیر را بودی و شما را بهتر از این شهری می‌بود تا بدانجا می‌شدید.

اشتر گفت: نیکوتر آن است که گوئیم: کاش امیر را شهری بهتر از این بودی و بدانجا می‌شدی و طمع در خانه و مال مردم نبستی.

عبدالرحمن گفت: چرا از این سخن بیازردی و حال آنکه از این آرزو که من کردم تو را زیان و ضرری نبود و با این همه سوگند با خدای اگر امیر بخواهد این شهر به تمامت بهر او گردد.

اشتر گفت: سوگند با خدای که اگر امیر بخواهد و جان خویش در طلب و تعب بکاهد قدرت نیابد.

سعیدبن‌العاص از این کلمه غضبناک شد و اشتر را گفت: چرا بر عبدالرحمن بر آشفتی و از این گونه سخن گفتی؟ سواد عراق به تمامت قریش را منزلت بستانی دارد چند از آن که بخواهیم از بهر خویش بداریم و اگر نه بگذاریم و اگر بی‌اجازت ما کس در این اراضی پای فرا نهد یا دست فراز آرد واجب می‌دارد که دست و پای خود را بریده انگارد.

اشتر گفت: این تو گوئی و اگر نه دیگری گوید.

گفت: من گویم.

اشتر گفت: هرگز تو را از این قدرت به دست نشود و از عراق به اندازه یک نشیمن تو را میسّر نگردد، زمینی را که ما با شمشیرهای آتشبار از چنگ کفار بیرون کرده باشیم تو آن را بستان خویش می‌شماری و آن را خاص خویش کردن سهل

می‌انگاری.

آنگاه روی با عبدالرحمن کرد و گفت: ای دشمن خدای تو در چشم سعید ظلم و ستم را می‌آرائی و او را در اراضی و اموال مسلمانان دلیر می‌کنی، به جای آنکه شحنگی شهر را خاص تو کرده است و دست فرا برد و دوال شمشیر عبدالرحمن را بگرفت و به سوی خود کشید و بانگ در داد که بگیرید این فاسق تباهکار را و بکشید تا مردم گناهکار را پوزش نکند و به گناه انگیزش ندهد. پرستاران اشتر بدویدند او را بگرفتند و کشان کشان ببردند و چندان بزدند که گمان می‌رفت که جان از تنش بیرون شد.

جریربن‌سهم‌التّمیمی برخاست که عبدالرحمن را مددی کند و اگر تواند او را برهاند، چاکران اشتر نیز او را نیز بگرفتند و از مسجد بیرون بردند و چندان بزدند که از هوش برفت.

این وقت سعیدبن‌العاص برخاست و از مسجد بیرون شده به سرای خویش آمد و اشتر برخاست و با قوم خود از مسجد به در شد مردم او را ترحیب و ترجیب کردند و گفتند: چه نیکو کردی و کیفر عبدالرحمن و جریر را نیک درکنار نهادی و اگر این نکردی سعیدبن‌العاص طمع در مال و میراث ما می‌بست و اموال و اثقال ما را خاص خویش می‌پنداشت.

اما از آن سوی چون سعید به سرای خویش شد عثمان‌بن‌عفان را مکتوب کرد و صورت حال باز نمود و مکشوف داشت که مرا با اشتر نیروی حکمرانی نمانده اخذ خراج نتوانم کرد و ساخته کاری نتوانم شد به هر چه فرمائی اطاعت شود.

عثمان از مکتوب سعید دلتنگ شد و در پاسخ او نوشت که:

> این چه سخن است که با اشتر تو را قدرت کاری نیست؟ تو را با اشتر کارهای پهن و فراخ میسر می‌شود و او را به هیچ نوع در امور مسلمانان مداخلتی نیست او را نیز منشوری کرده‌ام، منشور مرا بدو فرست، تا بدانجا که گفته‌ام کوچ دهد.

و مالک اشتر را نیز بدین گونه نامه فرستاد:

> اما بعد اشتر بداند که به من رسید که درکوفه حدیث فتنه می‌کنی، سوگند با خدای که بد می‌کنی و پشیمان می‌شوی و اگر بر این طریق

روی خون تو هدر می‌شود، اکنون صواب آن است که در کوفه نباشی اگر مرا در گردن تو حق طاعتی است، چون این کتاب بخوانی با آن جماعت که تو را با انگیزش فتنه تحریض می‌کنند طریق شام گیر و در آنجا می‌باش تا خطاب من به تو آید و تو را هیچ گناه نیست، جز اینکه مردم را بر من تباه می‌کنی و فتنه را بیدار می‌نمائی.

چون مکتوب عثمان را به کوفه آوردند سعیدبن‌العاص منشور اشتر را بدو فرستاد و پیام داد که آن سفها که تو را به جانب فتنه جنبش می‌دادند با خود به جانب شام کوچ ده.

اشتر پاسخ داد که: مردم کوفه به جمله بر مراد من روند و از آنچه فرمایم بیرون نشوند، اکنون به فرمان عثمان آهنگ شام خواهم کرد و کس را نخواهم گفت ترک وطن و فرزند و زن بگوی اِلّا آن کس که بر آرزوی خویش با من کوچ دهد، و دانسته باش که مردم این شهر تن نخواهند زد که تو شهر و خانه ایشان را بوستان خویش دانی.

بالجمله بسیج راه کرد و از کوفه خیمه بیرون زد و از بزرگان کوفه این جمله به مرافقت او طریق شام گرفتند: یکی صعصعة‌بن‌صوحان‌العبدی و دیگر برادر او زیدبن‌صوحان، و دیگر عائذبن‌حملة‌الظهوری، و دیگر جندب‌بن‌زهیرالازدی، و دیگر حارث‌بن‌عبدالله‌الاعورالهمدانی، و دیگر اصغربن‌قیس‌الحارثی، و دیگر یزیدبن‌المکفف[1]، و دیگر ثابت‌بن‌قیس‌بن‌المقطع، و دیگر کمیل‌بن‌زیاد. و از این گونه مردم جماعتی انبوه از صنادید کوفه با اشتر راه برگرفتند و کوچ بر کوچ طیّ مسافت کرده به دمشق آمدند و در کلیسیای مریم فرود شدند.

معویه کس فرستاد و ایشان را بخواند. پس حاضر مجلس او شدند و سلام دادند و بنشستند. معویه به جانب ایشان نگریست و گفت: هان ای مردم از خدای بترسید **وَ لا تَكُونُوا كَالَّذينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ وَ اُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظيمٌ**[2]. از آن مردم نباشید که متفرق و متشتت شدند از پس آنکه معجزات و بیّنات دیدند و مستحق آتش دوزخ گشتند.

کمیل‌بن‌زیاد گفت: ای معویه **فَهَدَى اللهُ الَّذينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فيهِ مِنَ الْحَقِّ بِاِذْنِه وَ اللهُ**

۱. متن: یزیدبن‌المکنف. ۲. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۰۵.

یَهْدی مَنْ یَشاءُ إلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیم[1]. خداوند راه راست نمود آن مردم را که ایمان آوردند و در وجه حق و راه دین اختلاف کردند و خدای هر که را خواهد هدایت می‌کند و سوگند با خدای که ما از این جمله‌ایم.

معویه گفت: ای کمیل این نیست که تو می‌گوئی این آیت در شأن آنان فرود شد که خدای را اطاعت داشتند و رسول را اطاعت نمودند و اولوالامر را فرمانبردار بودند نه آنان که قبایح اعمال اولوالامر در سر کوی و بازار تذکرهٔ خاطره‌ها کنند و هر ساعت از ایشان قباحتی تازه باز نمایند.

احتجاج
اشتر با معویه

اشتر گفت: خداوند تبارک و تعالی به سبب محمّد ﷺ این امت را بر دیگر امتها فضیلت نهاد و چندان که خدای خواست محمّد ﷺ در میان این جماعت بزیست و ایشان را به راه راست هدایت کرد، از پس او نیز جماعتی بر طریق او رفتند و سخن او را زنده بداشتند، آنگاه منکری چند معروف گشت که مسلمانان حمل آن نتوانستند کرد، لاجرم سر برتافتند. هم اکنون اگر سیرت ناستودهٔ خود را دیگرگون کنند و بر سنت رسول خدای روند خداوند از ایشان راضی و ما خشنود باشیم و اگر نه مصداق این آیت مبارک باشند **وَ إِذْ أَخَذَ اللهُ میثاقَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِه ثَمَناً قَلیلاً فَبِئْسَ ما یَشْتَرُونَ**[2]. می‌فرماید: خداوند عهد بستد از آن جماعت که ایشان را کتاب داده و دین آموخته تا مردم را بیاگاهانند، از آن عهد که از ایشان ستده‌اند و فرایض و سنن را پوشیده ندارند، لکن ایشان عهد خدای را از پس پشت انداختند و به چیزی اندک بفروختند، هان ای معویه ما از آن قوم نیستیم که برهان خدای را پشت پای زنیم و بی‌فرمانی کنیم، اگر ائمه ما بر طریق حق روند و ما پیروی نکنیم از آنانیم که کتاب خدای را از پس پشت انداخته‌ایم.

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۱۳.
۲. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۸۷.

معویه گفت: ای اشتر از کلمات تو استشمام معادات و مبارات می‌کنم و تفرس می‌نمایم که در نهاد چه داری؟ سوگند با خدای که بفرمایم بند بر پایت نهند و به زندانخانه افکنند.

عمروبن‌زراره گفت: اینک اشتر است اقوام و اقارب او بیرون حساب و شمار می‌رود، و چون او را به حبس افکنی چه دانی که پایان این کار چه خواهد بود؟

معویه گفت: ای عمرو فرض می‌آید که تو را با تیغ درگذرانند و زنده نگذارند که آتش فتنه را تیز می‌کنی و دامن می‌زنی. آنگاه بفرمود تا مالک اشتر را با عمروبن‌زراره هر دوان به زندانخانه بردند.

یزیدبن‌المکفف[۱] بر پای خاست و گفت ای معویه: اگر این جماعت را بایست محبوس بداشت، عثمان را ضعفی و فتوری در فرمان نبود، خود می‌فرمود تا باز دارند و ما را به سوی تو گسیل کرد تا نیکو بداری و نیکوئی کنی چه بسیار وقت مهمان تو نخواهیم بود با مهمانان کرم و کرامت اولی‌تر می‌نماید.

این وقت صعصعة‌بن‌صوحان برجست و گفت: ای معویه، اشترنخعی و عمروبن‌زراره را تو نیک می‌شناسی و فضیلت ایشان را در تقویت دین می‌دانی، ایشان سیّد سلسله و قاید قبیله بزرگند واجب نمی‌کند که بی‌موجبی به زندان برند بفرمای بازآرند.

معویه فرمان داد تا باز آوردند. پس با ایشان گفت: شما را گناه فراوان بود و در خور بند و زندان بودید من گناه شما را معفو داشتم و حلم را بر غضب غلبه دادم خداوند پدر من ابوسفیان را بیامرزد چه مردی حلیم بود.

صعصعة‌بن‌صوحان گفت: از فرزندان آدم بسیارکس بیامد که هزار بار از ابوسفیان حلیم‌تر بود لکن در این جهان همواره نادانان از بخردان و تندخویان از حلیمان افزون بوده‌اند و کار جهانیان می‌گذشته است.

معویه گفت: خدای تو را دور دارد ای صعصعه زبانی گوینده و طبعی زاینده داری و مرا زحمت می‌کنی، برخیزید و بروید و خدای را آزرم بدارید، اولوالامر را به شناعت نام مبرید و زبان به طعن و دق مگشائید.

صعصعه گفت: ما رضای مخلوق را بر خالق اختیار نکنیم و گناه کرده یزدان را

---

۱. چاپ سنگی: زیدبن‌المکنف.

فرمان نبریم.

معویه گفت: برخیز و بیرون شو و مرا با خویشتن گذار که خداوندت به دوزخ جای دهاد، چند مرا به زبان جدل رنجه و شکنجه می‌داری؟

پس ایشان برخاستند و به منزل خویش مراجعت کردند. معویه جماعتی را بگماشت تا ایشان از جائی به جائی نشوند.

عتاب فرمودن علی علیه‌السلام عثمان را به خواستاری اصحاب در سال سی و چهارم هجری

چون عثمان‌بن‌عفّان آغاز غلظت و شدّت نمود و هر روز یک تن از اصحاب را بی‌موجبی مورد عنا و عذاب داشت، کردار او بر مهاجر و انصار ثقیل افتاد. لاجرم به نزدیک علی علیه‌السلام آمدند و به عرض رسانیدند که: کتاب خدای و سنّت رسول را تو از هرکس نیک‌تر دانی و کردار عثمان را نیز نگرانی، کرامتی فرمای و او را نصیحتی کن باشد که از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خویش را واپاید و به راه صلاح و سداد گراید.

پس علی علیه‌السلام به سرای عثمان آمد و او رامخاطب داشت. فَقالَ:

إنَّ النّاس وَرائی و قَدِ اسْتَسْفَرُونی بَینکَ و بَیْنَهُم وَ وَاللهِ ما أَدری ما اَقُولُ لَکَ ما أعرِفُ شَیئاً وَ تَجْهَلُهُ و لا أَدُلُّکَ علی أمرٍ لا تَعْرِفُهُ إِنَّکَ لَتَعلَمُ ما نَعْلَمُ ما سَبَقناکَ إلی شَيءٍ فَنُخْبِرَکَ عنهُ و لاٰ خَلَونا بِشَیءٍ فَنُبَلِّغَکَهُ و قَد رأیتَ کما رَأَینا و سَمِعتَ کما سَمِعنا و صَحِبْتَ رَسُولَ‌الله کما صَحِبنا، و ما ابن أبي قُحافة و لا ابنُ الخَطّابِ بِأَوْلی بِعَمَلِ الخَیر مِنکَ و أنتَ أقربُ إلی رَسُول‌الله و شیجَةَ رَحمٍ منهما و قد نِلْتَ مِن صِهْرِهِ مالم یَنالا.

فَاللهَ اللهَ في نَفْسِک فَانَّکَ وَ اللهِ من لاتُبَصَّرُ من عَمیً و لا تُعَلَّمُ من جَهلٍ و إنَّ الطُّرُقَ لَواضِحَةٌ و إنَّ اعلام الدّین لقائِمةٌ فَاعلم أنَّ أفضل عِبادالله عِندَالله إمامٌ عادِلٌ هُدِیَ وَ هَدی فَاَقامَ سُنَّةً مَعلُومةً و اَماتَ

بِدَعَةً مَجهُولةً و إنَّ السُّنَنَ لَنَیِّرَةٌ لَها أعلامٌ وَ إنَّ البدَعَ لِظاهرةٌ لها أعلامٌ و إنَّ شَرَّ النّاس عِندالله إمامٌ جائِرٌ ضَلَّ وَ ضُلَّ به و أماتَ سُنَّةً ماخوذةً و أحیا بِدْعَةً مَتْرُوکَةً وَ إنّی سَمِعْتُ رسول‌الله ﷺ یَقُولُ یُؤتی یَوم القِیمَة بِالامام الجائر و لَیس مَعَهُ نَصیرٌ و لاعاذِرٌ فَیُلقی في جَهَنَّمَ فَیَدُورُ فیها کما تَدُورُ الرَّحا ثمَّ یُرتَبِطُ فی قَعْرِها.

و إنّی أنشُدُکَ الله أن تَکُون إمامَ هذهِ الأُمَّةِ المَقْتُول فَإنَّهُ کانَ یُقالُ یُقتَلُ فی هذه الأُمّةِ إمامٌ یَفتحُ عَلیها القَتلُ و القِتالُ إلی یَومِ القِیمَةِ و یُلبَّسُ أُمُورُها عَلیها و یَتَشتَّتُ الفِتَنُ فیها فلا یُبصِرُون الحقَّ من الباطِلِ یَمُوجُون فیها مَوجاً و یُمْرَجُون فیها مَرجاً فلا تکُونَنَّ لِمَروان سَیِّقَةً یَسُوقُکَ حَیثُ شاءَ بَعدَ جَلالِ السِّنِّ و تَقضی العُمرِ.

خلاصه این سخنان به فارسی چنین می‌آید علی ؑ فرمود:

ای عثمان مردم مرا به سوی تو رسول فرستاده‌اند تا اصلاح ذات بین کنم، لکن نمی‌دانم با تو چه گویم. چه نمی‌دانم چیزی که تو ندانی و دلالت نتوانم تو را بر کاری که نشناسی، آنچه ما می‌دانیم تو می‌دانی، پیشی نگرفته‌ایم از تو در کاری که تو را آگهی دهیم و در خلوت چیزی فرا نگرفته‌ایم که تو را ابلاغ فرمائیم، دیدی آنچه ما دیدیم و شنیدی آنچه ما شنیدیم و رسول خدای را مصاحبت کردی چنان که ما کردیم، ابوبکر و عمر لایق‌تر از تو نبودند به کردار نیکو، چه تو با رسول خدای نزدیکتری از جهت قرابت و مصاهرت و تو را تشریف دامادی رسول خدای به دست شد و ایشان را این منزلت حاصل نگشت.

پس بترس ای عثمان از خدای بر جان خود، سوگند با خدای که هنوز از کوری نرسته و از جهل بیرون نشده‌ای و حال آنکه راه دین روشن است و علامات آن معیّن، بدان ای عثمان که بهترین بندگان خدا امام عادل است که مردم را هدایت کند و سنت را به پای دارد و بدعت را بمیراند، و بدترین مردم امام جائر است که گمراه باشد و گمراه کننده بود، سنّت را بمیراند و بدعت را زنده بدارد. و این از

رسول خدای شنیدم که فرمود: امام جورکننده را در قیامت شفیعی و یاوری نباشد او را به جهنم در اندازند تا چون آسیا دور می‌زند آنگاه ببندند و در تک دوزخ فرو دهند.

هان ای عثمان از خدای می‌خواهم تو به کیفر جور و ستم کشته نشوی و این باب را در میان امت تا قیامت گشاده نداری، تا مردمان گویند: دستخوش فتنه‌ها گشتند و حق از باطل ندانستند و در میان فتنه‌ها کورکورانه به هم در می‌روند. ای عثمان عنان خویش به دست مروان مده تا به هر جاکه خواهد می‌کشد تو را از پس آنکه پیر شدی و عمر تو نزدیک به پایان آمد.

چون عثمان این کلمات بشنید چون ضعیف بود و شوریدن مردم را می‌دانست گفت: یا اباالحسن با مردم از در رفق و مدارا سخن کن و از بهر من مهلت بخواه تا داد ایشان بدهم.

علی ؏ فرمود: آن مردم که در مدینه جای دارند چگونه مهلت دهند و چه جای مهلت باشد و آنان که از مدینه دورند مهلت تا وقتی است که حکم تو بدیشان رسد و حق ایشان گذاشته شود.

عثمان گفت: یا اباالحسن اینک مغیره حاضر است آیا او را عمربن‌الخطاب به امارت نصب نکرد پس چیست که مرا در حکومت عبدالله‌بن‌عامر شناعت کنند و حال آنکه رعایت رحم و قرابت کرده‌ام؟

علی گفت: آن کس را که عمر امارت دادی اگر بیرون عدالت کار کردی او را به هیچ وجه از عذاب و عقوبت معفو نداشتی، لکن تو خویشاوندان خود را دوست می‌داری و به هر چه کنند باز پرس نمی‌فرمائی.

عثمان گفت: همانا نگران بودی که عمر، معویه را به حکومت شام باز داشت.

علی گفت: ای عثمان ترا با خداوند سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانی که معاویه از عمر افزون از یرفا که غلام عمر بود ترس و بیم داشت و اینکه معویه هر جور و ستم که می‌کند می‌گوید: به فرمودهٔ عثمان کردم و تو این می‌دانی و بازپرس نمی‌کنی.

خطبهٔ عثمان

چون سخن بدینجا رسید علی از نزد او بیرون شد و عثمان بی‌توانی برخاست و از قفای علی به مسجد آمد و بر منبر عروج داد و خدای را ثنا بگفت آنگاه فرمود:

أمّا بَعد فانَّ لِكُلِّ شَيءٍ آفةً و لِكُلِّ أمرٍ عاهَةً و إنَّ آفةَ هذهِ الامَّةِ و عاهَةَ هذه النِّعمَةَ عيّابُون طعّانُون يُرُونَكُم ما تُحِبُّون و يُسِرُّون عَنكُم ما تَكرُهُونَ يَقُولُون لَكُم و تَقُولُون طعام امثالُ النَّعام يَـتَّبِعُون أوَّل نـاعِقٍ اَحَبُّ مواردِها اِلَيها البَعيدُ لايَشْرِبُون اِلّا نَغْصاً و لَايَرِدُونَ اِلّا عَكراً اما و اللهِ لَقَد عِبْتُم عَلىٰ ما اَقْرَرْتُم لابن الخطّابِ بِمِثلِهِ و لكِنَّهُ و طئكُم بِرجلِهِ وَ ضَرَبَكُم بِيَدِه و قَمَعَكُم بِلِسانهِ فَدنتُم لَهُ ما اَحْبَبْتُم وكَرِهْتُم ولِنت لَكُم و اَوطاتُكُم كِتفي و كَفَفتُ يدي و لِساني عَنكم فَاجْتَرَاتُم عَليَّ.

و اللهِ لأنا أقربُ ناصِراً و اعزُّ نَفَراً و اكثرُ عَدداً و اَحرى إن قُلتُ هَلُمَّ اَن يُجابَ صَوتي و لَقد أعدَدتُ لَكُم أقراناً و كَشَرتُ لَكُم عن نابي و أَخرَجْتُم مني خُلقاً لَمْ أكُن أُحِسنُهُ و مَنطقاً لَمْ أكْن اَنْطِقُ فكُفُّوا عنّي ألسِنتَكُم و طعنَكُم و عَيبَكُم على ولاتِكُم فما الّذي تَفقُدون من حَقِّكُم و الله ما قَصَرْتُ عن بُلوغِ شَيءٍ مِمَّن كان قَبلي و ما وَجَدْتُكُم تَختَلِفُونَ عَليهِ فَما بالُكُم.

خلاصه معنی چنین است می‌گوید:

هر چیزی را در این جهان آفتی و زوالی است همانا آفت این امت و زوال این نعمت مردم عیب جوی‌اند که می‌نمایند شما را آنچه را دوست دارید و مستور می‌دارند آنچه را مکروه می‌دارید، خوش می‌گویند با شما و می‌شنوند شترمرغ را مانند که دوست دارند آنگاه بعید را و نمی‌آشامند الا آب اندک و آلوده را، سوگند با خدای که عمربن‌الخطاب شما را به زیر پای در سپرد و به دست و زبان زیان کرد و شما اطاعت کردید او را بهر خواست و ناخواست، و من با شما از در رفق و مدارا بیرون شدم و زحمت دست و زبان بازگرفتم، پس بر من دلیر شدید و حال آنکه عدّت من از شما افزون است و اطاعت من

بر شما واجب است.

همانا شما خوی مرا بگردانیدند و خلق مرا دیگرگون ساختید و باز داشتید بر آن گفتار و کردار که دوست نمی‌داشتم، هان ای مردم زبان خود را از طعن من و عمال من باز دارید، کدام یک از حقوق شما ضایع شده است، سوگند با خدای که من در امور شما از ابوبکر و عمر نارساتر نبودم، چه می‌رسد شما را و این اختلاف کلمه در میان شما از چیست؟

شکایت مردم کوفه و بصره از عمال خویش در سال سی و چهارم هجری

چون جور و ستم عمال عثمان در بلاد و امصار قوت گرفت، مردم را نیروی احتمال از دست شد و پای ثبات و قرار بلغزید ناچار راه مدینه پیش داشتند. نخستین کوفیان برسیدند و از سعیدبن‌العاص آغاز شکایت کردند و تقریر تظلم را به نهایت بردند، از پس ایشان بصریان در آمدند و گفتند: یا خلیفه از عبدالله‌بن‌عامربن کریز چه گوئیم و قصّه خویش به کجا بریم مال و مواشی ما بگرفت و بر صغیر و کبیر ما رحمت نیاورد.

بالجمله از اطراف جهان چندان گفتند و نوشتند که عثمان خیره گشت و عمال خویش را به جمله از بلاد و امصار طلب فرمود و ایشان را مخاطب داشت و گفت: این چه کردار است که دست در کار شده‌اید؟ و این چه خوی و روش است که پیشنهاد ساخته‌اید، هیچ تنی را دیدار نکرده‌ام الّا آنکه از شما زبان به شکایت می‌گشاده و بسط جور و ستم شما را تقریر می‌داده.

عبدالله‌بن‌عامربن‌کریز جواب باز داد که: هرکس از مردم را به نوعی می‌توان رضا داشت شکایت این جماعت از ما جز در طلب مال نیست، اگر این سخن باور نداری شکم ایشان را به بذل مال سیر کن تا بدانی که دیگر از ستم ما ننالند و بر ما نیاغالند.

عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح گفت: ای عثمان تو را بر مردمان حقّی است و مردم را بر تو حقّی، حقّ ایشان بازده و حقّ خویش بازستان، چنان که ابوبکر و عمر از این

پیش دادند و ستدند، تو طریق ایشان گیر و بر قانون ایشان میرو تا هیچ کس را با تو نیروی سخن نماند زبان دشمنان از تو کوتاه شود و سگالش ایشان تباه گردد.

سعیدبن‌العاص گفت: ای عثمان این مردم در عهد بوبکر و عمر یک روز به فراغت شام نکردند گاه و بیگاه مشغول غزا بودند و کار جهاد می‌کردند و می‌کشتند و کشته می‌شدند امروز در بساط آسایش می‌آرامند و به فراغبال گرد بر می‌آیند و سخنی می‌گویند و شکایتی می‌آغازند، ایشان را جهاد فرمای و به جنگ کافران فرست تا از ما و تو بلکه از خویشتن فراموش کنند.

معویه گفت: ای عثمان تو عمال خویشتن را عماد بلاد انگاشته و هر یک را به مملکتی گماشته و اخذ خراج و رفع باج و نظم مملکت و رعایت رعیت را به کف کفایت ایشان نهاده‌ای اکنون که مردم از این جماعت به شکایت آمده‌اند و تو را مورد شناعت داشته‌اند، صواب آن است که احتساب کنی و داد و ستد ایشان را مکشوف سازی تا اگر فزون طلبی کرده‌اند کیفر عمل بینند و اگر کار به حقّ کرده‌اند برای مردم جای طعن و دق نماند و زبان از شکایت باز گیرند.

عثمان گفت: معویه انصاف داد بر این گونه باید رفت. آنگاه ایشان را رخصت انصراف داد و عهد بستد که جز بر طریق رفق و مدارا نروند و بیرون عدل و داد کار نکنند.

پس معویه به شام شد، و عبدالله‌بن‌عامر جانب بصره گرفت، و سعیدبن‌العاص طریق کوفه پیش داشت، و عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح به سوی مصر کوچ داد. این جمله چون به مقرّ حکومت باز شتافتند و مسند حکمرانی خویش باز یافتند آن ظلم و ستم که داشتند ده چندان کردند، آنان را که از ایشان بدسگالیده بودند به گونه گون عنا و عذاب بیازردند و مردم بزرگ را تحقیر کردند و مشایخ عزیز را به زخم زبان جراحت کردند، فریاد از مردمان بر آمد.

نامهٔ تهدید آمیز کوفیان
به عثمان در شکایت سعیدبن‌العاص
در سال سی و چهارم هجری

چون مردم کوفه از جور سعیدبن‌العاص به جان آمدند از در مشورت فراهم

شدند و گفتند: می‌باید عثمان را از در تهدید مکتوبی کرد و بیم داد که ما از این پس به چندین جور و محن گردن ننهیم و فرمان نبریم. پس بزرگان شهر کوفه چون یزیدبن‌قیس‌الاریحی[1]، و دیگر مالک‌بن‌حبیب‌الیربوعی، و دیگر حجربن‌عدی الکندی، و دیگر عمروبن‌حمق‌الخزاعی، و دیگر زیادبن‌حفص الخزاعی، و دیگر کدام بن‌الحضرمی‌المالکی، و دیگر معقل‌بن‌قیس الریاحی، و دیگر زیدبن‌حصین [الطائی]، و دیگر سلیمان‌بن‌صردالخزاعی، و دیگر مسیّب‌بن‌نجبة‌الفزاری و از این جمله صنادید شهر و بزرگان بلد همدست و همداستان شدند و بدین گونه به سوی عثمان نامه کردند:

بعد از تقدیم تحیّت عثمان بداند که این کلمات مسلمانان کوفه نگار می‌کنند سوگند بدان خدا که جز او خدائی نیست که این نامهٔ نصیحت است که بیرون اغراض خویش می‌نگارند و خود را معذور می‌دارند، چه بر امّت رسول از تشتت‌آرا و تفرّق کلمه بیمناک‌اند، همانا آفرینش تو بر حسب فتنه است، پس دوستداران تو ظالمانند و آن کس که بر تو غضب کند و تو او را ادب کنی مظلوم باشد، و هندسه ظالم از مظلوم معلوم توان داشت. چند از این کارها که دیگر گونه کنی و نعل بازگونه زنی. ای عثمان از خدای بترس و بر سنت ابوبکر و عمر میرو، چند بزرگان ما را جلای وطن فرمائی و جاهلان شریر را در غنایم دست باز دهی وضیع را بر منبر بلندی مده و سفیه را بر بخرد گزیده مکن.

تو چندان بر ما فرمانفروا باشی که بر طریق شریعت روی و به کتاب خدای کار کنی و اهل صلاح و سداد را نیرو دهی و مردم ضعیف را از ظالمان عنیف باز رهانی، و بزرگان ما را که جلای وطن فرموده‌ای بازخوانی و قوی و ضعیف و خویش و بیگانه را در اجرای حکم حق به یک چشم بینی.

این پند و اندرزی بود که از در صلاح تو را آموزگاری کردیم، اکنون تو می‌دانی اگر از در توبت و انابت بیرون شوی و این خوی و روش که

---

۱. الکامل فی التاریخ: یزید بن قیس الارحبی (ج ۳ / ۲۸۹، ۲۹۸).

داری بگردانی ما نیز تو را نصرت کنیم و الّا خویش را ملامت می‌کن که ما هرگز فرمان تو را نخواهیم برد و خشنودی تو را بر خشنودی خداوند اختیار نخواهیم کرد وَ کَفیٰ بِاللهِ شَهیداً[1] خداوند تو را هدایت کند و از غوایت باز دارد إِنَّهُ ما یَشاءُ قَدیرٌ.

چون نامه به پای رفت گفتند: صواب آن است که عثمان نداند این کتاب از کدام جماعت است، و دیگر بگوئید این نامه را که تواند به عثمان داد. مردی گندم‌گون و دراز بالا از بنی‌عزّه به پای خاست و گفت: آن کس که این نامه به عثمان رساند باید بر خویشتن واجب کند که او را با تیغ درگذارند و اگر نه بیرون طاقت بزنند، گرفتم که از این دو بلا برهد، از بند و حبس نجهد.

مردم گفتند: هیچ کس نیست که چندین عذاب به اختیار بر خویشتن واجب کند.

عزّی گفت: من حاضرم و این همه رنج و شکنج را بر خویش خریدارم این نامه مرا دهید تا به دست عثمان دهم.

کعب‌بن‌عبدة‌الکندی که مردی زاهد و دیندار بود گفت: ای مسلمانان شما از این مکتوب که به عثمان نوشته‌اید خود را پوشیده می‌دارید سوگند با خدای که من نامه‌ای از این سخت‌تر به عثمان می‌نگارم، و نام خود را پوشیده نمی‌دارم. پس قلم برداشت و بنگاشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

این نامه‌ای است به عبدالله عثمان از کعب‌بن‌عبده، اما بعد، عثمان بداند که تو را می‌ترسانم از انگیزش فتنه، چه هراسانیم از تشتت امّت زیرا که تو دینداران را جلای وطن فرمودی و نااهلان را ولایت و امارت دادی، دشمنان دین را در غنایم دست باز داشتی و قرآن مجید را حرمت نگذاشتی و پاره پاره نمودی باران آسمان و نبات زمین را دریغ داشتی و خویشاوندان بدکار خویش را بر مردمان سلطنت دادی تا سینه مسلمانان از کین و کید تو تنگی گرفت.

و اگر جماعتی را می‌نگری که پشتوان توانَد این نه از کفایت و حسن تدبیر توست بلکه از غنایم ما و حقوق ماست که بدیشان بذل

۱. سورهٔ نساء، آیه ۷۹، ۱۶۶.

فرمودی. خداوند میان ما و تو حکومت کناد. اکنون اگر طریق بگردانی و با ما از در عدل و داد کارکنی همگان نیکخواه تو باشیم و نصرت تو جوئیم و اگر نه پناهنده حضرت آله شویم و گاه بیگاه دفع تو را از خداوند بخواهیم والسّلام.

این نامه را در هم پیچید و خاتم بر نهاد و مرد عزّی را داد و گفت: این کتاب به عثمان می‌رسانی که او را به رعایت رعیت نصیحتی کرده‌ام. عزّی مکتوب کعب را نیز بستد و راه مدینه پیش داشت.

از پس آن کعب از آنچه با عثمان نگاشته بود مردمان را آگهی داد و ایشان او را ترحیب گفتند و آفرین راندند و باز نمودند که خویش را به مرض غضب و باز پرس عثمان درآوردن کاری بس خطیر و خطبي عظیم است. گفت: خداوند مرا از عقاب او نگاه می‌دارد و ثواب جزیل عطا می‌فرماید و هیچ می‌دانید از من توانا و دلیرتر کیست؟ مرد عزّی است که این مکتوب را به عثمان می‌رساند.

بالجمله مرد عزّی به مدینه درآمد و حاضر مجلس عثمان شده مکتوب صنادید کوفه را تسلیم داد، این وقت مجلس عثمان از اصحاب آکنده بود، چون نامه را بگشود و سطری چند معاینه فرمود رنگ از رویش بپرید گفت: این نامه که نگار داده؟

عزی گفت: گروهی از دینداران کوفه.

عثمان گفت: سخن به کذب کردی بلکه جماعتی فتنه‌انگیز و بدسگال و حاسد و زشت فعال مکتوب کرده‌اند، اکنون راست بگوی که ایشان کیانند.

عزی گفت: آن وقت که تصمیم عزم دادم دانستم که از من چنین پرسش کنی و من تو را آگهی ندهم و از چنگ تو به سلامت نجهم.

عثمان گفت: جامه از تن او باز کنید تا کیفر کردار او در کنار نهم.

عزی گفت: نیز نامه دیگر دارم آن را نیز بگیر و قرائت کن آنگاه آنچه خواهی در حق من حکومت می‌فرمای و نامهٔ کعب را برآورد.

عثمان بگرفت و برخواند و گفت: کعب‌بن‌عبده کدام کس است؟

عزی گفت: نژاد وی همان است که در نامه رقم کرده.

عثمان با کثیربن‌شهاب فرمود: تو این کعب‌بن‌عبده را می‌شناسی؟

گفت: می‌شناسم وی از قبیله بنی‌نهد است و پاره‌ای از حسب و نسب او باز نمود.

آنگاه عثمان فرمان داد تا جامه از عزی باز کردند و همی‌خواست که او را به ضرب تازیانه شکنجه فرماید، امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر بود گفت: ای عثمان به کدام گناه این مرد را به ضرب و شکنجه رنجه خواهی ساخت. هیچ رسول را به مرض عقاب نتوان انداخت.

عثمان گفت: اگر فرمائی به زندان فرستم.

علی گفت: واجب نمی‌کند که به زندانش باز داری. عثمان بیچاره گشت و فرمان داد تا عزی را رها کردند.

چون عزی به کوفه آمد مردم از سلامت او در عجب شدند، و حال بپرسیدند؟ عزی قصه به تمامت مکشوف داشت و عنایت علی علیه السلام را در حق خویش تقریر داد. کوفیان علی مرتضی علیه السلام را سپاس گفتند و شکر نعمت او را به پای آوردند.

ضرب عثمان
کعب‌بن‌عبده را

امّا از آن سوی عثمان، سعیدبن‌العاص را نامه کرد که کعب‌بن‌عبده‌نهدی را با مردی زشت خوی و ناهموار به نزد من فرست. پس سعید، کعب را بند بر نهاد و به دست چنان مردی به نزد عثمان فرستاد.

آن مرد چون عبادت و زهادت کعب را در عرض راه دیدارکرد شرم داشت که بر وی انکار کند، او را به رفق و مدارا نزد عثمان آورد، عثمان چون در او نگریست مردی دید که ازکثرت عبادت تنی لاغر و بدنی ضعیف دارد گفت: تَسْمَع بِالمُعیدی خَیرٌ مِنْ اَنْ تَراهُ. آنچه از دور شنیدیم جز آن بود که در نزدیک بدیدیم.

آنگاه روی با کعب کرد و گفت: تو هنوز در پشت پدر بودی که من قرآن بدانستم و امر و نهی آن را به کار بستم، عجبا که امروز تو مرا آموزگاری می‌کنی.

کعب گفت: ای پسر عفان لختی عنان بازدار که قرآن هم اوایل راست و هم اواخر را.

عثمان گفت: ای کعب تو می‌دانی خدای در کجاست؟

کعب گفت: خدای را با مکان حاجت نیست، هر کجا که او را بجوئی بیابی.

مروان‌بن‌حکم حاضر بود گفت: ای عثمان تو بس با این چنین مردم کار به رفق و مدارا کنی و اظهار حلم و بردباری فرمائی بر تو دلیر شوند و بی‌ترس و بیم انگیزش فتنه کنند.

کعب گفت: ای عثمان، مروان‌بن‌حکم و امثال اویند که تو را به کارهای ناشایست باز دارند و دلهای مردم را از تو برمانند.

عثمان فرمان داد تا جامه از تن کعب باز کردند و او را بیست تازیانه بزدند و به سوی کوفه روان داشتند و سعیدبن‌العاص را مکتوب کرد که: کعب را با پاسبانی زشت خوی در جبلی دور از بلد روان می‌داری تا در آنجا می‌باشد.

سعیدبن‌العاص بر حسب فرموده کعب را به صحبت مردی ناهموار مقیم جبل داشت و روزی چند در آنجا اقامت داشت.

احتجاج طلحه و زبیر با عثمان‌بن‌عفان در سال سی و چهارم هجری

طلحه و زبیر بر عثمان درآمدند و گفتند: سخنی خواهیم گفت.

فرمود: بگوئید.

گفتند: عمربن‌الخطاب آن روز که کار به شوری تقریر می‌داد تو را وصیت کرد که اگر امر خلیفتی بر تو راست ایستد فرزندان ابومعیط را بر گردن مردم سوار مکن و ایشان را به امارت و حکومت دست باز مده، آیا چنین بود؟

گفت: چنین بود.

گفتند: بگوی تا چرا ولیدبن‌عقبه را به امارت کوفه دست باز داری؟

عثمان گفت: نخست باید از عمربن‌الخطاب پرسش کرد که چرا عمروبن‌العاص را به حکومت مصر گماشت و مغیرةبن‌شعبه را به امارت کوفه برداشت او چنان خواست و من چنین خواستم. و هم شما معاینه کردید گاهی که ولید خمر خورد و با مردم خوی بگردانید او را حد بزدم و از عمل باز کردم.

گفتند: چرا معاویه را به حکومت شام گذاشتی؟

گفت: به سنت عمر رفتم زیرا که عمر، معویه را به حکومت شام برداشت.

گفتند: چرا زبان شتم و شنعت بر اصحاب رسول گشاده می‌داری و ایشان را دشنام می‌گوئی و حال آنکه بر ایشان فزونی نداری.

گفت: شما را شتم نکرده‌ام و نگفته‌ام، آن کس را که گفته‌ام بگوئید تا جواب باز دهد.

گفتند: این چه امر شنیع بود که با عبدالله‌بن‌مسعود پیش داشتی و فرمان کردی که قرائت او محو و منسی ماند و کسی اقتفا بدو نکند و حال آنکه قرائت قرآن را از رسول خدا ﷺ آموخته داشت و او را چندان بزدی که از هوش بیگانه افتاد.

گفت: شما ندانستید که عبدالله‌بن‌مسعود در حق من چگونه سخن کرد، گفت: کاش من و عثمان در میان ریگستان بودیم و ریگ بر روی یکدیگر می‌زدیم تا یک تن بمیرد. گفتند: عثمان از تو به نیروتر است و با او نتوانی پنجه زد، گفت: خداوند قاهر غالب مؤمنی را مغلوب کافری نخواهد داشت.

گفتید: چرا عماریاسر را بزدی و شکم او را با لگد کوفتی چندان که علت فتق عارض او گشت؟

گفت: از بهر آنکه عمار جز قصد جان من نداشت و مردم را به قتل من می‌گماشت.

گفتند: ابوذر را چرا جلای وطن نمودی و به ربذه فرستادی تا هم در آنجا جان بداد؟

گفت: از بهر آنکه او شام را بر من بشورانید و معایب و مثالب مرا در محافل و مجالس تذکره می‌کرد.

گفتند: اشترنخعی را و یاران او را چرا از کوفه اخراج نمودی و از قوم و عشیرت جدا افکندی؟

گفت: از بهر آنکه اشتر مردم کوفه را از من برنجانید و سعیدبن‌العاص را که به فرمان من حکومت آن بلد داشت وقعی نگذاشت و او را از مکانت و منزلت امارت فرود آورد.

زبیر گفت: ای عثمان این جمله که بر تو شمردم بیرون قانون شریعت است و اگر

بخواهی کردارهای تو را یک یک بر تو شماره کنم شاید که پایان کار خویش نظاره کنی. من اینک بر تو می‌ترسم که فتنه‌ای بزاید و بیرون طاقت تو خطبی روی نماید.

طلحه گفت: ای عثمان بنی‌امیه جهان را بر تو تباه کنند و بنی‌معیط تو را به هلاکت، عاقبت کار خویش را وا بین و لختی تامل فرمای. این سخنها بگفتند و از نزد او بیرون شدند.

باز آوردن عثمان کعب‌بن‌عبده را

از پس ایشان بی‌توانی عثمان به سوی سعیدبن‌العاص مکتوب کرد که چون این نامه بخوانی در زمان کس بفرست و کعب‌بن‌عبده را از آن جبل که فرمودم محبوس باشد باز آور در کوفه جای ده و ملاطفت کن. لاجرم چون سعیدبن‌العاص از منشور عثمان آگهی یافت کعب‌بن‌عبده را بیاورد و به اتفاق بکیربن‌حمران‌الاحمری که او را بدان جبل برده بود به مدینه فرستاد.

چون بر عثمان در آمد او را نیک بنواخت و گفت: ای کعب مرا مکتوبی غلیظ فرستادی و سخنان ناهموار نگاشتی، نامه تو بر من ثقیل افتاد و مرا به غضب آورد و از دست من رفت آنچه رفت، اکنون ازکرده پشیمانم. این بگفت و جامه از تن بازکرد و بفرمود تازیانه آوردند و گفت: ای کعب برخیز و قصاص کن و حق خویش از من بازستان.

کعب گفت: هرگز این نکنم و اول کس نباشم که بر خلیفه و امام جماعت قصاص واجب کند.

شکایت اهل شام از معویه و مردم کوفه از سعید

از پس این واقعه جماعتی از شام به مدینه آمدند و از ظلم و ستم معویه بنالیدند، هنوز قصه ایشان در میان بود که بزرگان کوفه درآمدند و از سعیدبن‌العاص شکایت

آوردند. عثمان دلتنگ شد و گفت: تا چند مردم شام و کوفه از معویه و سعید شکایت خواهند آورد و گله خواهند کرد.

حجاج‌بن‌غُزیّه[۱] گفت: ای عثمان مردمان بسیار وقت شکایت ایشان را به درگاه تو آوردند و جور و ستم ایشان را باز نمودند تو هر دوان را طلب کردی لکن سخن مردم را در حق ایشان نپذیرفتی و باز بر سر عمل فرستادی، صواب آن است که عمال خویش را از بلاد و امصار باز خوانی، چون حاضر شوند هم در این مسجد در پیش اصحاب سخن تمام کُن، اگر ممکن شود بر طریق عدل و داد روند و اگر نه واجب نمی‌کند که زحمت این ظالمان بر خویشتن نهی و مسلمانان را به جمله از خویشتن برنجانی، مردم دانا و توانا فراوانند که رفع خراج و نظم مملکت از ایشان بهتر توانند. این جماعت ظالم را عزل و عزلت می‌فرمای و گروه دیگر را به امارت و حکومت نصب می‌کن تا مسلمانان را آسایش دهی و خود نیز بیاسائی.

جماعتی از اصحاب که حاضر بودند سخن حجاج را به صواب شمردند، پس عثمان کس بفرستاد و عمال خویش را در مدینه حاضر کرد و به مسجد رسول خدای درآمد و بر منبر شد، گفت: ای مردمان اینک عمال من حاضرند اگر شما پسنده می‌دارید همگان را از عمل باز دارم و به جای ایشان جماعتی دیگر فرستم.

علی علیه‌السلام گفت که: ای عثمان سخن حق بر مردمان سخت و ثقیل می‌افتد و سخن باطل نرم و لطیف می‌آید، لکن چون پذیرفته آید وخامت آن در خاتمت کار ظاهر گردد، تو آن کسی که چون سخن راست بشنوی در خشم شوی و دروغ را بپسندی و به کار بندی، نیکو آن است که این کارهای زشت را که پیشنهاد کرده‌ای دست باز داری، ای عثمان از خدای بترس و از این کارهای نابهنجار توبت و انابت بگیر.

این وقت طلحه به سخن آمد و گفت: ای عثمان از این بدعتها که آورده‌ای و کارهای ناستوده که پیشنهاد کرده‌ای مردم در معادات و مبارات تو همدست و همداستانند اگر از آن بازگردی سود آن تو را باشد و اگر بر این قانون روی زیان آن در این جهان و آن جهان هم خاص تو خواهد بود.

عثمان را کلمات طلحه به غضب آورد و گفت: از من چه می‌خواهید و چه می‌جوئید؟ من جز بر قانون شریعت نرفته‌ام و هیچ بدعت نیاورده‌ام، شما از کید و

۱. حجاج بن [عمروبن] غزیة [بن ثعلبة‌بن خنساء] الانصاری.

کین من سینه‌ها تنگ ساخته‌اید و از حقد و حسد این سخنها بپرداخته‌اید، و مردمان را به خصومت من انگیزش می‌دهید، ای پسر حضرمیه بنشین و بر من حجّت تمام کن، بگوی تا چه کرده‌ام و کدام بدعت آورده‌ام؟

طلحه گفت: ای عثمان این سخنها که من گفتم نخست علی‌بن‌ابیطالب با تو گفت، چرا در پاسخ او خاموش شدی؟ و از آنچه با من گوئی با او نگفتی و آنچه از من همی پرسی از او نپرسیدی؟ تا کردارهای ناصواب تو را بر تو شماره کند و از آن بدعتها که آورده‌ای خبر باز دهد.

این بگفت و برخاست و از نزد عثمان بیرون شد. مردمان نیز پراکنده شدند و عثمان در اندیشه بود که با عمال خویش چه کند ایشان را بر سر عمل فرستد یا جماعتی دیگر نصب کند.

هم در این سال عثمان به زیارت مکه شد و حج بگذاشت و با مدینه مراجعت نمود.

جلوس تن‌کاوزو در مملکت چین در سال سی و چهارم هجری

تن‌کاوزو با فرزندان بیست و دو نفرند که در مملکت چین صاحب تخت و تاج شدند و از طبقات سلاطین طبقه بیست و نهم به شمار می‌شوند و جماعت ایشان را از سلاطین بزرگ می‌شمارند و منزلت و مکانت بزرگ می‌نهند و در مملکت چین به سبب حشمتی که داشته‌اند تمثال ایشان را در کتب تواریخ رسم می‌کرده‌اند و مذهب ایشان پرستش اصنام و اوثان بود، بالجمله تن‌کاوزو از پس نه سال سلطنت وداع جهان گفت.

وقایع سال سی و پنج هجری
و خروج اشترنخعی در کوفه

عثمان‌بن‌عفان چون عمال خویش را از بلاد و امصار حاضر مدینه ساخت سعیدبن‌العاص را نیز چنان‌که مرقوم افتاد ازکوفه طلب داشت، مردم کوفه از پس او همدست و همداستان شدند و تشدید مواضعه نمودند و سوگند یاد کردند که دیگر سعید را اجازت دخول به کوفه ندهند و اگر همه کار به سیف و سنان افتد او را به جانب مدینه هزیمت کنند. پس بی‌توانی به سوی اشترنخعی مکتوب کردند که:

> خویشان و دوستداران تو همدل و همزبان شده‌اند که از این پس سعیدبن‌العاص را به کوفه نگذارند، چون این مکتوب را قرائت کنی بی‌توانی بر نشین و خود را به کوفه برسان.

این نامه را به دست رسولی رونده دادند تا به سرعت سحاب و صبا خود را به شام رسانید و نامه اشتر را تسلیم داد، اشتر چون نامه بخواند نیک شاد شد و این شعر را از قیس‌بن‌الحطیم تذکره کرد:

وَ لَمّا رَأَیْتُ الْحَربَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ

و اصحاب خود را آگهی داد در زمان بسیج راه کردند و بر نشستند و دوازده روزه از شام به کوفه آمدند.

اشتر همچنان که از راه برسید به مسجد شد و بر منبر عروج داد و خداوند را سپاس گفت و پیغمبر را درود فرستاد. آنگاه گفت: ای مردم خداوند محمّد را بشیر و نذیر فرستاد تا مؤمنان را بشارت جنّت دهد و کافران را از دوزخ بترساند و کتابی فرو فرستاد و فرایض و سنن را در آن مکشوف داشت، چون محمّد از این جهان به دیگر سرای شد ابوبکر به قانون پیغمبر همی‌رفت و عدل و داد به کار بست، از پس او

عمربن‌الخطاب نیز از طریق انصاف انحراف نجست و کار بر قانون مصطفی همی‌کرد.

چون نوبت به عثمان رسید خوی بگردانید اعمال قبیحه و بدعتهای ناپسندیده به کار بست و با اصحاب رسول خدای ﷺ ظلم و ستم را به نهایت برد و کتاب خدای را از پس پشت انداخت و احکام آن را دیگرگون ساخت، حاشا و کلا که ما این بپذیریم و اطاعت امر او کنیم، اکنون رای آن است که فردابه موضع جَرعه[1] شویم و در آنجا لشکر فراهم کنیم.

این وقت قبیصة‌بن‌جابرالاسدی به پای خاست و گفت: ای اشتر خلل در چشم تو راه کناد و نام تو از جهان مفقود باد چنان که چشم تو معیوب است دین تو نادرست باد، یک چند از این شهر بیرون شدی و مردم را از شرّ و فساد آسوده گذاشتی، اینک همچنان با شرّ بیامدی و ما را به نقض عهد خلیفه فرمان می‌دهی. سوگند با خدای اگر فرمان تو بپذیریم فتنه‌ها انگیخته گردد و خونهای ما ریخته شود. این سخنان بگفت و دست فرا برد و مشتی از سنگ پاره‌های مسجد برگرفت تا بر روی اشتر زند، مردم دست او بگرفتند تا مبادا سنگ بر اشتر آید.

اشتر بانگ بر او زد که: ای احمق تو را درکار مسلمانان این بصیرت ازکجاست و با این گونه سخن چه کار است، مردم برجستند و سخت او را بزدند، یک تن از اهل مسجد او را شفاعت کرد تا دست از او بداشتند. آنگاه اشتر فرمان کرد تا اذان بگفتند و از پیش بایستاد و مردم با او نماز بگزاشتند، آنگاه فرمود تا نایبی که سعیدبن‌العاص درکوفه گذاشته بود اخراج کردند.

و اموال و اثقال سعیدبن‌العاص به جمله در خانه ولیدبن‌عقبه بود، چه هنگام سفر مدینه در آن خانه به امانت گذاشت. مالک اشتر این بدانست و با سیصد سوار بر نشست و به در خانه ولید آمد و فرمان داد تا آن اموال را به تمامت بیرون نهادند و آتش در آن سرای در زدند و روز دیگر از بامداد به موضع جرعه آمد و آنجا لشکرگاه بکرد و حمزة‌بن‌سنان‌الاسدی را با پانصد سوار به عین‌التّمر[2] فرستاد و فرمود هم در آنجا مقیم می‌باشد و راه شام را از لشکر بیگانه نگران خواهد بود، وعائذین

۱. جرعه: به فتح جیم و راء نام موضعی است نزدیک کوفه (س).
۲. عین‌التمر: شهری درکنار غربی فرات، سر راه شام و عراق واقع شده است (س).

حملة‌الظهوری را با پانصد سوار نگاهبان طریق بصره ساخت و عمروبن‌حیة‌الوداعی را با هفتصد سوار گسیل حُلوان[۱] داشت و کعب‌بن‌مالک الارحبی را با پانصد سوار به موضع عذیب[۲] باز داشت و فرمان داد که اگر سعیدبن‌العاص باز شود و آهنگ کوفه می‌دارد او را دفع دهد و خود با لشکر در جرعه بنشست.

این خبر به عثمان آوردند و شوریدن کوفیان و لشکرآرائی اشتر را باز نمودند، عثمان این جمله را از علی علیه‌السلام دانست و گفت: مرا با علی‌بن‌ابوطالب کاری عظیم افتاده، کردار مرا بر مردم زشت می‌دارد و مردم را با من برمی‌شوراند. آنگاه سعیدبن‌العاص را گفت: هم اکنون برنشین و طریق کوفه پیش دار و مردم را به مواعید نیکو خرسند کن و اشتر را از اختیار بی‌فرمانی نصیحت فرمای، گمان می‌رود که مردم کوفه چون تو را بینند از اشتر کناره گزینند. و سعیدبن‌العاص راه کوفه پیش داشت.

احتجاج
عثمان با علی علیه‌السلام

واقدی در کتاب شوری از ابن‌عباس حدیث کند که عثمان، علی علیه‌السلام را حاضر ساخت فَقالَ لَهُ:

نَشَدْتُکَ اللهَ أَن تَفتَحَ لِلفِرقَةِ باباً فَلَعَهدی بِکَ وَ أَنْتَ تُطیعُ عَتیقاً وَ ابنَ الخَطّابِ طاعَتَکَ لِرَسُول اللهِ وَ لَسْتُ بِدُونِ واحِدٍ مِنهُما وَ انَا أَمَسُّ بِکَ رَحماً وَ أَقْرَبُ إلَیکَ صِهراً فَإنَ کُنتَ تَزْعَمُ أَنَّ هذَا الْأمْرَ جَعَلَهُ رَسُولُ‌اللهِ لَکَ فَقَد رَأیناکَ حَینَ تُوَفّیٰ نازَعْتَ ثُمَّ أَقْرَرْتَ فَإن کانا لَمْ یُرکَبا مِنَ الْأمر جُدَداً فکَیفَ دُعیتَ لَهُما بِالبَیْعَةِ وَ نَجَعْتَ بِالطّاعَةِ وَ إنْ کانا أَحْسَنا فیما وَلّیا فَلَمْ أَقصُر عَنْهُما فی دینی وَ حَسَبی وَ قَرابَتی فَکُن لي

۱. حلوان: به ضم حاء، نام بلده‌ای است در حدود سواد در مغرب عراق از آنجا به طرف ری و آذربایجان و خراسان می‌رفته‌اند.
۲. عذیب: تصغیر عذب: نام چشمهٔ آبی است که دست راست قادسیه واقع شده و متعلق به بنی تمیم است (س).

کما کُنتَ لَهُما.

معنی چنان باشد که با علی علیه‌السلام گفت که:

سوگند می‌دهم تو را با خداوند که پراکندگی جماعت نخواهی و مردم را بر من تباه نکنی نه تو آن چنان اطاعت کردی ابوبکر و عمر را که رسول خدای را، من از ایشان کمتر نیستم و قربت و قرابت من با تو از جهت رحم و مصاهرت من پیغمبر را افزون از ابوبکر و عمر است، اگر گوئی پیغمبر خلافت را خاص تو داشت ما نظاره بودیم و نگریستیم که بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در طلب امر منازعت افکندی و در پایان کار گردن نهادی، اگر بوبکر و عمر سزاوار نبودند چگونه بیعت کردی و اطاعت فرمودی و اگر لایق بودند من از ایشان فروتر نیستم، چنان باش از برای من که از برای ایشان بودی.

فَقالَ عَلیٌ علیه‌السلام:

أَمّا الْفِرقَةُ فَمَعاذَ اللهِ أَنْ أَفتَحَ لَها باباً وَ أَسْهَلَ إِلَيها سَبيلاً وَ لكِنّی أَنهاکَ عَمّا يَنهاکَ اللهُ وَ رَسُولُهُ عَنهُ وَ أَهديکَ إِلی رُشْدِکَ وَ أَمّا عَتيقٌ وَ ابنُ الخَطّابِ فَإنْ کانا أَخَذا ما جَعَلَهُ رَسُولُ اللهِ لی فَأَنتَ أَعْلَمُ بِذلِکَ وَ الْمُسْلِمُونَ وَ مالِی وَ لِهذا الْأَمْرِ وَ قَدْ تَرَکْتُهُ مُنذُ حينٍ فَأَمّا أَنْ يَكُونَ حَقّی بَلِ الْمُسْلِمُونَ فيهِ شَرَعٌ فَقَد أَصابَ السَّهمُ الثُّغْرَةَ وَ أَمّا أن يَكُونَ حَقّی دُونَهُم فَقَد تَرَکْتُ لَهُم طِبْتُ نَفساً وَ نَفَضْتُ يَدي عَنْهُ اِسْتِصلاحاً.

وَ أَمّا التَّسوِيَةُ بَيْنَکَ وَ بَيْنَهُما فَلَسْتَ کَأَحَدِهُما إِنَّهُما وَلِّيا هذَا الْأَمْرِ فَظَلَفاً أَنْفُسَهُما وَ أَهلَهُما عَنهُ، وَ عُمتَ فيهِ وَ قَومُکَ عَوْمَ السّابِحِ فِی اللُّجَّةِ فَارجَع إِلی اللهِ أَبا عمروٍ وَ انْظُر هَل بَقِیَ مِن عُمْرِکَ إِلّا کَظْمُ الْحِمارِ فَحَتّی مَتیٰ وَ إِلی مَتیٰ تَمکَّن سُفَهاءُ بَنی أُمَيَّة عَنْ أَعراضِ المُسْلِمين وَ أَبشارِهِم وَ أَموالِهِم وَ اللهِ لَو ظَلَمَ عامِلٌ مِنْ عُمّالِکَ حَيثُ تَغرِبُ الشَّمسُ لَکانَ إِثْمَهُ مُشْتَرَکاً بَيْنَهُ وَ بَيْنَکَ.

پس علی با عثمان گفت:

من هرگز ابواب تفرقه و بینونت در میان امت گشاده ندارم، لکن از آنچه خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را نهی فرموده منهی می‌دارم و به سوی

رشد و سداد هدایت می‌کنم، و اینکه گفتی چنان می‌دانم که آنچه رسول خدا از بهر من نهاده بود بوبکر و عمر غصب کردند، تو می‌دانی و مسلمانان نیز می‌دانند من این خلیفتی را ترک گفتم، پس اگر مسلمانان در اخذ آن مانند و مساوی بودند کار بر حسب خویش افتاد و اگر حقٌ من بود و از من به غصب ربودند من جانب صلاح را نگریستم و دست باز داشتم، و اینکه گفتی من نیز مانند بوبکر و عمرم سخن به صدق نکردی، چه ایشان در خلافت خویش خود را و خویشان خود را از آلایش عرض و مال مردم حفظ نمودند و خویشتن داری کردند، لکن تو و اقوام تو چون شناگران که به دریا در افتند خوض کردید و غوص نمودید.

ای عثمان به سوی خدا بازگرد و نیک نظر کن که از عمر تو نفسی بیش نمانده است چند و تا کجا بنی‌امیه بر عرض و مال مسلمانان مسلّط خواهند بود، سوگند با خدای اگر عامل تو در مغرب شمس جنایتی کند تو با گناه او شریک خواهی بود.

عثمان چون این کلمات بشنید گفت: من اختیار به دست تو نهادم، عمال مرا بخوان و هر که را لایق ندانی عزل و عزلت فرمای، آن کس را که سزاوار شناسی به جای او فرست.

پس علی ﷺ از نزد عثمان بیرون شد، و مروان‌بن‌حکم به سخن آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین این رای که علی از بهر تو زد نیکو نباشد، مردم را بر تو دلیر کند و امر تو را ضعیف دارد.

عثمان سخن مروان را بپذیرفت و صواب دید علی مرتضی ﷺ را رضا نداد. اکنون به سخن اشتر بازگردیم.

نامه
اشتر به عثمان

چون سعیدبن‌العاص طی مسافت کرده راه با منزل عذیب نزدیک کرد، عبدالله

کنانه و هانی‌بن‌الخطاب او را پذیره شدند و گفتند: ای دشمن خدای هنوز چشم آن داری که حکومت کوفه خواهی داشت و مرابع و مراتع مسلمین را بستان خویش خواهی انگاشت بی‌آنکه زیان جان و تن بینی باز شو و سلامت خویش را نعمتی بزرگ می‌شمار و سپاس می‌گزار.

سعید ناچار طریق مراجعت گرفت و از پس او مالک‌اشتر به سوی عثمان بدین گونه نامه کرد، خلاصه سخن آنکه:

اگر در این شهر فرمانروا خواهی بود ابوموسی‌اشعری را به حکومت نصب کن تا میان مردم حکم به حق می‌راند و حذیفةالیمان را بگمار تا خراج مملکت را به مجاملت می‌ستاند و از خویشان خود سعیدبن‌عاص و ولیدبن‌عقبه و مانندهٔ ایشان را در نزد خود می‌دار تا رعیت را پی سپر جور و ستم ندارند و عرض و مال مردم را خاص خویش نپندارند.

اگر بر این گونه روی سر از فرمان تو بر نتابیم و سلطنت تو را پست نکنیم و نام تو را به زشتی تذکره نسازیم و اگر نه از خدای بترس و شریعت رسول خدای را دیگر مکن و کار امت را از طریق تقوی و خداپرستی آن سوتر مخواه، و دانسته باش که فردای قیامت پاداش عمل و کیفر کردار جز بر تو فرود نخواهد شد وَلِلّٰهِ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الْاَرْضِ لِیَجْزِیَ الَّذینَ اَساۤؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذینَ اَحْسَنُو بِالْحُسنیٰ[۱].

چون اشتر این نامه به پای آورد گروهی از دانایان و امینان خویش را بخواند و نامه را بدیشان سپرد و گفت: طریق مدینه گیرید و این نامه را به عثمان رسانید. آن جماعت طی مسافت کرده تا مدینه براندند و بر عثمان در آمدند و بیرون قانون خلافت او را سلام دادند.

ایشان را گفتند: چرا حشمت خلیفه نگاه نداشتید و بر عثمان به خلافت سلام ندادید؟

کمیل‌بن‌زیاد گفت: اگر از آنچه کرده توبت و انابت جوید و مطالب ما را قرین

۱. سورهٔ نجم، آیه ۳۱: هر چه در آسمانها و زمین است از آن خداست تا بدکاران را به سبب کردارشان کیفر دهد و نیکوکاران را در برابر کردار نیکشان پاداش.

اسعاف دارد امیر ما تواند بود و اگر نه او را به سلطنت نشناسیم و خلیفه نخوانیم.

گفتند: مقصود شما چیست؟

گفت: اول آنکه ما را جلای وطن نفرمایند و از زن و فرزند جدا نخواهند و عطای ما را از ما دریغ ندارند و گروهی جوانان ناآزموده راکه بنده هواجس نفسانی و مطیع نزغات شیطانی باشند بر ما امیر نفرمایند و فرومایگان ما را بر بزرگان گزیده ندارند.

عثمان گفت: کدام فرومایه را بر بزرگان شما اختیار کرده‌ام؟

زیدبن‌الحصین‌الطائی پیش شد و گفت: چه بسیار مردم نیکوکار که بیرون شریعت چون منکری دیدند خواستند سخن به حق کنند و بیخ ظلم و ستم بزنند هنوز سخن تمام نگفته که او را چندان زده‌اید که زمین را به دندان گرفته است و من اکنون دل بر آن نهاده‌ام که این سخن بگویم اگر همه ده چندان رنج و شکنج بینم، هان ای عثمان از خدای بترس و از چنین کردارهای زشت دست بازدار و اگر نه مردم خویشتن را از فرمان تو بیرون برند و تو را از خلافت خلع کنند.

عثمان گفت: من از آنچه کردم پشیمان شدم و از آنچه شما مکروه می‌دارید دست باز داشتم، آنگاه فرمود: ایشان را در خانه‌ای نیکو فرود آوردند و هیچ دقیقه از مهمان‌نوازی فرو نگذاشتند، آنگاه عثمان جواب نامه اشتر و بزرگان کوفه را بدین گونه رقم کرد:

أَمَّا بَعدُ، فَقَد أَرسَلتُ إِلَیکم أَبا مُوسَی الاَشْعَرِیَّ أَمیراً وَ أَعفَتُکُم مِن سَعیدٍ فَوَاللهِ لَأُفَوِّضَنَّکُم عِرضی وَ لَأُبذِلَنَّ لَکُم صَبری وَ لَاَسْتَصْلِحَنَّکُم جَهدی فَلا تَدْعُوْنَ شیئاً أَحَبْتُمُوهُ أَنِ یُعصیَ اللهُ فیهِ اِلّا سَئَلْتُمُوهُ وَ لاٰشَیئاً کَرِهْتُمُوهُ لایُعصیَ اللهُ فیهِ إِلاّ اسْتَعفَیتُم مِنهُ لاکُونَ فیه عِندَ ما أَحْبَبتُم وَ کَرِهْتُم حَتّی لایَکُونَ لَکُم عَلَی اللهِ حُجَّةٌ وَ اللهِ لَنَصْبِرَنَّ کَما اُمِرْنا وَ سَیَجزَی اللهُ الصّابِرینَ.

خلاصه این سخن به پارسی چنین می‌آید که:

به خواستاری شما سعیدبن‌العاص را از عمل دست باز داشتم و ابوموسی اشعری را به امارت شما اختیار کردم، سوگند با خدای که خود را پذیرای خواست شما نمودم و بر آنچه روا نبود صبر کردم و نیروی خود را تابع خواهش شما ساختم، اگر چند دوست دارید

چیزی را که بی‌فرمانی یزدان است و مکروه می‌شمارید آن را که اطاعت خدای در اوست، این همه کردم و با محبوب و مکروه شما موافقت نمودم تا شما را بر خداوند حجتی باقی نماند و بر این جمله صبر می‌کنم تا مرا جزای صابران عطا فرماید.

و این کلمات را نیز از عثمان حدیث کرده‌اند که به فرستادگان اشتر القا کرد و به کوفیان نوشت که:

نامه شما را قرائت کردم و نیک نظر کردم، سخت دلیری کرده‌اید و مرا به عیبت کردن زبان گشوده‌اید و بر آنچه نکرده‌ام و رخصت نداده‌ام منسوب داشته‌اید، مرا سخت شگفتی آمد که شما را بر این کردار که تحریض و که آموزگاری نمود؟ همانا چنین نامه جز به املای شیطان و انشای ابلیس صورت نبندد، بی‌فرمانی و نادانی شما مرا دلتنگ ساخت.

عجبتر آنکه در عین ضلالت خود را بر طریق مستقیم می‌دانید و از فرط جهالت از در صلاح و سداد می‌پندارید و ابوموسی اشعری را برای پیشنمازی مردم و نظام شهر طلب می‌کنید و حذیفة‌الیمان را می‌خواهید تا خراج می‌ستاند، من این جمله بپذیرفتم لکن از خدای بترسید و آنچه من نکرده‌ام بر من نبندید و خود را به فتنه نیفکنید و به هوای نفس کار نکنید و بدانید که من به آروی شما نروم و جانب حق را فرو نگذارم و خویشتن را و شما را از خداوند بر اقتصاد می‌خواهم و لا حول و لا قوّة الّا بالله.

آنگاه ابوموسی اشعری را به حکومت کوفه فرستاد و حذیفة‌الیمان را به جانب سواد گسیل داشت، چون ایشان از مدینه بیرون شدند، خود به مسجد آمد و بر فراز منبر شد و خداوند را سپاس بگزاشت و بر رسول خدا درود فرستاد آنگاه گفت: ای مردمان از خدای بترسید و از بی‌فرمانی اولوالامر بیم دارید و از فرقت جماعت و شکستن بیعت حذر کنید که خداوند مقدّر قضاست و حکم قضا را دافعی نتواند بود و ما آن کس را دوست‌تر داریم که فرمانبردارتر و نیکوخواه‌تر باشد و کار خود را به خداوند گذاشته‌ایم و پناهندهٔ درگاه او شده‌ایم، آنگاه دست به دعا برداشت و این

کلمه بگفت:

اَللّهُمَّ لاتَکِلنی إلی نَفْسی فَأَعْجَزَ عَن أَمري وَ لا إلی أَحَدٍ مِنْ خَلَقِکَ فَیَخْذُلَنی بَل أَنْتَ یا رَبِّ فَتَوَلَّ أَمرِ دُنیایَ الَّتی أَعیشُ فیها وَ آخِرَتی الَّتی أَنا صائِرٌ إلَیها **إنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَيءٍ قَدیرٌ**[۱]. می‌گوید: ای بار خدای مرا با خویشتن مگذار که درکار خود فرو مانم و کار مرا با دیگرکس حوالت مکن که مرا پست کند، تو ای خداوند کار این جهانی و آن جهانی مرا ساخته کن که بر همه کارها قادری.

اما از آن سوی چون ابوموسی اشعری و حذیفة‌الیمان راه کوفه به پای بردند نخستین به نزدیک اشتر آمدند و این وقت چهل روز بود که اشتر در لشکرگاه جای داشت، چون ابوموسی برسید لشکرها بخواند و به شهر درآمد و ابوموسی کار به عدل کرد چه نیروی مخالفت با اشتر نداشت.

آمدن مردم مصر به مدینه
به شکایت عامل خود عبدالله‌بن [سعدبن] ابی‌سرح
در سال سی و پنجم هجری

هنوز عثمان از نظم کوفه و نصب ابوموسی اشعری در آن بلده نپرداخته بود که جماعتی از مردم مصر تا مدینه براندند و به مسجد رسول خدای ﷺ درآمدند و گروهی از مهاجریان و انصار را دیدارکردند و سلام دادند، اصحاب ایشان را پرسش کردند که از چه روی این زحمت بر خویشتن نهادید و طی چندین مسافت کردید؟

گفتند: ازکردار نابهنجار عبدالله‌بن [سعدبن] ابی‌سرح که بیرون طریقت و شریعت کار همی کند و به کتاب خدای و سنت رسول نگران نشود.

علی علیه‌السلام حاضر بود فرمود: تواند بود که عثمان این نفرموده و رضا نداده بلکه عامل او این همه به هوای دل خویش کرده، نیکو آن است که به نزد عثمان شوید و قصه بازگوئید اگر از شما بپذیرفت و او را از عمل بازکرد حاجت روا باشد و اگر نه خواهیم نگریست تا مصلحت چیست؟

---

۱. سوره آل‌عمران، آیه ۲۶.

مصریان گفتند: ای ابوالحسن نیک فرمودی لکن امید می‌داریم که تو با ما باشی تا به نزدیک عثمان به هم رویم تا تو را بر خویشتن گواه گیریم.

علی علیه السلام فرمود که: دست از من بدارید و به نزدیک عثمان روید که در آنجا گواهی از من بزرگتر و قوی حال‌تر حاضر خواهد بود و آنچه گوئید و شنوید خواهد دید و خواهد شنید.

گفتند: یا اباالحسن آن کیست که از تو بزرگتر تواند بود، تو وصیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و برادر اوئی.

فرمود: آن خداوند قاهر غالب است که از همه آفرینش بزرگتر و درکار بندگان بیناتر و مهربانتر است، هم اکنون شما به نزدیک عثمان شوید و سخن خویش بگوئید.

احتجاج
مصریان با عثمان

پس مصریان طریق سرای عثمان گرفتند و اجازت یافته در رفتند و به خلافت بر وی سلام دادند، عثمان ایشان را ترحیب و ترجیب گفت و نزدیک خویش نشستن فرمود و حال بپرسید و گفت: همانا از جنگهای سخت و جهادهای صعب کوفته و رنجه شده‌اید که بی‌اجازت من و رخصت عامل من تا بدینجا شدید.

گفتند: اگر چه در جنگ و جهاد بذل تن و جان باید کرد لکن چون خداوند پاداش آن را بهشت نهاده و وعده‌های نیکو داده بر ما سهل می‌آید، و این که می‌گوئی بی‌جواز من و بی‌دستوری عامل من آمدید از بهر آن بود که کتاب خدای را از پس پشت انداختی و سنت رسول را دست باز داشتی، آمدیم تا بر تو انکار کنیم و باز پرس نمائیم. هان ای عثمان از خدای بترس و شکر نعمت خدای را بگذار و از افعال زشت و نکوهیده کناره باش. نخست بگوی که حکم‌بن‌العاص را که رسول خدای صلی الله علیه و آله از مدینه اخراج کرده و اقامت طایف فرموده بود چرا به مدینه باز آوردی؟ و قرآن کریم را از چه روی پاره پاره ساختی و تمام بسوختی، و دیگر آب باران را که رحمت خداوند است چرا از بندگان خدای بازداشتی و خاص خویشاوندان خود

گذاشتی[۱]. و دیگر چرا جماعتی از اصحاب پیغمبر را بی‌جرمی و جنایتی جلای وطن فرمودی و از زن و فرزند دور افکندی و حال آنکه خدای چنین فرماید: **وَ إِذْ أَخَذْنا میثاقَکُمْ لاتَسْفِکُونَ دِمائَکُمْ وَ لاتُخْرِجُونَ أَنْفُسِکُمْ مِنْ دَیارِکُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ**[۲]. یعنی: از شما عهد گرفتیم که یکدیگر را عرضه هلاک و دمار مدارید و خویشاوندان و متصلان خود را از شهر و بلد خویش بیرون شدن نفرمائید. و دیگر آنکه تو مردم را به طاعت و متابعت خویش دعوت می‌کنی و حکم خدا و رسول آن است که هر کس عصیان ورزد و خدای را بی‌فرمانی کند او را اطاعت و متابعت نبایست کرد، لاجرم چندان‌که خدای را مطیع باشی ما تو را منقاد باشیم و چنانت دوست داریم که پدر و مادر خویش را و گاهی که سر از فرمان یزدان برتابی ما تو را فرمان نبریم و در پایان امرکار به هلاک ما و اگر نه به هلاک تو انجامد. از خدای بترس و دانسته باش که تو عبد ذلیلی و بنده ضعیفی و خداوند بر احوال بندگان داناست، بهر چه کنی از کم و بیش از تو باز پرس کنند و احتساب فرمایند و زیردستان و زبردستان را به قسط عدل و داد و میزان اقتصاد بهم درگذرانند.

عثمان چون این کلمات بشنید رنگ از رخسارش دیگرگون گشت و از غلیان خشم و اندوه خون در بشره دوید، لختی سر به جیب فرو برد و ساعتی اندیشه همی‌کرد پس سر برداشت و گفت: ای قوم چه بسیار فزون طلب بودید و بیرون ادب سخن گفتید، کدام یک از احادیث شما را پاسخ گویم، همانا حکم‌بن‌العاص را که از او سخنی با مصطفی گفتند و رسول خدایش از مدینه اخراج فرمود، چون او را با من قرابتی بود در حضرت رسولش شفاعت کردم و پیغمبر مرا زبان داد که او را باز آرد، لاجرم چون نوبت به من رسید او را باز آوردم و از او هیچکس را زیانی نرسید. و اینکه مردمان از عمال من شکایت می‌کنند من رضای شما را اختیار می‌کنم و عمال خویش را به جمله حاضر مدینه می‌سازم، و بر ایشان حجّت تمام می‌کنم تا با مردم به طریق عدل و داد روند و جور و ستم را محو و منسی دارند.

مصریان گفتند: این نخواهیم که تو عمّال خویش را در مدینه حاضر سازی کس

---

۱. منظور مراتع و چراگاه چهارپایان است که از آب باران سبز شود، عثمان مرتع شرف را که داخل نجد حجاز بود برای رمهٔ شتران خود که بالغ بر هزار شتر می‌شد قرق کرده بود، شترانِ حکم‌بن‌ابی‌العاص هم از همین چراگاه استفاده می‌کردند.

۲. سورهٔ بقره، آیه ۸۴.

بفرست و از هر بلدی دینداران را حاضر کن تا مانند ما حقیقت حال را با تو مکشوف دارند و صفات عمال را بی‌پرده به عرض رسانند.

عثمان گفت: چنین کنم و بدین گونه مردم مصر و کوفه و بصره را خطابی نگاشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

این خطاب عبدالله عثمان به عمّال و نوّاب خویش می‌نگارد که مردمان در حق من و کارداران من فراوان سخن می‌کنند و من هرگز به ظلم رضا نداده و به ستم راضی نیستم، سوگند می‌دهم شما را به خداوند، آن کس که فرمان برداری مرا بر خود فرض می‌داند و حقی از من بر خویش واجب می‌شناسد چون این نامه را قرائت کند هم در حال برنشیند و با مدینه آید و صورت حال عمال مرا باز نماید تا اگر بیرون عدالت کار می‌کنند و طریق ظلم و ستم می‌سپارند ایشان را عزل و عزلت فرمایم و عمال عادل بگمارم تا رعایت رعیت را از دست نگذارند. انشاءالله وَلا حول و لا قوَّة اِلّا بالله و السّلام.

و فرمان کرد این مکاتیب را به جانب مصر و کوفه و بصره بردند و بر جماعت قرائت کردند. اول کس مالک اشتر نخعی از کوفه با دو هزار کس بر نشست، زیدبن‌صوحان عبدی و زیادبن‌النضرالحارثی و عبدالله الاصم‌الغامدی[1] و جماعتی از بزرگان کوفه ملازم رکاب او بودند، پس با قدم عجل و شتاب تا مدینه آمدند و در موضع اعوص[2] فرود شدند و از پس او حکیم‌بن‌جبلة‌العبدی با جماعتی انبوه از بصره کوچ داد و حرقوص‌بن‌زهیرالسّعدی و گروهی از امرای بصره با او بود پس به مدینه آمدند و در موضع ذاخشب نزول کردند.

و از پس ایشان عبدالرحمن‌بن‌عُدَیس‌البلوی و کنانة‌بن‌بِشْراللّیثی و سودان‌بن حُمْرَانِ‌السَّکُونی و قتیرة‌بن‌وهب‌السّکسکی[3] و ابوحرب‌القافغی[4] با دو هزار تن از مصر بیرون شدند و در موضع مروه منزل گزیدند.

---

۱. کامل: عبدالله‌بن‌اصم عامری (۴ / ۱۶۹۹).

۲. اعوص: به فتح الف و واو و صاد مهمله، موضعی نزدیک مدینه.

۳. چاپ سنگی: قنبرة بن وهب؛ کامل: قتیرة بن فلان سکونی (۱۶۹۹/۴).

۴. همان: غافعی‌بن‌حرب عکی.

جماعت مهاجریان و انصار آنان را که در ساحت خاطر از عثمان آلایش غباری بود با این گروه به تازه رسیدند یکدیگر را دیدار کردند و از معایب و مثالب عثمان بسیار وقت تذکره نمودند و در پایان امر مواضعه چنین نهادند که او را از خلافت خلع کنند و دیگری را نصب فرمایند. عثمان این بدانست و از خواندن این گروه سخت پشیمان بود و سودی نداشت از مردم بهراسید که مبادا او را آسیب زنند یا به قتل رسانند.

ذکر پدید آمدن مذهب رجعت در سال سی و پنجم هجری

عبدالله‌بن‌سبا که مردی جهود بود در زمان عثمان‌بن‌عفان مسلمانی گرفت و او از کتب پیشین و مصاحف سابقین نیک دانا بود، چون مسلمان شد خلافت عثمان در خاطر او پسندیده نیفتاد، پس در مجالس و محافل اصحاب بنشستی و قبایح اعمال و مثالب عثمان را هر چه توانستی بازگفتی، این خبر به عثمان بردند گفت: باری این جهود کیست؟ و فرمان کرد تا او را از مدینه اخراج نمودند.

عبدالله به مصر آمد و چون مردی عالم و دانا بود مردم بر وی گرد آمدند و کلمات او را باور داشتند، گفت: هان ای مردم مگر نشنیده‌اید که نصاری گویند: عیسی علیه‌السّلام بدین جهان رجعت کند و باز آید چنان که در شریعت ما نیز این سخن استوار است چون عیسی رجعت تواند کرد، محمّد که بی‌گمان فاضل‌تر از اوست چگونه رجعت نکند و خداوند نیز در قرآن کریم می‌فرماید: **اِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرآن لَرَآدُّکَ اِلی مَعادٍ**[1].

چون این سخن در خاطره‌ها جای گیر ساخت گفت: خداوند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدین زمین فرو فرستاد و هر پیغمبری را وزیری و خلیفتی بود، چگونه می‌شود پیغمبری از جهان برود خاصه وقتی که صاحب شریعت باشد و نایبی و خلیفتی به خلق نگمارد و کار امّت را مهمل بگذارد؟ همانا محمّد ﷺ را

۱. سورهٔ قصص، آیه ۸۵: یقین بدان کسی که ابلاغ قرآن را به عهدهٔ تو گذاشت تو را به جایگاهت باز می‌گرداند.

علی علیه‌السلام وصیّ و خلیفه بود چنان‌که خود فرمود: أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هرُونَ مِنْ مُوسی. از این می‌توان دانست که علی علیه‌السلام خلیفه محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است و عثمان این منصب را غصب کرده و با خود بسته، عمر نیز به ناحق این کار به شوری افکند و عبدالرحمن‌بن‌عوف به هوای نفس دست بر دست عثمان زد و دست علی را که گرفته بود با او بیعت کند رها داد. اکنون بر ما که در شریعت محمّدیم واجب می‌کند که از امر به معروف و نهی از منکر خویشتن داری نکنیم چنان‌که خدای فرماید: **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**[1]. پس با مردم خویش گفت: ما را هنوز آن نیرو نیست که بتوانیم عثمان را دفع داد واجب می‌کند که چندان که بتوانیم عمّال عثمان را که آتش جور و ستم را دامن همی‌زنند ضعیف داریم و قبایح اعمال ایشان را بر عالمیان روشن سازیم و دلهای مردم را از عثمان و عمال او بگردانیم.

پس نامه‌ها نوشتند و از عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح که امارت مصر داشت به اطراف جهان شکایت فرستادند و مردم را یک دل و یک جهت کردند که در مدینه گرد آیند و بر عثمان امر به معروف کنند و او را از خلیفتی خلع فرمایند.

عثمان این معنی را تفرس همی‌کرد و مروان‌بن‌حکم جاسوسان به شهرها فرستاد تا خبر باز آوردند که بزرگان هر بلد در خلع عثمان همداستان‌اند. لاجرم عثمان ضعیف و در کار خود فرو ماند.

محصور شدن عثمان در خانه خود در سال سی و پنجم هجری

عثمان‌بن‌عفان چون مردم را در دفع خویش یک جهت دید بترسید که مبادا ناگاه بر او تازند و کاری بسازند، ناچار به سرای خویش شد و در فرو بست. بزرگان مردم مصر و کوفه و بصره و جماعتی از مهاجرین و انصار بر در سرای او گرد آمدند، عثمان بر لب بام آمد و سر فرو داشت و گفت: ای مردمان از من چه می‌خواهید؟

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۱۱۰: شما بهترین امتی هستید که در میان مردم پدیدار شده‌اید، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید.

بگوئید تا چه کرده‌ام و شما را چه زیان آورده‌ام؟ و اگر کاری به دست من رفته که شما را ناپسند افتاده بگوئید تا بازگردم و مراد شما بجویم.

گفتند: چهار پایان ما سیراب شوند.

عثمان گفت: آب را از بهر شتران صدقه بازگرفتم اکنون که شما را موافق نمی‌آید دست باز داشتم تا چنان که می‌خواهید تصرف می‌کنید.

گفتند: ای دشمن خدا، کتاب خدا را چرا پاره پاره کردی و بسوختی؟

گفت: حذیفه‌الیمان به نزد من آمد و گفت: قرائت قرآن فراوان گشته و هر کس تجویدی دیگرگونه آورده و همی‌گوید قرائت من درست‌تر و فصیح‌تر است، خواستم تا اختلاف از میان برخیزد.

گفتند: چرا با مصطفی در جنگ بدر حاضر نشدی؟

گفت: رقیه دختر رسول خدا مریض بود، مرا فرمود تا نگران حال او باشم و چون از بدر باز آمد مرا بهرهٔ غازیان داد.

گفتند: چرا در بیعت رضوان حاضر نشدی؟

گفت: شما دانید که رسول خدا ﷺ دست راست به چپ زد و فرمود: دست راست از آن من است و دست چپ من از آن عثمان و این به جای بیعت عثمان کردم، همانا دست چپ پیغمبر از دست راست من بهتر است.

گفتند: این همه بگذار در جنگ احد چرا پیغمبر را گذاشتی و گریختی؟ و این گناهی عظیم است.

گفت: این گناه کردم و خداوند این گناه را از من معفو داشت.

گفتند: دوستان پیغمبر را چرا بزدی و از شهر اخراج کردی و گروهی جوانان نامجرب را امارت بلاد و امصار دادی تا در خون و مال مردم چنگ فرو بردند؟

گفت: آنان را که جلای وطن فرمودم نگران مصلحتی شدم زیرا که مردمان را بر من می‌شورانیدند و سبب تفرقه جماعت می‌شدند، و بیرون شدن ایشان را به صواب نزدیک‌تر دانستم، و برگردن نهادم که این گناهی بود که کردم، اول والی نیستم که گناه کردم، چه بسیار والیان را زلّتی و لغزشی افتاده، اگر کسی از آنان را که اخراج فرموده‌ام در غربت بمرده است مرا با خدای گذارید که حکم کننده در میان من و او خداوند بهتر است، و آنان که زنده‌اند کس بفرستید و باز آرید، و آن کس را که

زده‌ام بفرمائید تا حاضر شود اینک از خویشتن قصاص می‌دهم بیاید و از من قصاص بگیرد.

گفتند: اول کس عماریاسر است که می‌باید از تو قصاص خویش بستاند.

گفت: عمار را از آن روی زدم که ادب من نگاه نداشت و مرا ظالم خواند. اکنون بگوئید بیاید و قصاص بگیرد، و از عمال من آن‌کس را که بخواهید بگذارید و اگر نه عزل فرمائید.

گفتند: خزاین بیت‌المال را چرا بر خویشان خود بخش کردی؟

گفت: به سنت عمر رفتم چه او در عطا اهل فضل و تمیز را تفضیل نهادی.

گفتند: ای دشمن خدا تمامت عطاهای عمر با یک جزو از صد جزو عطای تو برابر نشود.

گفت: آنچه بخشیده‌ام به حساب گیرید تا چه مبلغ برآید آنچه ذخیره نهاده‌ام نقد بدهم و آنچه بماند به تفاریق می‌رسانم، اکنون واجب نمی‌کند که مرا به قتل رسانید، از این اندیشه بازگردید که من از رسول خدای ﷺ شنیدم که مرد مسلمان را نتوان کشت اِلّا آنکه از سه کار یکی بر او مقرر گردد، اول: آنکه او را زن باشد و زنا کند، دوم: آنکه از پس ایمان آوردن مرتد شود، سه دیگر آنکه بیگناهی را بکشد. و من تاکنون از دین برنگشته‌ام و کسی را نکشته‌ام و زنا نکرده‌ام.

عثمان چون این کلمات بگفت مردم از زاری و ضراعت او شرمگین شدند و از آن سورت و حدّت شکسته شدند و باز آمدند. این وقت عثمان کس به عماریاسر فرستاد و او را طلب کرد تا با او آشتی کند و اگر بخواهد قصاص بستاند.

عمار گفت: کار از آن سوی‌تر است که عثمان مرا بفریبد، کرد آنچه کرد.

شور کردن
عثمان با عبدالله‌بن‌عمر

این وقت عثمان کس بفرستاد و عبدالله‌بن‌عمربن‌الخطاب را حاضر ساخت و گفت: ای عبدالله هیچ می‌دانی که در چه واقعه افتاده‌ام؟ در کار من نظری می‌کن و رایی می‌زن.

عبدالله گفت: ای امیر من چند که در خدمت مصطفی بودم او را از خود خوشنود داشتم، بوبکر نیز از من خوشنود برفت، عمر که بر من دو حقّ داشت حقّ ابوّت و حقّ خلافت هرگز از من رنجیده خاطر نگشت، گاهی که نوبت به تو افتاد، تا توانسته‌ام رضای تو جسته‌ام، هم اکنون بهر چه فرمان دهی غایت جهد خویش مبذول خواهم داشت.

عثمان گفت: ای عبدالله خداوند از آل‌عمر راضی باد تو امروز این قوم را می‌نگری که در حق من چه اندیشه دارند! همگان دل یکی کرده‌اند که مرا از خلافت خلع کنند تو چه می‌بینی؟

عبدالله گفت: ای عثمان اگر تو بفرموده ایشان روی و از خلافت بیرون شوی دانسته‌ای که جاودانه در جهان خواهی بود؟

عثمان گفت: حاشا و کلاّ هیچ کس در جهان جاودانه نماند، عاقبت بباید مرد اگر چند عُمْر دراز باشد.

عبدالله گفت: چون چنین است این کار را در میان امّت سنّت مکن که هر وقت خلیفه را نخواهند او را از مسند حکومت فرود آرند و دیگری را بنشانند، این جامه‌ای است که خداوند بر تو پوشیده سهل و آسان از خود باز مکن و مردم را بگوی با کتاب خدای و سنت رسول با شما کار می‌کنم اگر رضا دادند کار نیکو باشد و اگر سر برتافتند جنایت و شناعت خاص ایشان گردد.

عثمان را این سخن پسنده افتاد و مغیرة‌بن‌شعبه را طلب کرد و گفت: به نزدیک این جماعت شو و ایشان را ازُ من خشنود کن و هر چه طلب کنند ضامن باش و بگوی با شما به سنّت رسول خدای و کتاب خداوند کار خواهم کرد.

شتم کردن مردم
مغیره و عمروعاص را

مغیره بر حسب فرمان به نزد قوم آمد، چون مردم او را دیدار کردند بانگ برآوردند و گفتند: بازگرد ای اعور، بازگرد ای فاسق، بازگرد ای فاجر! مغیره ناچار به نزدیک عثمان آمد و شنیده بازگفت.

عثمان، عمروبن‌العاص را باز خواند و او را به رسالت گسیل ساخت. عمر و عاص بر آن قوم درآمد و سلام داد.

قوم گفتند: سلام با تو مرساد و تحیّت از تو دور باد ای پسر نابغه، ای دشمن خدا، هیچوقت بر تو اعتماد نیست، عمروعاص نیز بازگشت و خبر باز داد.

عبدالله‌بن‌عمر گفت: ای عثمان این مردم حشمت علی‌بن‌ابیطالب ﷺ را نگاه می‌دارند و فرمان او را می‌پذیرند، اگر خواهی او را بدیشان رسول فرستی، تواند شد که علی ﷺ آتش این فتنه را به زلال نصیحت فرو نشاند.

پس عثمان نیم شبی به خانه علی آمد و گفت: یا ابوالحسن حق خویشاوندی و قرابت را فرو مگذار و شفقت خویش را از من دریغ مدار، به نزدیک این قوم شو و ایشان را به کتاب خدا و سنّت رسول دعوت کن و آنچه خواستار شوند پذیرفتار باش که من کار به رضای ایشان خواهم کرد.

ضمانت علی ﷺ
از قبل عثمان در نزد قوم

علی ﷺ فرمود: اگر با من پیمان سخت کنی و عهد استوار بندی که آنچه می‌گوئی از درگزافه نگوئی و در اسعاف حاجات ایشان خویشتن داری نکنی من بروم و این کار را به اصلاح آرم.

عثمان گفت: حاشا و کلاّ که از آنچه گویم بگردم، برو و ضامن باش که آنچه بخواهند بدهم و به رضای ایشان کار کنم.

پس علی ﷺ عهد با عثمان استوار کرد و بامداد به نزدیک آن جماعت روان شد چون راه نزدیک کرد گفتند: ای ابوالحسن ما نتوانیم حشمت تو را فرو گذاشت و بیرون ادب سخنی کرد صواب آن است که دست از حمایت عثمان بازداری و به سعادت مراجعت فرمائی.

علی ﷺ فرمود: از در عجل و شتاب سخن مکنید که عثمان بر آرزوی شما برود و مراد شما بجوید.

گفتند: یا ابوالحسن تو بر آنچه می‌گوئی ضمانت می‌کنی و بر ذمت خویش حمل

می‌دهی؟

فرمود: پایندانی مراست که هر که را بخواهید بر شما امیر کند و داد شما بدهد.

گفتند: ما بر این جمله رضا دادیم. پس بزرگان و صنادید آن قوم به ملازمت علی به سرای عثمان آمدند و عثمان ایشان را به نواخت و شاد ساخت پس بنشستند و سخن خویش به جمله بازگفتند. عثمان مسئول ایشان را به اجانب مقرون داشت و گفتند: بر آنچه گوئی وثیقفتی بنویس و علی مرتضی علیه السلام را ضامن گردان. گفت: چنین کنم و بفرمود بدین گونه وثیقتی نوشتند.

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

هذا ما کَتَبَ عَبدُاللهِ عُثمانُ اَمیرُالْمُؤمِنینَ لِمَن نَقَمَ عَلَیهِ مَنَ الْمُؤمِنینَ وَ الْمُسلِمینَ إنَّ لَکُم عَلَیَّ أنْ أعْمَلَ بِکِتابِ‌اللهِ وَ سُنَّةَ نَبِیِّهِ وَ إنَّ المَحْرُومَ یُعطی وَ إنَّ الخائِفَ یُؤمَنُ وَ إنَّ المَنفِیَّ یُردُّ و إنَّ المبعُوث لایُجمَرُ وَ إنَّ الفَییءَ لایَکُونُ دُولَةً بَینَ اَلاَغنِیاءِ وَ عَلیَّ بن اَبیطالِبِ ضامِنٌ لِلمُؤمِنینَ وَ الْمُسْلِمینَ وَ عَلیٰ عُثمانَ الوَفاءُ لَهُم عَلیٰ ما فِي الکتابِ شَهَدَ الزُّبَیرُ بن العَوّامِ وَ طَلْحَةُ بن عُبَیدُاللهِ وَ سَعْدُ بنُ مالِکِ وَ عَبدُاللهِ بنُ عُمَرَ وَ اَبو أیُّوبِ بنُ زَیدٍ وَ زَیدُبن‌ثابِتٍ وَ سَهْلُ‌بن‌حُنَیفٍ وَ کُتِبَ في ذِی القَعْدَةِ سَنَةَ خَمسٍ وَ عِشرینَ.

این کلمات به فارسی چنین می‌آید:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

این وثیقتنامه‌ای است که عثمان‌بن‌عفان می‌نویسد مردم بصره و کوفه و مصر را که از آنچه بر او انکار داشتند خوی بگرداند و به کتاب خدای و سنّت رسول صلی الله علیه و آله کار کند و جانب ایشان را به هیچ روی فرو نگذارد و خاطرهای بیمناک را ایمن دارد و آن را که جلای وطن فرموده باز آرد و عطای آن کس را که باز گرفته برساند و عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح را از حکومت مصر عزل فرماید و آن کس را که مردم مصر خود بخواهند بر ایشان امیر کند.

چون سخن بدینجا رسید مصریان گفتند: ما محمّدبن‌ابی‌بکر را به حکومت می‌پذیریم.

عثمان گفت: روا باشد.

و بر این جمله علیّ مرتضی را ضامن ساخت، پس زبیربن‌العوام و طلحة‌بن‌عبیدالله و سعدبن‌مالک و عبدالله‌بن‌عمر و زیدبن‌ثابت و سهل‌بن‌حنیف و ابوایّوب‌بن‌زید بر آن وثیقتنامه گواه شدند و خاتم بر زدند و رقم کردند که: این وثیقتنامه در شهر ذیقعده در سال سی و پنجم هجری نگار یافت. پس علی مرتضی برخاست و با جماعت مصریان از نزد عثمان بیرون شدند.

به دست افتادن نامه عثمان که برخلاف عهدنامه به عبدالله‌بن‌سعد نگاشته در سال سی و پنجم هجری

چون عثمان‌بن‌عفان وثیقت بنوشت و محمّدبن‌ابی‌بکر را به حکومت مصر بگماشت مصریان شاد شدند و از نزد او به منزل خویش مراجعت نموده، بسیج راه کردند و با محمّدبن‌ابی‌بکر طریق مصر پیش داشتند. چون سه منزل راه بپیمودند غلامی سیاه نگریستند که بر شتری راهوار نشسته و از راه به یک سوی به تعجیل و تقریب طیّ مسافت همی‌کند. مصریان گفتند: بباید دانست که این کیست و به کجا می‌شود؟ و یک تن را بتاختند تا او را بگرفت و باز آورد. گفتند: کیستی و به کجا می‌شوی؟

گفت: من غلام عثمانم و به نزدیک عبدالله‌بن[سعدبن]ابی‌سرح می‌روم و او را پیامی می‌برم.

گفتند: پیام چیست؟

گفت: کشف سرّ مولای خویش نخواهم کرد.

گفتند: منشوری و نامه‌ای به صحبت تو می‌فرستد؟

گفت: نامه ندارم.

مصریان با محمّدبن‌ابی‌بکر گفتند: اگر فرمان دهی او را بجوئیم.

فرمود: روا باشد.

پس او را و جامه شتر او را بجستند و چیزی نیافتند متاره‌ای[۱] دیدند که سرشار از آب از شتر آویخته داشت آب متاره بریختند و جنبش دادند.

کنانة‌بن‌بشر اگر نه ابوالاعور السّلمی گفت: مرا بخاطر می‌آید که در این متاره نامه باشد و آن متاره را بشکافتند و شیشه‌ای یافتند که سر آن را با موم محکم کرده بودند، پس شیشه بشکستند و نامه را برآوردند نوشته بود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

عبدالله عثمان می‌نویسد به عبدالله‌بن[سعدبن]ابی‌سرح و فرمان می‌کند که چون عمروبن‌بدیل‌الخزاعی به نزدیک تو آید او را بی‌توانی سر از تن برگیر و علقمة‌بن‌عدیس و کنانة‌بن‌بشر و عروهٔ‌لیثی را دست و پای از چپ و راست قطع کن و بگذار تا در خون خود بغلطند و جان بدهند، آنگاه جسد ایشان را از درختان خرما درآویز و منشور محمّدبن‌ابی‌بکر را که از من به دست دارد وقعی مگذار و اگر توانی او را نیز عرضه دمار و هلاک ساز و همچنین بر سر عمل می‌باش.

چون محمّدبن‌ابی‌بکر و صنادید مصر این نامه قرائت کردند شگفتیها گرفتند و خدای را سپاس بگذاشتند و گفتند: اگر ما به مصر بشتافتیم و از کید عثمان آگهی نیافتیم یک تن از ما جان به سلامت نمی‌برد، پس به سوی مدینه مراجعت کردند و آن نامه را بر وضیع و شریف قرائت کردند، از مردم مدینه کس نماند اِلّا آنکه بر عثمان خشم گرفت و او را دشمن داشت.

قبیله‌بنی‌سلیم‌بن‌هذیل که از جهت عبدالله‌بن‌مسعود دلتنگ بودند بر آن آتش فتنه دامن همی‌زدند، و بنی‌مخزوم که از جهت عمار یاسر رنجیده بودند کین و کید خود آشکار ساختند، و بنی‌غفار از جهت ابوذر جنبش کردند. این جمله با مردم مصر و کوفه و بصره همداستان شدند، بالجمله مصریان به نزدیک علی عليه‌السلام آمدند و قصه بگفتند و نامه عثمان را بدادند.

امیرالمؤمنین عليه‌السلام آن نامه را قرائت کرد و شگفتیها نمود و آن نامه را برداشته به نزد عثمان آورد و گفت: نمی‌دانم تو چه خوی داری و ساعت به ساعت بر چندگونه برمی‌آئی و اصلاح امرت را بر چه روی می‌توان نهاد از من خواستار شدی و مرا

---

۱. متاره: به معنی آفتابه است و ظرفی را گویند که از چرم دوزند و به عربی مطهره گویند.

برانگیختی تا برفتم و قوم را از آن حدّت و صورت که داشتند فرود آوردم و این کار پراکنده را فراهم کردم و تو مرا به ضمانت دادی و من ضامن شدم، گمان داشتم که از این واقعه برستیم و قوم پندار کردند که تو به صدق سخن کردی و طریق وطن پیش داشتند، این چیست که حدیث کردی و فتنه خفته را بیدار نمودی؟ و نامه عثمان را که در دست داشت به نزد او افکند.

عثمان نامه را برگرفت و مطالعه نمود و گفت: مرا از این نامه خبری نیست.

علی علیه‌السلام گفت: این غلام غلام تو نیست؟

گفت: هست.

گفت: این شتر شتر تو نیست؟

گفت هست.

گفت: این خط خط دبیر تو مروان نیست؟

گفت: هست.

گفت این خاتم که بر این نامه است خاتم تو نیست؟

گفت: هست.

علی گفت: ای عثمان غلام تو بر شتر تو می‌نشیند و نامه تو را به خط دبیر تو و مهر تو با خود می‌برد و تو از او خبر نداری این چیست که می‌گوئی؟

عثمان گفت: چه بسیار خط که با خط ماننده است و چه بسیار مهری را بتوان با مهر ماننده ساخت من این نامه ننوشته‌ام و این غلام را نفرموده‌ام.

علی علیه‌السلام گفت: بگوی تا این کار که کرده است و این دلیری که تواند کرد؟

گفت: گمان می‌برم که دبیر من مروان کرده است.

علی گفت: این کار جز به فرمان تو کس نکند و این غلام جز به فرموده تو سفر مصر نتواند کرد و از نزد او بیرون شد.

امّا عثمان از بس به دروغ سوگند یاد همی‌کرد که من این کار نکردم و من نفرمودم بعضی از مردم در شک شدند و گفتند: چون انگشتری عثمان در دست مروان است تواند شد که این نامه او نوشت و خاتم برنهاد، به سوی عثمان پیام کردند که اگر این صنعت تو نکردی و مروان کرد او را به نزدیک ما فرست تا سر از تن او برگیریم.

خطبه عثمان
و رمی احجار از مردم بر او

این وقت عثمان تصمیم گرفت که به مسجد شود و از این گناه برائت جوید، پس به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را سپاس بگذاشت، آنگاه گفت:

ای مردمان بر من تهمت مبندید و پندار نکنید که من این نامه نوشته باشم، یا فرموده باشم. سوگند با خدائی که جز او خدائی نیست که من نفرموده‌ام و ننوشته‌ام و با شما به همان عهد و پیمانم که استوار بسته‌ام.

فَصاحَ بِهِ عَمروبنُ‌العاصِ اتَّقِ اللهَ یا عُثمان فَاِنَّکَ قَد رَکِبْتَ اُمُوراً وَ رَکِبناها مَعَکَ فَتُب اِلَی اللهِ نَتُب. عمروعاص بانگ بر او زد که: ای عثمان از خدای بترس همانا بر کارهای ناهموار سوار شدی و بیرون شریعت کار کردی، ما نیز اقتفا با تو نمودیم. اکنون توبه کن تا ما نیز توبه کنیم.

عثمان گفت: ای پسر نابغه من آن روز که تو را از عمل بازکردم و از امارت عزلت فرمودم بر خصمی من میان بستی.

از دیگر سوی فریاد برآمد که: ای عثمان توبه کن و نیز دیگری همین سخن گفت. عثمان دست به سوی آسمان برداشت وَ قالَ: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَوَّل التائِبینَ.

این وقت کنانةبن‌بشر بر پای خاست و گفت: ای عثمان کردار تو بیرون گفتار توست، تو وثیقت نوشتی و علی را به ضمانت دادی آزرم کن و از دروغ رونق و فروغ مجوی.

گفت: من اینک سوگند یاد می‌کنم که نفرموده‌ام شما باور نمی‌دارید.

گفتند: این کار از دو روی بیرون نیست اگر تو فرمودی امیری که عهد استوار کند و نیرنگ ببازد و بی‌جرم و جنایتی به خون جماعتی از مسلمین فرمان دهد لایق خلافت نیست، و اگر تو نفرمودی، امیری که چندین ضعیف باشد که کاتب او بی‌فرمودهٔ او به خون مسلمانان حکم کند هم سزاوار خلافت نخواهد بود، اکنون خویشتن را از خلیفتی خلع کن تا مسلمانان هر که را سزاوار دانند به خلافت بردارند.

عثمان گفت: جامه‌ای را که خداوند بر من پوشیده از تن باز نکنم و در نزد من

کشته شدن از خلع خلافت سهل‌تر است.

در خبر است که عایشه به نزدیک عثمان آمد و گفت: عطائی که پدرم ابوبکر و دیگر عمر در وجه من مقرر داشتند از چه روی بازگرفتی؟

گفت: درکتاب و سنّت در وجه تو چیزی مقرر نشده واجب نمی‌کند عطائی که ابوبکر و عمر بخواست خویش تو را می‌داده‌اند من نیز مبذول دارم.

قالَت: فَاَعْطِنی میراثی مِن رَسُولِ‌اللهِ. فَقالَ: لَها اَوَلَم تَحْسِبی أَنتِ وَ مالِک بنُ اَوس النَّضرِیُّ فَشَهِدْتُما اَنَّ رَسُول‌اللهِ لا یُوَرِّثُ حَتّی مَنَعتُما فاطِمَةَ میراثَها وَ أَبطَلْتُما حَقَّها فَکَیفَ تَطلُبینَ الْیَومَ میراثاً مِنَ النَّبیِّ ﷺ معنی چنان است که: چون عایشه از تقریر عطا مأیوس شد گفت: مرا از رسول خدای قسمت میراثی است میراث مرا با من گذار. عثمان گفت: ای عایشه تو آن نیستی که به اتفاق مالک‌بن‌اوس بر حدیث ابوبکر شهادت دادی که پیغمبر را میراث نیست و حق فاطمه را ضایع گذاشتی، چگونه امروز طلب میراث پیغمبر می‌کنی؟

عایشه چون این بشنید برخاست و از نزد عثمان بیرون شد و انتهاز فرصت می‌برد تا آن روز که عثمان بر منبر ادای خطبه می‌کرد و منزلتی و مکانتی از برای او نبود. این وقت عایشه پیراهن رسول خدای را بر دست گرفته برآورد و بلند داشت وَ نادَت اَیُّها النّاسُ هذا قَمیصُ رَسُولِ‌اللهِ لَم یُبلَ وَ قَدْ غُیِّرَت سُنَّتُهُ. فریاد برآورد که: ای مردم اینک پیراهن رسول خداست هنوز کهنه نشده است و دین او را کهنه کردند و تغییر دادند.

مردم به جنبش آمدند، کثیربن‌عبدالله‌البجلی برخاست و گفت: ای عثمان تو گمان داری که از دست ما به سلامت بیرون شوی، غلامان عثمان آهنگ او کردند، مردم به اعانت کثیر برخاستند و غلامان عثمان را بزدند و از هر جانب سنگ پاره‌های مسجد را برگرفتند و به سوی عثمان روان کردند.

پس عثمان را از منبر فرود آوردند و او بیهوش بود همچنانش به خانه بردند و با خویشتن آوردند. حسن‌بن‌علی علیه‌السلام و سعدبن‌ابی‌وقاص و زیدبن‌ثابت و ابوهریره تا در سرای برفتند، عثمان از ایشان عذر خواست تا باز شدند.

احتجاج
بنی‌امیّه با علی علیه‌السلام

آنگاه علی علیه‌السلام با زبیر و طلحه به عیادت عثمان روان شدند و او را دیدار کردند جماعتی از بنی‌امیه حاضر بودند و مروان‌بن‌الحکم نیز حاضر بود فَقالُوا لِعلیٍّ: اَهلَکتَنا وَ صَنَعْتَ هذا الَّذی صَنَعْتَ وَ اللهِ اِنْ بَلَغْتَ هذا الاَمر الَّذی تُریدُهُ لَنِمُرَّنَّ عَلَیکَ الدُّنیا. بنی‌امیه گفتند: ای علی این همه تو می‌کنی روزگار ما را آشفته ساختی و جهان را بر ما تنگ آوردی و کردی آنچه کردی، سوگند با خدای اگر خداوند این امر شوی دست از مقاتلت و معاندت با تو باز نخواهیم داشت.

علی بانگ بر ایشان زد و گفت: دور شوید ای مردم احمق، ای آزاد کردگان پسر آزاد کردگان، شما لایق پاسخ نیستید چندان که کار شما را به اصلاح آوردم هم خود تباه کردید. این سخن بگفت و خشمناک از نزدیک عثمان بیرون شد.

نامه عثمان به قوم

روز دیگر عثمان در اندیشه شد که در اصلاح امر خویش چه تدبیر کند؟ رأی چنین زد که بر آن جماعت مکتوبی کند و بر این گونه نامه‌ای نگاشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

این نامه‌ای است از عبدالله عثمان که به مسلمانان و دینداران نگار می‌کند و ایشان را سلام می‌دهد و خدای را در خاطر ایشان تذکره می‌نماید، خدائی که ایشان را به دولت اسلام برگزید و از ظلمت ضلالت و اشراک شرک رهائی داد روزی در کنار نهاد و درهای نعمت بگشاد.

وَ إنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَاللهِ لا تُحْصُوها إنَّ الإنسانَ لَظَلُومٌ کَفّارٌ[1]. از خدای بترسید و مسلمانان را بیرون شرائط امر به معروف و نهی از منکر کار نفرمائید

۱. سورهٔ ابراهیم، آیه ۳۴: و اگر بخواهید نعمت‌های خدا را بشمارید هرگز قادر نخواهید بود، انسان ستمکار و ناسپاس است.

وَ لا تَکُونُوا کَالَّذینَ تَفَرَّقُوا و اخْتَلَفُوا مِن بَعدِ ما جائَهُمُ البَیِّناتُ وَ أُولئِکَ لَهُم عَذابٌ عَظیمٌ[1]. از آن گروه مباشید که بعد از دیدن معجزات و نگریستن بیّنات پراکنده گشتند و مستحق عنا و عذاب آمدند.

این آیت مبارک را تذکره کنید که می‌فرماید: **وَاذْکُرُوا نِعْمَةَاللهِ عَلَیْکُمْ وَ میثاقَهُ الَّذی وَاثَقَکُمْ بِه إذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَ أَطَعْنا و اتَّقُوااللهِ إنَّ اللهَ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ**[2]. می‌فرماید: ای مؤمنان فراموش مکنید نعمت خدای را و آن عهدی که با خدای استوار بستید و پذیرا شدید و از خدای بترسید که او از اندیشه ضمیر و سویدای قلب آگهی دارد **یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إنْ جائَکُمْ فاسِقٌ بِنَبأٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلیٰ ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ**[3]. می‌فرماید: ای مؤمنان از خبر مردم فاسق و دورغ‌زن تعجیل در عذاب و عقاب مکنید تاگاهی که فحص حال را بنمائید و صدق مقال را باز دانید تا از در جهل مردم را به زحمت و مشقت نیفکنید که مورث پشیمانی و ندامت گردد.

و هم خداوند فرماید: **إنَّ الَّذینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِاللهِ وَ أَیْمانِهِمْ ثَمَناً قَلیلا أُولئِکَ لَاخَلاقَ لَهُمْ فِی الْاخِرَةِ وَ لا یُکَلِّمُهُمُ اللهُ وَ لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیمَةِ وَ لا یُزَکِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلیمٌ**[4]. می‌فرماید: آنان که عهد و پیمان خدای را به بهای اندک بفروشند هیچ بهری و نصیبی در سرای آن جهانی نبرند و خدای با ایشان سخن نکند و به سوی ایشان ننگرد و ساحت ایشان را از آلایش معاصی صافی ندارد و ایشان را مورد عنا و عذاب خواهد داشت.

آنگاه نوشت که:

ای مسلمانان خداوند از شما طاعت خواسته و از معصیت اجتناب فرموده از خدای بترسید و از نافرمانی برحذر باشید و بدانید که از این پیش هر جماعتی که دستخوش هلاکت گشته‌اند از بهر آن

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۱۰۵.
۲. سورهٔ مائده، آیه ۷.
۳. سورهٔ حجرات، آیه ۶.
۴. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۷۷.

بوده که راهنمائی نداشته‌اند و اختلاف کلمه در میان ایشان پدید شده، همانا این اندیشه زشت که در حق من به خاطر جای داده‌اید اگر توانید و به امضا رسانید فتنه‌ای در میان شما حدیث شود که با نماز و زکوة نتوانید پرداخت، من اکنون بر شما حجّت تمام می‌کنم و شما را بدانچه خدای فرموده فرمان می‌کنم و از آنچه بیم داده بیم می‌دهم. سخن شعیب پیغمبر را یاد کنید که با قوم می‌گوید و خداوند از آن خبر می‌دهد **وَ یا قَوْمِ لایَجْرِ مَنَّکُمْ شِقاقي أَنْ یُصیبَکُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ اَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صالِحٍ وَ ما قَوْمَ لُوطٍ مِنْکُمْ بِبعیدٍ**[1].

خلاصه معنی چنان است که:

این مخالفت و مبارات شما مرا می‌رساند شما را آنچه به قوم نوح رسانید یا به قوم هود و اگر نه قوم صالح را آمد، چرا پند نمی‌گیرید، هنوز از آنچه قوم لوط را آمد زمانی دراز سپری نشده، بدانید ای مردمان که من شما را از خویشتن انصاف همی‌دهم و رضای شما همی‌جویم و با شما به کتاب خدا و سنّت رسول کار همی‌کنم و روش نیکو به دست گیرم و هر کس را که به امارت او رضا ندهید عزل و عزلت فرمایم و دیگر کس را هم به رضای شما منصوب دارم و بر خویشتن واجب می‌کنم که بر قانون آن دو خلیفه صالح زیستن کنم و غایت جهد خویش مبذول دارم و این معنی بر شما روشن است که ساحت هیچ کس از آلایش زلّتی و لغزشی صافی نیست نه هر کس امیر شد و زمام امور مردم را به دست کرد و هر چه کند به صواب کند، بلکه گاهی به خطا رود. و من بر ذمّت نهاده‌ام که از آنچه شما را مکروه می‌افتد بر حذر باشم و خویشتن را یک باره بی‌گناه نمی‌دانم **وَ ما أُبَرِّیءُ نَفسی اِنَّ النَّفسَ لَأمارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّا مارَحِمَ رَبّی اِنَّ رَبّی غَفُورٌ رَحیمٌ**[2].

---

۱. سورهٔ هود، آیه ۸۹.

۲. سورهٔ یوسف، آیه ۵۳. من خود را تبرئه نمی‌کنم که نفس انسانی پیوسته به بدیها فرمان می‌دهد مگر آنچه را پروردگار رحم کند که پروردگار من آمرزندهٔ مهربان است.

اکنون توبه می‌کنم و استغفار می‌جویم و بازگشت می‌کنم از آنچه کرده‌ام و بر ذمّت فرض می‌دارم که بیرون رضای شما هیچ کار نکنم و بی‌شور و صواب دید شما چیزی نفرمائم. رحمت خداوند بسیار است وَ اِنَّ رَحْمَتَهُ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و خواستار می‌شوم از خداوند که معاصی مرا و شما را معفو دارد فَاِنَّهُ لايَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلّا اللهُ اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةَ‌الله وَ بَرَكاتُهُ.

چون این نامه به پای آورد به سوی قوم فرستاد و آن جماعت به جمله قرائت کردند گفتند: این نه اول کاری است که عثمان پای در میان نهاده او را عهدی و پیمانی نست و از دروغ زدن و به دروغ سوگند یاد کردن نپرهیزد، چنان که در کار مصریان و پیمان با ایشان کرد. و هیچ یک از سخنان عثمان را نپذیرفتند.

عثمان چون این بدانست در بیم شد که مبادا ناگاه بر او تاختن کنند و خونش بریزند پس به عمّال خویش عبدالله‌بن‌عامرکریز و معویة‌بن‌ابی‌سفیان و عبدالله [بن‌سعد] امیر مصر بدین گونه کتاب کرد.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

اما بعد بدانید که اهل بغی و فساد از مردم کوفه و بصره و مصر بر من بشوریدند و جماعتی از مدینه با ایشان همدست شدند، چون در سرای خویش ایشان را بار ندارم و دیدار ننمودم مرا به محاصره انداختند و در بندان دادند، چندان که رضای ایشان جستم و گفتم که: به کتاب خدای و سنّت رسول با شما کار می‌کنم نپذیرفتند و همی‌خواهند مرا از خلافت باز کنند و اگر نه گردن بزنند، و بر من سهل‌تر می‌آید که کشته شوم و اگر نه خود را از خلافت خلع کنم، واجب کرد که شما را آگهی دهم. هم اکنون مرا در یابید و با لشکری دلیر به سوی من شتاب گیرید، باشد که خداوند مرا از گزند این قوم نجات دهد والسّلام.

اعانت نکردن
معاویه، عثمان را

نخستین مسوربن‌مخرمه نامه معویه را بگرفت و بشتاب صبا و سحاب تا شام بتاخت و او را از حال عثمان آگاه ساخت و گفت: بعید نیست که عثمان را تا این وقت کشته باشند.

معویه گفت: این سخن به صدق نزدیک تر می‌نماید، همانا عثمان چون بر مسند خلافت جای کرد کار به عدل و داد همی‌راند، قواعد نیکو می‌نهاد و خدای را از خویش شاد می‌ساخت، آنگاه که در امر خویش استوار گشت خوی بگردانید و کارها را دیگرگون ساخت و مردم را از خویشتن رنجیده خاطر داشت، اکنون من که معویه‌ام نعمتی راکه خدای از او ببرده چگونه توانم باز آورد، و به هیچ گونه در یاری عثمان اقدام نکرد.

اما چون نامه عثمان به عبدالله‌بن عامربن‌کریز رسید و حال او را بدانست بفرمود تا در بصره ندا در داد و اهل بصره را فراهم آورد و گفت: نامه عثمان است که ما را خبر می‌دهد که جماعتی از اهل کوفه و بصره و مصر و مدینه او را در سرای خویش در بندان داده‌اند و قصد قتل و اگر نه خلع او از خلافت دارند، اکنون از ما استمداد کرده و لشکری خواسته تا شرّ دشمنان او را از وی بگردانند، شما چه گوئید؟ هیچ کس از مردم بصره او را پاسخ نداد و هیچ کس را دل بر عثمان نرم نگشت ناچار عبدالله [بن عامر] به سرای خویش باز شد.[1]

---

۱. میرخواند گوید: ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز به محاصره قیام نموده بودند، شنیدند که قَعْقاع‌بن‌عمرو و حبیب‌بن‌مسلمهٔ فهری از شام با سپاه خون آشام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را معاونت نمایند، لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند (روضة‌الصفا، ج ۲ / ۱۸۴۸)؛ اما ابن‌اثیر گوید: یزید بن عبدالله قسری نیای خالد بن عبدالله قسری در میان شامیان به پاخاست و گروهی انبوه از مردم پیروی او کردند. او با ایشان به سوی عثمان رهسپار گشت وی چون به وادی‌القرا رسیدند، شنیدند که عثمان کشته شده است و از این رو بازگشتند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه حبیب‌بن‌مسلمهٔ فهری از شام روانه شد و مجاشع‌بن‌مسعود سُلَمی از بصره، چون به رَبذه رسیدند و پیشاهنگانشان در صرار در پیرامون مدنیه فرود آمدند، گزارش کشته شدن عثمان را شنیدند و بازگشتند (کامل، ج ۴ / ۱۷۱۳).

آب دادن
علی علیه‌السلام عثمان را

اکنون به سخن عثمان بازگردیم.

چون قوم دانستند عثمان به عمال خویش مکتوب کرده و استمداد نموده درکار محاصره مبالغه به زیادت کردند و او را در بندان سخت دادند و نگذاشتند کس آب به سرای او برد. عثمان بر بام سرای آمد و ندا در داد که: آیا علی [ابن] ابوطالب علیه‌السلام در میان شما جای دارد؟

گفتند: نیست. عثمان خاموش شد و از بام فرود آمد.

این خبر به علی علیه‌السلام بردند، علی غلام خویش قنبر را بدو فرستاد و پیام داد که شنیدم مرا نداکردی بگوی حاجت چیست؟

گفت: این قوم آب از من بازگرفته‌اند وگروهی از فرزندان و عزیزان من تشنه‌اند، اگر توانی مرا آب فرست.

علی علیه‌السلام آن جماعت را خطاب کرد فَقالَ: أَیُّها النّاسُ اِنَّ الَّذی تَفْعَلُونَ لایَشْبَهُ أَمْرَ الْمُؤْمِنینَ وَ لا اَمْرَ الْکافِرینَ إِنَّ فارِسَ وَ الرُّومَ لَتُأْسَرُ فَتُطْعَمُ فَتُسْقی فَاللهَ لا تَقْطَعُو الماءَ عَنِ الرَّجُلِ. فرمود: ای مردم کردار شما نه با مسلمانان مانند است و نه با کافران، هماناکافران فارس و روم را اسیر می‌کنند لکن آب و نان می‌دهند، آب را از این مرد باز مگیرید.

قوم ابا داشتند و رضا نمی‌دادند، لاجرم علی علیه‌السلام سه مشک آب به دست چند تن از بنی‌هاشم بدو فرستاد تا همگان بخوردند و سیراب شدند. این وقت عمروبن‌العاص به نزدیک عثمان آمد و او را سلام داد.

عثمان گفت: ای عمرو فتنه می‌انگیزی و مردم را تباه می‌کنی و مرا سلام می‌دهی.

عمرو گفت: من این نکنم و از این پس با این مردم گفت و شنود ندارم و از نزد او بیرون شد.

کلمات عمروعاص
در حق عثمان

و عمروعاص در تحریض مردم به قتل عثمان مبالغتی به کمال داشت و از کلمات اوست که می‌گوید: إن کُنْتُ لَاَلقَی الرّاعِیَ فَاُحَرِّضُهُ عَلی عُثمانَ فَضلاً عَنِ الرُّؤساءِ وَ الْوُجُوهِ. یعنی: اگر شبانی را دیدارکنم او را بر قتل عثمان تحریض می‌کنم تا چه رسد به بزرگان و اشراف قوم.

بالجمله چون عمروعاص آتش فتنه را افروخته دید و دانست که دیگر عثمان جان به سلامت نبرد خواست تا هنگام قتل او در مدینه نباشد، پس راه فلسطین پیش گرفت و در قصر خود با پسران خود محمّد و عبدالله بیارمید، سلامة‌بن‌روح الجذامی نیز در نزد او بود.

یک روز سواری از مدینه بر او عبور می‌داد از حال عثمان پرسش کرد؟

گفت: در تنگنای محاصره است.

عمرو گفت: أَنا أَبُو عَبدِالله اَلعیرُ یَضرَطُ وَ المِکواةُ فـي النّـارِ. ابـوعبدالله کنیت عمروبن‌العاص است و این مثل را عرب آنجا گوید که ابتدای شرّ و مکروه دیـدار شود.

از پس روزی چند سوار دیگر برسید و خبر قتل عثمان را بیاورد[ند]. عمرو گفت: أَنا اَبُوعَبدِاللهِ اِذا حَکَکْتُ قُرحَةً اَدْمَیْتُها. عمروبن‌العـاص اول کس است کـه بدین کلمه سخن کرد و از بهر آن کس مثل کنند که حدس او راست آید و گمان او به یقین پیوندد. عمروبن‌العاص از در مفاخرت این سخن گفت، کنایت از آنکه مردم را به قتل عثمان تحریض کردم تا گاهی که یقین کردم جان به سلامت نبرد، آنگـاه از مدینه بیرون شدم و کار چنان شد که من می‌خواستم و گمان داشتم.

سلامة‌بن‌روح گفت: یا مَعشَرَ قَریشٍ اِنَّما کانَ بَیْنَکُم وَ بَینَ العَرَبِ بابٌ فَکَسَّرْتُمُوهُ. یعنی از این واقعه در میان شما و عرب حشمت جانبین شکسته شد، چه باب حفظ و حمایت را بشکستید.

عمروبن‌العاص گفت: نَعَم أَرَدنا أَن یَخرُجَ الحَقُّ مِن خاصِرَةِ الباطِلِ لِیَکُونَ النّاسُ فِی الْاَمرِ شَرعاً سَواءً. گفت: چنین است، از بهر آن کردیم که حق را از پهلوی باطل

بیرون آوریم تا مردم به طریق مساوات روند نه اینکه مالها و امارتها به جمله خاص بنی‌امیه باشد.

هم اکنون به سخن عثمان باز آئیم.

مناشده عثمان با قوم

نوبت دیگر عثمان بر فراز بام آمد و سر از دیوار فرود داشت و بر آن قوم به آوازی حزین سلام داد، بعضی جواب باز دادند. گفت: آیا طلحه در میان شماست؟

طلحه گفت: من اینک حاضرم.

عثمان گفت: سبحان‌الله هرگز گمان نمی‌رفت که من بر جماعتی سلام گویم و تو حاضر باشی و جواب باز ندهی.

گفت: من جواب گفتم همانا نشنیده باشی.

گفت: من چنان سلام گفتم که تو شنیدی، باید چنان جواب گوئی که من بشنوم، هنوز این سخن بر زبان داشت که مردی با دیگری گفت: قتل او واجب نمی‌کند لکن بایدش از خلافت خلع کرد.

عثمان این بشنید گفت: مرا معزول نتوان کرد لکن توان کشت و امید می‌رود که چون مرا بکشید خداوند شما را دستخوش عنا و عذاب دارد.

مجمع‌بن‌حارثه‌انصاری گفت: **اِنّاللهِ و اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ**[1]. این مرد را بخواهند کشت، دیگری گفت: چه زیان دارد نه از فریشتگان مقرب است و نه از پیغمبران مرسل.

عثمان گوش می‌داشت پس آواز داد که سعدوقاص و زبیربن‌العوام حاضرند؟

گفتند: حاضریم چه می‌گوئی؟

گفت: سوگند می‌دهم شما را به خدائی که جز او خدائی نیست، شنیدید که یک روز به نزدیک مصطفی رفتم و گفتم آن مربد[2] را که فرمان دادی بخریدم، فرمود: به مسجد در افزای تا ثواب آن از بهر تو ذخیره‌ای بود، من چنان کردم.

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۵۶.

۲. مقصود زمینی است که برای خشک کردن خرما افراز کنند.

گفتند: چنین بود.

گفت: ای خدا گواه باش.

آنگاه گفت: شما را به خداوند سوگند می‌دهم که شنیدید یک روز مصطفی گفت: خداوند آن کس را بیامرزد که چاه رومه را بخرد، من بخریدم. فرمود: آن چاه را سبیل کن، سبیل کردم تا مسلمانان را باشد.

گفتند: چنین بود.

گفت: ای خدا گواه باش.

دیگر باره گفت: شما را سوگند می‌دهم که شنیدید و دانستید که رسول خدا ﷺ آهنگ غزوه تبوک داشت و من کار لشکر بساختم و تا زانوبند و مهار شتران را بدادم.

گفتند: ای عثمان این سخنان را به صدق کردی و مردی بودی که به کارهای نیکو رغبتی داشتی لکن خوی بگردانیدی و از در ظلم و عدوان بیرون شدی و کارهای زشت و نازیبا به دست کردی.

عثمان گفت: آن روز که عمر از جهان بیرون شد شما از خدای خواستار شدید که این خلیفتی کسی را نصیب افتد که از همه کس شایسته‌تر بود اکنون چه گمان دارید به خداوند؟ چنان دانید که کار خلیفتی را سهل گرفت و دعای شما را مستجاب نداشت. اکنون چه گوئید؟ آیا خداوند دست از این کار باز داشت تا هر که خواهد به دست گیرد یا خداوند ندانست که در پایان امر خوی من دیگرگون می‌شود، حاشا و کلّا، شما به خطا می‌روید و این گمان خطیئتی بزرگ است، دست از انگیزش فتنه بدارید ومنزلت و مکانت مرا در خدمت مصطفی فراموش مکنید و بدانید که اگر این قصد که کرده‌اید به امضا رسانید خبطی بزرگ در میان امّت بادید آید و بسی شمشیرها آهیخته گردد و بسا خونها به ناحق ریخته شود، از خدای بترسید و چند که می‌گویم با کتاب خدا و سنّت رسول با شما کار می‌کنم از من بپذیرید، اینک کلیدهای بیت‌المال به هر کس خواهید بسپارید و هر کس را که خواهید بر شهرها امیر کنید که من از رضای شما بیرون نخواهم شد. و اینکه می‌گوئید این نامه تو به مصر نوشته‌ای و بر خون ما فتوی فرستاده‌ای با کدام حجّت و بیّنه بر من می‌بندید و حال آنکه من سوگند یاد می‌کنم به خدائی که جز او خدائی نیست من این نامه ننوشته‌ام و نفرموده‌ام و هیچ آگهی ندارم.

جواب مصریان عثمان را

چون سخن بدینجا آورد گروهی از مردم مصر گفتند: ای عثمان ما تو را شناخته‌ایم مردی دروغ‌زن و سست عهدی، چندین یاوه مباف یا خود را از خلافت خلع کن و اگر نه منتظر قتل باش.

عثمان چون این کلمه بشنید لب از سخن گفتن فرو بست، زیدبن‌ثابت که در پهلوی عثمان ایستاده بود این آیت مبارک را از قرآن قرائت کرد **اِنَّ الَّذینَ فَرَّ قُوادینَهُمْ وَ کانُوا شِیعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فی شَیْءٍ اِنَّما اَمْرُهُمْ اِلَی اللهِ ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِما کانُوا یَفْعَلُونَ**[1] یعنی: گروهی که از دین بیرون شدند و گوش به گفتار تو نکردند از ایشان چیزی به دست تو نیست چون ایشان انذار کردی و انکار کردند کیفر ایشان را بدانچه می‌کنند با خداوند گذار.

چون زید این آیت بخواند قوم بانگ بر او زدند و گفتند: ای زید چون عثمان شکم تو را از مال ایتام و ارامل آکنده ساخته است چه کنی اگر رضای او نجوئی؟

عثمان گفت: ای زید زبان ببند که با این جماعت هیچ اندرزی و پندی سودمند نخواهند افتاد. پس از بام به زیر آمد و در سرای بنشست.

این وقت عبدالله‌بن‌سلام که از جهودان بود و مسلمانی گرفت بدان شرح که در جلد او از کتاب دوم مرقوم افتاد به نزدیک عثمان آمد و گفت: تو را بر مسلمانان آن حقّ است که پدران و مادران را بر فرزندان، اگر هیچ خدمتی را شایم، فرمان کن.

عثمان گفت: اگر توانی سخنی چند با این قوم بگوئی باشد که شرّ ایشان را از من بگردانی.

عبدالله به نزدیک جماعت آمد چنان دانستند که به موافقت ایشان آید او را ترحیب گفتند و جای نشست فرمودند، عبدالله بنشست و خدای را ثنا گفت و پیغمبر را درود فرستاد، آنگاه گفت: ای قوم خداوند از دینها دین اسلام را برگزید و مصطفی را به تقویت این دین فرستاد تا مؤمنان را بشیر و کافران را نذیر باشد و مدینه را دار هجرت مصطفی گردانید و چندان که مصطفی در مدینه مقام داشت دست فساد به گردن بسته و پای فتنه در دامان شکسته بود، امروز چنان می‌بینم که

---

۱. سورهٔ انعام، آیه ۱۵۹.

دست فساد از آستین بر آید و پای فتنه در رکاب شود، شما را به خداوند سوگند می‌دهم که فرشتگان را از خود دور مدارید و دیو را با خود نزدیک مکنید، فتنه به خواب رفته را بر میاغالید و شمشیر مغمود را مسلول نسازید، از کشتن این شیخ دست باز دارید که شیخ اسلام و خلیفه رسول خدای ﷺ است، از این پیش هیچ پیغمبری را نکشتند اِلّا آنکه از امّت او هزار مرد در خون غلطید.

مردم چون کلمات او بشنیدند گفتند: ای جهود چندین به یاوه سخن مکن و دروغ خویش را تلویه صدق مده.

عبدالله گفت: شما سخن به کذب می‌رانید که مرا جهود می‌خوانید و حال آنکه آگاهید که من ترک جهودی گفتم و دین اسلام گرفتم و خداوند در قرآن کریم مرا مؤمن می‌خواند آنجا که می‌فرماید: **قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِاللهِ وَ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي‌إِسْرائيلَ عَلىٰ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اللهَ لايَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ.**[1]

همانا بدین گواه مرا می‌خواهد و مؤمن خطاب می‌کند و در جای دیگر می‌فرماید: **وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفى بِاللهِ شَهيداً بَيْني وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ.**[2] همانا مرا بر صدق رسالت پیغمبر گواه می‌گیرد و عالم و دانا می‌خواند، شما این می‌دانید و بر تکذیب من سخن می‌رانید. این کلمات را بگفت و از نزد ایشان مراجعت کرده به نزدیک عثمان آمد و قصّه بازگفت. عثمان آسیمه سر و حیران بماند.

سفر کردن عایشه به قصد زیارت مکه در سال سی و پنجم هجری

عایشه از عثمان خاطری رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر و عمر در وجه

---

۱. سورهٔ احقاف، آیه ۱۰: بگو اگر قرآن از جانب خدا باشد و شما بـه آن ایـمان نـیاورید چـه می‌کنید ـ در صورتی که یکی از بنی‌اسرائیل بدان شهادت داد و ایمان آورد ولی شما تکبر می‌ورزید ـ خداوند ستمکاران را هدایت نمی‌کند.

۲. سورهٔ رعد، آیه، ۴۳. کافران می‌گویند تو پیامبر نیستی، بگو کافی است که خدا و کسانی که علم کتاب دارند گواه باشند.

او مقرّر داشتند مضایقت می‌فرمود، این وقت که قوم را به جمله در قتل عثمان همداستان دید با او گفت: ای عثمان بیت‌المال را خاص خویش انگاشتی و امّت را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در بلاد و امصار به سلطنت بازداشتی، خداوند تو را از آسمان بی‌بهره کناد و از زمین بی‌نصیبه گرداناد، و اگر نه آن بود که به سیرت مسلمانان برمی‌آئی و نماز پنجگانه می‌گزاری تو را بکشتند چنان که شتران را کشند.

عثمان در پاسخ او این آیت مبارک را از قرآن قرائت کرد: **ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللهِ شَیْئاً وَ قیلَ ادْخُلَا النّارَ مَعَ الدّاخِلینَ**[۱].

بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافي مبذول می‌داشت و می‌گفت: هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است و عثمان شریعت او را کهنه ساخته است، هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده مگذاراد. و این وقت به جانب مکه روان شد.

مروان‌بن‌الحکم به نزدیک او رفت و گفت: ای مادر مؤمنان، اگر این عزیمت را به اقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخاسته را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب آن از زیارت مکه به زیادت باشد.

عایشه گفت: من اکنون کار حج بساخته‌ام و بر من فریضه گشته است.

مروان بدین شعر تمثل جست:

حَرَّقَ قَیْسٌ عَلَی الْبِلادِ حَتّی اِذَا اضْطَرَمَتْ اَحْجَما

یعنی: قیس آتش در جهان زد و چون نیک افروخته گشت خود کناری گرفت.
بالجمله مروان گفت: چون کار عثمان ساختی کناری می‌گیری.

---

۱. سورهٔ تحریم، آیه ۱۰: خداوند برای کافران، همسر نوح و همسر لوط را مثال آورد که تحت سرپرستی دو بندهٔ صالح، بودند و چون به آنها خیانت کردند، پیوندشان با آن دو سودی برایشان نداشت، به آنها گفته شد با دیگران به آتش دوزخ درآیند.

تحریض عایشه
مردم را به قتل عثمان

عایشه گفت: چنان می‌دانی که من عثمان را نشناخته‌ام سوگند با خدای که آرزوی من آن است که عثمان را در غراره کنند و به جای طوق درگردن من اندازند و من آن غراره را می‌برم تا به دریای سبز دراندازم.

مروان گفت: هم در پایان کار آنچه در دل نهان داشتی از پرده بیرون گذاشتی.

عایشه گفت: چنین است و راه مکه پیش داشت.

این وقت عبدالله‌بن‌عباس‌بن‌عبدالمطلب به نزدیک او آمد، عایشه چون او را دیدار کرد گفت: ای عبدالله خداوند تو را اصابت رأی و حصافت عقل و فصاحت زبان عطاکرده زینهار بر قتل این طاغی تحریض می‌کن و مگذار جان به سلامت برد که وجود او بر قوم مشئوم و نامبارک است، این سخن بگفت و برفت. و مردم عثمان را در تنگنای محاصره به سختی افکندند و بر شدت و حدّت بیفزودند.

رای زدن
سعید بن العاص برای عثمان

سعیدبن‌العاص که حکومت کوفه داشت با عثمان گفت: در این کار تدبیری اندیشیده‌ام که اگر بپذیری بعید نیست که راه به سلامت برد.

گفت: چیست؟

گفت: اینک موسوم حج است همی باید که سفر مکه را تصمیم عزم دهی و از این سرای لبیک زنان بیرون شوی، چون این قوم بینند که سفر مکه خواهی کرد گمان می‌رود که تو را آسیب نزنند، و چون به مکه شوی از همه بلاها ایمن باشی و کار بر مراد ساخته کنی.

عثمان چون بیمناک بود و چنان می‌دانست که بعد از بیرون شدن از سرای او را زنده نخواهند گذاشت گفت: لاوالله، من از مدینه که دار هجرت رسول‌الله است به جای دیگر تحویل نکنم.

سعیدبن‌العاص گفت: چون این نپذیری تو را از سه کار یکی باید کرد.
عثمان گفت: آن کدام است؟
گفت: نخستین آنکه دل بر جنگ باید گذاشت و با این قوم رزم داد و ما در راه تو جنگ می‌کنیم، بالجمله کشته می‌شویم یا بر این جماعت ظفر می‌جوئیم.
دوم آنکه اسبان تازی و شتران بادپای داریم بر می‌نشینیم و به سوی شام شتاب می‌گیریم، معویه را در شام استیلای تمام است و لشکری ساخته دارد، چون آن جا رسیم ایمن شویم و این جماعت را دست آن نیست که بر ما ظفر جویند.
سه دیگر آنکه اگر رضا دهی تو را و اهل تو را بر شتران خویشتن نشانم و به جانب بصره برانم، دوستان و چاکران من از قبیله ازد آنجا حاضرند ما را از شرّ بیگانه حفظ و حراست فرمایند.
هیچ یک از این اندیشه‌ها عثمان را پسند خاطر نیفتاد گفت: جنگ نخواهیم کرد، چه می‌دانست نیروی منازعت با آن جماعت ندارد و زودتر مقتول گردد، و نیز گفت: از مدینه بیرون نخواهیم شد، یکی آنکه بیم گرفتاری داشت؛ و دیگر دارالملک را خالی نمی‌گذاشت، چه می‌دانست در زمان دیگری را نصب کنند و یک بار دست او کوتاه گردد.

کلمات
اسامة بن زید با علی علیه‌السلام

این وقت اُسامةبن‌زید به نزدیک امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمد و گفت: یا اباالحسن مرا در خدمت تو عقیدتی صافی و ارادتی به کمال است و هم تو دانی که تو را از چشم و گوش خویش محبوب‌تر دارم، بی‌گمان این مرد را بخواهند کشت اگر تو در مدینه باشی ساحت تو از تهمت خون او صافی نخواهد بود، صواب آن است که روزی چند از مدینه بیرون شوی و در سر عقار و ضیاع خویش می‌باشی تاکار او یک سره شود چون بی‌حضور تو او را بکشند تو را متهم نتوانند داشت.
علی گفت: ای ابومحمّد مرا از این داهیه دخلی نیست و امری به دست من نمی‌رود و مرا درکار عثمان نه امر است و نه نهی است، با این همه کس نزد او فرستم

و اگر بخواهد از اعانت او دست باز نگیرم و شرّ این قوم را از و بگردانم.

پس امام حسن علیه السلام را گفت: ای فرزند به نزدیک عثمان شو و بگوی پدر من به سوی تو نگران است و چنان مکشوف می‌افتد که این قوم قصد قتل تو دارند اگر خواهی تو را مدد دهیم و این قوم را از سرای تو دور داریم. حسن علیه السلام به نزدیک عثمان آمد و کلمات علی علیه السلام را ابلاغ کرد.

چنان مکشوف می‌افتد که عثمان هنوز باور نداشت که مردمان به سرای او در روند و او را بکشند از این روی نخواست که زینهاری علی علیه السلام باشد، پس با امام حسن عرض کرد که: نمی‌خواهم رنجه شوی و با این قوم رزم دهی و ظفر جوئی، چنان خواهم این روزه که دارم در خدمت مصطفی بگشایم. لاجرم حسن علیه السلام مراجعت کرد.

رفتن طلحه به بام سرای عثمان

از پس آن طلحة‌بن‌عبدالله با جماعتی بر بام سرای عثمان شد، عثمان بترسید و دانست که او را خواهند کشت؛ این وقت ناچار این کلمات به علی علیه السلام نوشت:

أَمّا بَعدُ فَقَد جاوَزَ الماءُ الزُّبا[1] و بَلَغَ الحَزامُ الطِّبْيَيْنَ[2] وَ تَجاوَزَ الامَرُ في قَدرِهِ فَطَمِعَ فِيَّ مَن لایَدْفَعُ عَنْ نَفْسِهِ. و این شعر به تمثّل بنگاشت:

فَاِن كُنْتَ مَأكُولاً فَكُن خَيرَ آكِلٍ وَ اِلّا فَأَدرِكْنی وَ لَمّا اُمَزَّقِ[3]

این کلمات از امثال عرب است آنجا گویند که: سختی بالا گرفته و کار از دست

---

۱. «جاوزالماءالزبی» زبی‌جمع‌زبیة، به معنی تل و بلندی است و اگر سیلاب بلندی‌ها و تلها را فراگیرد معلوم است که در دشت و دمن چارهٔ کار از دست رفته است.

۲. «بلغ الحزام الطبیین» حزام، منظور ریسمانی است که در دام برای شکار حیوانات مهیا سازند، و «طبیین» تثنیه طبی و آن نوک پستان حیوانات پستاندار است، و اگر بند دام به کمر حیوانی بیافتد یا اینکه بند در نوک پستان او حلقه شود و سخت بگیرد، دیگر امیدی به رهائی نخواهد داشت (ب).

۳. اگر مرا می‌باید خورد تو خود خورندهٔ من باش که بهترین افرادی، وگرنه مرا دریاب تا هنوز پاره پاره نشده‌ام (ب).

بیرون شده باشد. می‌گوید: اصلاح این امر را طمع و طلب نتوان بست، چه ناکس ترین مردم به طمع قتل من میان بسته، اکنون اگر مرا می‌بایست کشت تو که علی پسر ابوطالبی بکش و در هر حال مرا با طلحه مگذار که به قتل رساند و پاره پاره سازد. آنگاه نوشت که: چگونه رضا می‌دهی که پسر عمّ و پسر عمّه‌ات را بی‌موجبی به قتل رسانند.

علی علیه‌السلام در پاسخ گفت: عثمان این سخن به صدق می‌گوید سوگند با خدای نمی‌گذارم پسر حضرمیّه او را با تیغ بگذارند، پس از سرای بیرون شده به مسجد آمد و نماز پیشین و نماز دیگر را بگزاشت.

مردمان چون دانستند که علی از سرای به مسجد آمد طلحه را بگذاشتند و به نزدیک او آمدند، طلحه چون نگریست که با او کس نماند به نزدیک عثمان آمد و از او عذر همی‌خواست.

عثمان گفت: ای پسر حضرمیّه مردم را بر قتل من همداستان کردی و بر بام سرای من صعود دادی، چون دیدی که علی‌بن‌ابوطالب از خانه بیرون شد و مردم تو را بگذاشتند و طریق خدمت او برداشتند از در عذر به نزد من آمدی، خداوند عذر آن کس را نپذیراد که عذر تو را بپذیرد.

طلحه دیگر سخن نکرد و از نزد او بیرون شد، این وقت عثمان دیگر باره بر بام خانه برآمد و سر از دیوار فرو داشت و گفت: ای مردم مکانت مرا در حضرت مصطفی همگان دیدار کردید، چون من به خلیفتی شما نصب شدم در امور شما اجتهاد کردم، تواند شد که من به عمد یا به سهو خطائی کرده باشم، اکنون از آن گناه بازگشت نمودم و طریق توبت و انابت گرفتم، مرا در این سخن دروغ‌زن مشمارید و عذر مرا بپذیرید.

مردم مصر زبان به دشنام گشودند و او را برشمردند، زیدبن‌ثابت آواز داد که: ای جماعت انصار شما به نصرت رسول شتافتید و انصارالله نام یافتید امروز خلیفه او را نصرت کنید تا دو کرّت انصارالله باشید.

ابوالحسن المازنی بانگ بر او زد که: ای زید ساکت باش که ما این سخن نپذیریم تا در یوم جزا از آنان باشیم که همی‌گویند: **رَبَّنا اِنّا أَطَعنا سادَتَنا وَ کُبَرائَنا فَاَضَلُّونَا السَّبِیلا**[۱].

---

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۶۷. پروردگارا از سروران و بزرگان خود اطاعت کردیم و آنها ما را گمراه کردند.

سوگند با خدای که ما از قتل عثمان خویشتنداری نکنیم و از ریختن خون او به خداوند نزدیکی جوئیم.

حجاج‌بن‌غُزیّة‌الانصاری فریاد برداشت که: ای قوم این توانی و کندی چیست؟ سرعت کنید و عزیمت خویش به پای برید.

مردم زید را بر شمردند و دشنامهای زشت گفتند و اقتحام آوردند که داخل سرای عثمان شوند، این وقت پانصد مرد شاکی‌السّلاح در سرای عثمان بود و مروان‌بن‌الحکم امارت ایشان داشت بفرمود تا صف راست کردند و از در مدافعه و مقاتله بایستادند.

عثمان چنان می‌پنداشت که اگر مردم خود را حرب نفرماید و دست به خون کس نیالاید تواند شد که این قوم آزرم او نگاه دارند و از او بازگردند، با مروان و مردم خود گفت: من پیغمبر را به خواب دیدم فرمود که امشب با من روزه گشائی، لاجرم شما خود را رنجه مدارید و رزم مدهید.

مروان گفت: من چند که زنده باشم دست از جنگ باز ندارم.

این وقت نیّاربن‌عیاض که یک تن از اصحاب رسول بود ندا در داد که: ای عثمان خود را از خلافت خلع کن تا جان به سلامت بری، کثیربن‌الصّلت‌الکندی که از یاران عثمان بود تیری به سوی او گشاد داد چنان که بر مقتلش آمد و مقتول گشت. مصریان چون این بدیدند بانک در دادند که قاتل ابن‌عیاض را به ما فرست تا او را بکشیم.

عثمان گفت: شما قصد قتل من دارید، آن کس که مرا نصرت کرد چگونه به شما فرستم تا به قتلش رسانید.

سوختن درهای خانهٔ عثمان را

مردم به هم برآمدند و آتش فتنه بالاگرفت، عثمان را از پس یکدیگر چند در بود که جمله را فرازکرده و استوار بسته می‌داشت، پس قوم آتش بیاوردند و بر در نخستین زدند و پاک بسوختند و به درون آمده در دیگر را آتش زدند،

حسن‌بن‌علی علیهماالسّلام و محمّدبن‌طلحه و عبدالله‌بن‌زبیر نزد عثمان بودند، عثمان با حسن‌بن‌علی ﷺ گفت: این وقت درهای سرای را قوم برای کاری بزرگ می‌سوزانند و پدر تو علی‌بن‌ابی‌طالب ﷺ این هنگام در حق تو اندیشناک است، تو را سوگند می‌دهم که به نزد او شوی. پس حسن ﷺ از نزد او بیرون شد.

جنگ یوم‌الدّار

و این وقت مردم به سرای عثمان درآمدند، لاجرم مروان‌بن‌الحکم و سعیدبن‌العاص و مغیرةبن‌الحارث و عبدالله‌بن‌زمعه و عبدالله‌بن‌عبدالرّحمن‌بن‌العوّام و دیگر خویشاوندان عثمان با پانصد مرد از در مقاتله بیرون شدند و رزمی سخت دادند چنان‌که جوی خون روان شد و آن جمله مقتول شدند و آن جنگ در میان ناس مثلی گشت آن روز را یوم‌الدّار خوانند، و هر جنگی که سخت بود به جنگ آن روز مانند کنند.

بالجمله در این حمله مردم را از خانه بیرون کردند، جماعتی به سرای حزم‌الانصاری که با سرای عثمان اتصال داشت در رفته بر بام برآمدند و از آنجا به خانه عثمان سنگ روانه کردند و گفتند: این سنگها از آسمان همی بارد.

عثمان گفت: دروغ گفتید چه اگر از آسمان آمدی به من آمدی و مردم خویش را از مقاتلت باز می‌داشت بلکه قتال ایشان را موجب نیران فتنه می‌دانست.

بالجمله دیگر باره مردم حمله افکندند و به سرای عثمان در آمدند، عثمان همچنان نشسته بود و جنبش نمی‌کرد و همی‌گفت: این روزه به نزد مصطفی خواهم گشود، باشد که مردم را بر او رقّت آید و این همه در قلب مردم اثری نداشت.

بالجمله مغیرةبن‌الاخنس شمشیر برآورد و سر راه بر قوم بگرفت، رفاعةبن‌زمعة الانصاری بر او حمله کرد با هم در آویختند، نصرت بارفاعه افتاد شمشیر بزد و او را بکشت، از پس او مروان‌بن‌الحکم به جنگ درآمد حجاج‌بن‌غزیّةالانصاری بر او تاختن کرد و تیغ براند چنان که گردن مروان را جراحتی برسید، مروان در افتاد غلام او ابوحفصه او را برگرفت و پوشیده از آن غوغا بیرون آورد، فاطمه مادر ابراهیم‌عربی زنی بود که مروان را شیر داده بود او را به خانه فاظمه آوردند و فاطمه

او را مداوا کرد تا نیکو شد، لکن گردن او چندان که زنده بود کج بود و چون خود حشمت و مکانت به دست کرد فاطمه را پاداش نمود و پسرش ابراهیم را نیکو بداشت ـ چنان که انشاءالله در جای خود رقم خواهد شد ـ. اکنون به سخن عثمان آئیم.

چون مروان از پای در افتاد عبدالله‌بن‌عبدالرّحمن‌بن‌العوّام نزدیک شد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت: ای مردم شرم دارید و از خدای بترسید و از قصد قتل عثمان دست باز دارید چه او خلیفتی دارد و فرمانبرداری او بر شما فرض باشد، هنوز این سخن در دهن داشت که عبدالرحمن‌بن‌حنبل[۱] شمشیر براند و جهان از وجودش بپرداخت و یک تن از غلامان عثمان بر ابن‌حنبل حمله افکند مالک‌اشترنخعی شمشیر بزد و او را بکشت و از پس او عبدالله‌بن‌زمعة‌بن‌الاسود را با تیغ درگذرانید و عبدالله‌بن‌میسرة‌بن‌عوف را مجال نگذاشت هم او را از پای درافکند.

این وقت حاجزی و مانعی از پیش روی عثمان: نبود مردی از مسلمانان بر او درآمد و گفت: این خلیفتی از خود خلع کن و به سلامت باش. قالَ: لَسْتُ بِخالِعٍ قَمیصاً کَسانیه اللهُ حَتّی یُکْرَمَ اَهلُ السَّعادَةِ وَ یُهانَ اَهلُ الشَّقاوَةِ. گفت: جامه‌ای را که خدای بر من پوشانیده از خویشتن باز نکنم تا اهل سعادت را بزرگ دارم و مردم شقی را خار سازم. از نزد او بیرون شد.

و قوم را مشهود افتاد که سخن حق در عثمان اثر نکند این هنگام مالک‌اشتر با شمشیر کشیده بر سر او حاضر شد، عثمان نگاهی به جانب او کرد که تمام استرجاع و استرحام از آن نگاه ظاهر بود، اشتر شرم داشت و از نزد او بازگشت. مسلم بن‌کثیرالکوفی گفت: ای اشتر آهنگ قتل او کردی و چون او را دیدی بترسیدی. گفت: نترسیدم چون او را دیدم که هیچ یار و یاوری نداشت تا مرا دفع دهد از خویش پسنده نداشتم که دست در خون او کنم.

این وقت محمّدبن‌ابی‌بکر بر وی درآمد فَقالَ لَهُ عُثمان اَعَلَی اللهِ تَغْضَبُ هَل لی اِلَیکَ جُرمٌ اِلّا اَنّی اَخَذْتُ حَقَّ الله مِنکَ. عثمان گفت: و ای بر تو آیا بر خدا غضب می‌کنی آیا از من نسبت با تو جرمی و جنایتی آمده اِلّا آن که در حقّ تو حکم به حقّ

۱. در استیعاب و اسدالغابه، ابن‌حنبل ضبط شده مانند متن، ایضاً در الکامل فی‌التاریخ، عبدالرحمان‌بن‌الحنبل‌الجمحی؛ (ج ۳، ص ۳۱۵) و در اصابه: ابن‌حسل.

کرده‌ام.

محمّدبن‌ابی‌بکر دست بیازید و ریش عثمان را بگرفت و گفت: خداوند تو را ذلیل و خوار کند ای نعثل.

عثمان گفت: لَسْتُ بِنَعْثَلٍ وَلکِنّی عُثمانُ وَ اَمیرُالمؤمِنینَ. من نعثل نیستم بلکه عثمان نام دارم و امیرالمؤمنینم.

محمّد گفت: امروز معویه و عبدالله [بن‌سعدبن] ابی‌سرح و دیگر از بنی‌امیّه چرا به فریاد تو نمی‌رسند که ایشان را بر خون و مال مردم مسلط کردی. و با یک دست ریش عثمان را همی داشت و با دست دیگر کاردی چون زبان مار بر سرش می‌گردانید.

فَقالَ عُثمانُ: یا ابنَ اَخی دَعْها مِن یَدِکَ فَما کانَ اَبُوکَ لَیَقبِضَ عَلَیها. فَقالَ: لَو عَمِلتَ ما عَمِلتَ فی حَیاةِ اَبی لَقَبَضَ عَلَیها وَالَّذی اُریدُ بِکَ اَشَدُّ مِن قَبضی عَلَیها. عثمان گفت: ای پسر برادر من دست از ریش من بازدار، پدر تو هرگز این کار با من روا نمی‌داشت.

محمد گفت: اگر در حیات پدر من کردی آنچه از پس او کردی بی‌گمان ریش تو را می‌گرفت و این کاری نیست با آنچه در حق تو اندیشیده‌ام. این بگفت و با دسته پیکان گردن عثمان را بکوفت چنان که جراحت کرد و خون بدوید و قطره‌ای بر آیت **فَسَیَکْفیکَهُمُ اللهُ وَ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ**[۱] چکید، چه قرآن را در نزد خود گشوده می‌داشت و آن را نیز وقایهٔ جان می‌انگاشت و با محمّد همی‌گفت: من با این کتاب با شما کار کنم و رضای شما را از دست فرو نگذارم.

محمّد گفت: **الانَ وَ قَد عَصَیْتَ قَبلُ وَکُنتَ مِنَ الْمُفْسِدینَ**[۲] و از نزد او بیرون شد.

این وقت سودان‌بن‌حمران و ابوحرب‌الغافقی[۳] و قتیرة‌بن‌وهب‌السکسکی[۴] و کنانة‌بن‌بشر[۵] بر او درآمدند و کنانة‌بن‌بشیر عمودی بر سر عثمان فرود آورد و سودان‌بن‌حرمان تیغ براند و ابوحرب‌غافغی ضربی آورد، نائله دختر فرافصه کلبی

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۳۷.
۲. سورهٔ یونس، آیه ۹۱، حالا، و پیش از این گردنکش بودی و از مفسدان به شمار می‌آمدی.
۳. الکامل فی‌التاریخ: الغافقی‌بن‌حرب‌العکی (۳ / ۱۵۸، ۱۶۱).
۴. چاپ سنگی: قنبرة‌بن‌وهب‌السّکسکی؛ الکامل فی‌التاریخ: قتیرة‌بن‌فلان‌السّکونی (۳ / ۱۵۸).
۵. چاپ سنگی: کنانة بن بشیر.

زنی قوی جثه و نیرومند بود این وقت مردی از مصریان خواست بینی عثمان را قطع کند نائله دست بیازید و شمشیر او را بگرفت، مصری تیغ بکشید و ابهام نائله قطع شد، پس فریاد برداشت که: ای مردم می‌دانید چه مرد پارسا و پاکدینی را می‌کشید؟ قوم قصد قتل او کردند، نائله بگریخت.

این وقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان با او بود در آمد و با سودان‌بن‌حمران که قصد مثله کردن عثمان داشت درآویخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن بپرانید، قتیرة‌بن‌وهب چون بدید رباح را با تیغ درگذرانید، یک تن دیگر از غلامان عثمان قتیرة‌بن‌وهب را بکشت.

این هنگام عمروبن‌الحمق برجست و بر سینه عثمان نشست و هنوز رمقی داشت و او را نه طعن بزد و گفت: سه طعن در راه خدا زدم و شش تن از آن کین که در خاطر اندوخته داشتم و عصیربن‌ضابی‌البرجمی بر سر عثمان آمد و دو ضلع از اضلاع عثمان را با لگد در هم شکست وَ قالَ لَهُ سَجَنْتَ اَبی حَتّی ماتَ فِی السِّجنِ یعنی: پدر مرا در زندان بداشتی تا جان بداد. و ما قصه ضابی‌برجمی و حبس او را نگاشتیم.

بالجمله قوم خواستند سر عثمان را از تن دورکنند دو تن از زنهای او یکی نائله و دیگر دختر عیینة‌بن‌حصن‌الفزاری فریاد برداشتند و همی بر سر و روی لطمه زدند، قوم از این اندیشه باز شدند و سرای عثمان را غارت کردند و آنچه زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و از بیت‌المال دو غراره به دست کردند که آکنده از دراهم بود.

آنگاه یک یک از سرای عثمان بیرون شدند، از پس این واقعه عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر و ابوجهیم‌بن‌حذیفه[۱] به در سرای عثمان آمدند تا مگر کار دفن وکفن او راست کنند، حجاج‌بن‌غزیّة‌الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و هیچ کس را نگذارد به درون شود.

ابوجهیم گفت: اگر ما را نگذارید بر عثمان نماز کنیم فریشتگان نماز کنند.

حجاج گفت: اگر دروغ گوئی خداوند تو را به دو رساناد.

ابوجهیم گفت: سخت نیکوست که در قیامت من با او باشم.

یکی از مصریان گفت: خداوند حشر تو را و او را با شیطان کناد و این از ماست که

---

۱. الکامل فی‌التاریخ: ابوجهم‌بن‌حذیفة‌العدوی (۳ / ۱۶۲).

تو را زنده گذاشته‌ایم. از دوستان ابوجهیم یکی بانگ بر او زد که چه می‌گوئی مگر خویشتن را دشمن می‌داری سر خویش گیر و برو.

ابوجهیم بازگشت و حسان‌بن‌ثابت را دیدار کرد حسان گفت: این آشفتگی چیست تو را چه رسید؟

گفت: از این افزون چه می‌خواهی عثمان راکشته‌اند و نمی‌گذارند او را برگیریم و بر او نماز گزاریم.

حسان گفت: باری تو خویشتن را عرضه هلاک و دمار مکن، کسی که کشتن عثمان را سهل و آسان شمارد از قتل مانند تو چه اندیشه دارد. پس ابوجهیم خاموش شد و به سرای خویش مراجعت کرد.

روز قتل عثمان

اما قتل عثمان هنگام نماز دیگر در روز جمعه هجدهم شهر ذیحجةالحرام بود در سال سی و پنجم هجری، و سال ولادت او شش سال بعد از عام‌الفیل است تا این هنگام که مقتول گشت هشتاد و دو سال داشت، و مدت خلافت او یازده سال و یازده ماه و چهارده روز است؛ زیرا که عمربن‌الخطاب را در روز اول محرم به خاک سپردند و سه روز شوری کردند، واجب می‌کند که روز پنجم محرم عثمان به خلیفتی نشست و تا این هنگام که روز هیجدهم شهر ذیحجه بود خلافت داشت، مدّت خلافت او چنان است که رقم کردیم.

بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند به خاک بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود و سگان یک پایش را ربوده بودند. عبدالله‌بن‌سواد که از بزرگان مصریان بود همی‌گفت: هرگز نگذاریم او را به گورستان مسلمانان به خاک سپارند، چه او مسلمان نبود.

حکیم‌بن‌حزام و جبیربن‌مطعم به نزد علی علیه‌السلام آمدند و خواستار شدند که رفع مانع بفرماید تا او را خاک سپارند. علی مرتضی، حسن علیه‌السلام را به مصریان فرستاد و پیام داد که دست باز دارند تا عثمان را به خاک سپارند. ایشان بپذیرفتند.

پس روز سیم میان نماز شام و خفتن حسن‌بن‌علی علیهماالسلام با عبدالله‌بن‌زبیر و

ابوجهیم‌بن‌حذیفه و چند تن جسد او را بر تخته پاره نهادند چنان که پایش از تخته آویخته بود و مصریان بر سر راه شدند و سنگ همی‌افکندند تا کس او را به گورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را به حشّ کوکب آوردند.

کوکب نام یکی از اصحاب است و حشّ نام بستان است و این بستان در پهلوی گورستان جهودان بود، عثمان را در آنجا به خاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس بر او نماز گزارد. و به روایتی علی علیه السلام نیز کس فرستاد و رفع مانع فرمود، حکیم‌بن‌حزام بر او نماز گزاشت، چون معویه فرمانروا گشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آن سوی که عثمان مدفون بود به خاک سپردند تا مدفن او با گورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را با همان جامه که در بر داشت دفن کردند و غسل ندادند و آنجا که عثمان مدفون گشت به گورستان بنی‌امیّه معروف شد.

اما عایشه چنان که بدان اشارت شد چندان که توانست و دانست مردم را در قتل عثمان تحریض همی‌کرد تا گاهی که سفر مکه پیش داشت در مکه او را آگهی دادند که عثمان به دست صنادید اصحاب مقتول گشت، نیک شاد شد فَقالَت: اَبْعَدَهُ اللهُ بِما قَدَّمَتْ یَداهُ الحَمْدُلِلهِ الَّذی قَتَلَهُ. عایشه در قتل عثمان شکر خداوند بگذاشت و بر او لعن و نفرین فرستاد.

همانا عثمان در اواخر روزگار خود چون کسی که از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشاد کردی و این دو شعر را از وی روایت کرده‌اند:

تَغْنِی اللَّذاذَةُ مِمَّن نالَ صَفْوَتَها ... مِنَ الحَرامِ وَ یَبْقِی الْاَثم وَ العارُ
تَبقیٰ عَواقِبُ سُوءٍ مِن مُعَقِّبِها ... لاٰخَیْرَ فِی لَذَّةٍ مِن بَعدِهَا النّارُ

نایله دختر فرافصه که زوجه عثمان بود این شعر در مرثیه او گفت:

اَلا اِنَّ خَیْرَ النّاسَ بَعْدَ ثَلاثَةٍ ... قَتیلُ التَّجیِّبِی الَّذی جاءَ مِن مِصرِ
وَ مالِی لاٰ اَبْکی وَ تَبکی قَرابَتی ... وَ قَد غُیِّبُواعَنّا فُضُولُ أَبی عَمروٍ

حسان‌بن‌ثابت از شیعیان عثمان بود و او را فراوان مراثی گفت از آن جمله است:

أَتَرَکْتُمُ غَزْوَالدُّرُوبِ وَ جِئْتُمُ ... لِقِتالِ قَوم عِنْدَ قَبرِ مُحَمَّدٍ
فَلَبِئْسَ هَدْیُ الصّالِحینَ هَدَیْتُم ... وَ لَبِئْسَ فِعْلُ الْجاهِلِ الْمُتَعَمِّدَ
اِنْ تُقْبِلوا نَجْعَل قُری سَرَواتِکُم ... حَوْلَ المَدینَةِ کُلَّ لَدْنٍ مِذْوَدِ

و کانَّ اَصحابَ النَّبیِّ عَشِیَّةً   بُدْنٌ تُنَحَّرُ عِنْدَ بَابِ المَسْجِدِ
فَاَبْکِ اَبا عَمْرٍو و یُحْنِ[۱] بلائِهِ   اَمْسَی مُقِیماً فی بَقِیعِ الْغَرقَدِ

هم در مرثیه عثمان گوید:

اِنْ تُمْسِ دَارُ بَنِی عَفَّانَ خالِیَةً[۲]   بَابٌ صَرِیعٌ وَ بابٌ مُخْرَقٌ خَرِبُ
فَقَد یُصادِفُ باغِی الْخَیرِ حَاجَتَهُ   فِیها وَ باغِ اِلَیهِ الذِّکرُ وَ الحَسَبُ[۳]
اِلا تُنِیبُوا لِاَمْرِاللهِ تَعْتَرِفُوا   کتائباً عَصباً من خَلْفِها عُصَبُ[۴]
فِیهِم حَبِیبٌ شِهابُ‌الخیر[۵] یَقْدُمُهُمْ   مُسْتَلْئِماً قَدْ بَدیٰ فِی وَجْهِهِ الْغَضَبُ

ذکر ازواج و اولاد
عثمان‌بن‌عفان

عثمان را در روزگار جاهلیت و اسلام هشت زن به حباله نکاح درآمد از این جمله دو تن دختران رسول خدای ﷺ بودند یکی رقیه و آن دیگر ام‌کلثوم و آن شش دیگر یکی فاخته دختر غزوان، و دیگر ام‌عمرو دختر جندب‌بن‌عمرو، و دیگر فاطمه دختر ولیدبن‌المغیره، و دیگر ام‌البنین دختر عیینة‌بن‌الحصن‌الفزاری، و دیگر رمله دختر شیبة‌بن‌ربیعه و دیگر نائله دختر فرافضه.

و او را یازده پسر و شش دختر بود و گروهی هشت پسر و نه دختر گفته‌اند و جماعتی هفت پسر و هشت دختر دانسته.

[پسران عثمان]

اما پسران: اول عبدالله اصغر و آن را از رقیه داشت و در کودکی درگذشت چنان که بدان اشارت شد، دوم عبدالله‌اکبر مادر او فاخته است، سیم عمرو، چهارم ابان، پنجم خالد و مادر این سه پسر امّ‌عمرو است، و ششم ولید، هفتم سعید مادر ایشان

۱. متن: بحسن. ۲. دیوان حسان: اِنْ تُمْسِ دَارُ ابْنِ اَرْوَی مِنْهُ خالِیَةً (ص ۲۷).
۳. همان: فِیهَا وَ یَأْوِی اِلَیْهَاالذِّکْرُ وَالْحَسَبُ. ۴. همان: بِعارَةٍ عُصَبٍ مِنْ خَلْفِها عُصَبُ.
۵. همان: شِهابُ الْحَرْبِ.

فاطمه است، هشتم عبدالملک و مادر او ام‌البنین است، نهم عتبه، دهم شیبه، یازدهم مغیره از این سه پسر بعضی از مورخین یاد نکرده‌اند.

[دختران عثمان]

اما دختران: اول مریم، دوم ام‌سعید، سیم عایشه، چهارم ام‌ابان، پنجم ام‌خالد، ششم اروی، هفتم ام‌ابان‌الصّغری مادر این سه تن را نائله دانسته‌اند، هشتم ام‌البنین و بعضی او را چنان دانند که از سریه متولد شده وَ اللهُ أَعلَم بحقیقة الحال.

ذکر اسامی عمال عثمان که هنگام قتل او بر سر عمل بودند

روزی که عثمان به سرای دیگر تحویل می‌داد این جماعت از جانب او در بلاد و امصار حکومت داشتند: عبدالله‌حضرمی حکومت مکه داشت، و قاسم‌بن‌ربیعه ثقفی فرمانگزار طایف بود، و یعلی‌بن‌منیه[1] در یمن می‌زیست، و عبدالله [بن‌قیس] الفزاری در بحرین[2] جای داشت، و عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح حکومت مصر داشت، و ایالت بصره و خراسان با عبدالله‌بن‌عامر بود خود در بصره می‌نشست و احنف‌بن‌قیس به نیابت او در خراسان فرمانگزار بود، و ابوموسی اشعری والی کوفه بود، و معویة‌بن‌ابی‌سفیان حکومت شام و دمشق داشت، و عبدالرحمن‌بن‌خالدبن‌الولید در حمص می‌زیست، و علقمة‌بن‌حکیم در فلسطین بود، و جریربن‌عبدالله‌البجلی در قرقیسا حکومت داشت، و اشعث‌بن‌قیس‌والی آذربایجان بود، و سایب‌بن‌الاقرع ولایت اصفهان داشت، و نسربن‌امیه[3] در همدان حکم می‌داد، و سعیدبن‌قیس در مملکت ری فرمانگزار بود، و قضاوت مدینه را زیدبن‌ثابت می‌کرد، و قاضی مکه ابوهریره بود، و مروان‌بن‌الحکم کاتب عثمان بود، و صاحب شرطه عبدالله‌بن‌مفید تمیمی و حاجب او غلامش حمران بود.

---

۱. متن: یعلی بن امیه.
۲. طبری و ابن‌اثیر او را عامل دریا نوشته‌اند.
۳. متن: بشر بن امیه.

ذکر
مطاعن عثمان‌بن‌عفان

درکتب سنّی و شیعی از مطاعن عثمان شرحی نقل شده و در ذیل هر طعن شرحی نگاشته‌اند از بهر آنکه به تمامت احوال او نپرداخته‌اند لاجرم فرض افتاده که از صدر و ذیل قصه سطری چند بنگارند تا خوانندگان بدانند که قصّه چیست و چرا عثمان مورد طعن و دق گشته، لکن مرا واجب نمی‌کند که کتاب او را چنان شرح داده‌ام که تمامت محاسن و مطاعن او ظاهر است، پس اقتفای جماعت را از هر طعنی شر ذمه‌ای می‌نگارد.

طعن اول: آنکه جمعی از خویشاوندان خود را که مصدر فسق و فجور بودند مانند معاویةبن‌ابی‌سفیان، و عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح، و عبدالله‌بن‌عامرکریز و سعیدبن‌العاص، و ولیدبن‌عقبه و امثال ایشان را به حکومت بلاد و امصار گماشت و بر خون و مال مسلمانان مسلّط ساخت و چندان که رعیّت از ایشان شکایت آورد دست از رعایت این ظالمان باز نداشت، و ظلم و فسق ایشان از آن پیش که عثمان خلیفتی به دست کند ظاهر بود، چنان که در حق ولیدبن‌عقبه این آیت مبارک فرود آمد **أَفَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لايَسْتَوُنَ**[1] همچنان اهل تفسیر و تأویل که مراد از مؤمن در این آیت علی عليه‌السلام و از فاسق ولیدبن‌عقبه است تصریح نموده‌اند و ما قبایح اعمال ایشان را در ذیل احوال عثمان نگاشته‌ایم حاجت به تکرار نیست.

طعن دویم: آنکه حکم‌بن‌العاص راکه رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله از مدینه اخراج فرمود و همچنان پسرش مروان راکه طرید پیغمبر بود ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود ایشان را رخصت مراجعت به مدینه ندادند، عثمان چون بر مسند خلافت جای کرد ایشان را باز آورد و مروان را به وزارت خویش برکشید و سخن ایشان را بر نصیحت علیّ مرتضی عليه‌السلام تفضیل می‌نهاد ـ چنان که مذکور شد ـ.

طعن سیم: آنکه مرتعها و علف‌چرها را خاص مواشی خود فرمود و غلامان خویش را در اطراف مدینه و دیگر بلاد بگماشت تا چهارپایان مردم را به مراتع راه نگذارند و آب و کلا را مخصوص مواشی خود و حکم‌بن‌العاص و بنی امیّه گذاشت

---

۱. سورهٔ سجده، آیه ۱۸. آیا مؤمن فاسق است؟ هرگز یکسان نخواهد بود.

و حال آنکه رسول خدا بر مسلمانان به مساوات مباح فرموده بود.

طعن چهارم: آنکه عبدالله‌بن‌مسعود را چندان بزد که آن ضرب سبب موت او شد و آن هنگام که وداع جهان می‌گفت به عیادت او رفت و گفت: یا اباعبدالرحمن از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود. گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: رحمت الهی. گفت: اگر خواهی آن عطائی که از تو بازگرفتم بیاورند و تسلیم کنند. گفت: آن وقت که مرا به کار بود گرفتی امروز به چه کار آیدم که در می‌گذرم. گفت: بعد از تو فرزندان تو را به کار است. گفت: کفیل فرزندان من خداوند است. گفت: از برای من استغفار کن. گفت: از خداوند خواسته‌ام که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد. پس عثمان از نزد او بیرون شد و عبدالله‌بن‌مسعود با عمار وصیّت کرد که عثمان بر او نماز نگزارد و درگذشت، عمار بر او نماز گزاشت.

طعن پنجم: آنکه حکم کرد بر مسلمانان که قرآن را بر قانون زیدبن‌ثابت قرائت کنند و بر طریق واحد باشند با اینکه رسول‌الله فرمود: نَزَلَ القُرآنُ عَلی سَبْعَةِ أَحْرُفٍ کُلُّها شافٍ کافٍ. و این از برای توسع در حروف بود و او برخلاف حکم پیغمبر معمول داشت و قرآنها را بسوخت و مصاحف را پاره پاره کرد.

طعن ششم: آنکه عمار را که از جانب اصحاب رسول خدای ﷺ بدو مکتوب برد چندان بزد که علیل و مریض گشت به شرحی که مسطور افتاد.

طعن هفتم: آنکه ابوذر غفاری را با آن مکانت که در نزد رسول خدای داشت با آن همه صدمت و زحمت که بر او آورد ـ چنان که مرقوم گشت ـ از مدینه اخراج نمود و به ربذه فرستاد تا در آنجا بی‌یار و بی‌پرستار وداع جهان گفت.

طعن هشتم: آنکه از بیت‌المال صدقه بر حسب خواهش خویش با مردم عطا می‌کرد و این بیرون شریعت و حکم رسول خدای بود.

طعن نهم: آنکه حکم خدا و حدود شرعیه را در حق عبیدالله‌بن‌عمربن‌الخطاب تعطیل داد آنگاه که هرمزان امیر عجم را مُسلِماً به قتل رسانید با اینکه علی علیه‌السلام خونخواهی می‌فرمود ـ و این قصه نیز در صدر کتاب عثمان به شرح رفت ـ.

طعن دهم: آنکه گاهی که عثمان خلیفتی به دست کرد و از مسجد به سرای خویش شد و بنی‌امیّه درگرد او انجمن شدند ابوسفیان درآمد فَقالَ: یا بَنی اُمَیَّةَ

تَلَقَّفُوها تَلَقُّفَ الکُرَةِ فَوَالَّذی یَحلِفُ بِهِ اَبُوسُفیانَ ما مِن عَذابٍ وَ لا حِسابٍ وَ لا جَنَّةٍ وَ لا نارٍ وَ لا بَعثٍ وَ لا قِیامةٍ. گفت: ای بنی‌امیّه بگیرید این پادشاهی را و دست به دست می‌گردانید و سوگند یاد کرد که: نه عذابی است و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی. و عثمان به جای آن که حدّ مرتد بر او براند و او را به قتل رساند از بیت‌المال مسلمین دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد.

طعن یازدهم: آن که در موضع منی گاهی که باید نماز را دو رکعت بگزارد از بهر آنکه مسافر بود چنان که پیغمبر همی‌کرد نماز را چهار رکعت گزاشت ـ هم در این کتاب این قصه به شرح رفت ـ.

طعن دوازدهم: آن که گمان داشت که در قرآن مجید لحن است و این آیت به غلط فرود شد و همی گفت: **إنَّ هذانِ لَساحِرانِ**[1]. لحن است، او را گفتند: اگر دانی لحن است چرا تدبیر نمی‌دهی؟ گفت: این چیزی نیست که حلالی را حرام کند یا حرامی را حلال، و حال آنکه طریق صحّت آن را نگاشته‌اند. و هم در قرائت انَّ هذَین نیز خوانده‌اند.

طعن سیزدهم: آنکه از احکام شرعیه آگهی نداشت چنان که زنی را که شش ماهه فرزند آورده بود در خانه شوهر، بفرمود تا او را سنگسار کنند، چون علی علیه‌السلام آگاه شد و بی‌گناهی آن زن را باز نمود، عثمان فرستاد تا او را باز آرند. وقتی رسول او برسید آن زن در زیر سنگ جان داده بود ـ و قصه او به شرح نیز مرقوم شد ـ.

طعن چهاردهم: آنکه چون کار خلافت بر او استقرار یافت به منبر شد تا خطبه بخواند زبانش بسته شد ـ و شرح آن نیز نگاشته آمد ـ.

طعن پانزدهم: آن که با بسط سلطنتی که او داشت و در یک نیمه جهان عمال او در بلاد و امصار فرمانروا بودند و هیچ پادشاهی به معادات و مبارات او بر نخواسته بود، از کردارهای زشت و ناصواب او چندان مردم برنجیده بودند که جماعتی از مردم مصر به مدینه آمدند و چهل روز او را حصار دادند، اصحاب رسول خدای او را اعانت نکردند یا اینکه اگر خواستند توانستند، و از عمال خود استمداد کرد هیچ کس به یاری او برنخواست تا آنگاه که او را کشتند و سه روز افکندند تا سگان یک

---

۱. سورهٔ طه، آیه ۶۳.

پای او را ببردند، آنگاه نگذاشتند او را به گورستان مسلمانان دفن کنند به قبرستان یهودیان به خاک سپردند.

بالجمله از مطاعن عثمان چند که نگار می‌شود تکرار سخن و اطناب کلام است چه در کتاب او کار و کردار او از ذرّه تا بیضا و از قطره تا دریا نگارش یافته [است].

راهنمای مراجعه به نمایه عام

فهرست حاضر به صورت عام تنظیم شده، بدین نحو که: نام شخصیت‌ها، اماکن، کتاب، قبایل و موضوع به صورت تفکیکی تنظیم نشده، بلکه یک جا و در ردیف الفبائی پشت سر هم تنظیم شده است.

در تهیه و تنظیم نمایه عام نکات ذیل رعایت شده است:

۱. الف و لام در آغاز هر واژه در الفبائی در نظر گرفته نشده؛ ولی در وسط واژه مد نظر بوده:

الکامل فی‌التاریخ که در حرف ک الفبائی شده است.

کعب‌الاحبار، که الف و لام «الاحبار» در تنظیم رعایت شده است.

۲. برای تشخیص اسامی مشابه از یکدیگر در مقابل هر یک از اسامی داخل ( ) با توصیفگر از هم جدا شده‌اند:

فاطمه (دختر اشعث بن قیس)، فاطمه (دختر ولید بن مغیره)، فاطمه (مادر ابراهیم عربی).

۳. فهرست حاضر در عین حال موضوعی است، زیرا در ذیل هر مدخل، مواردی که مهم نبوده، صرفاً شماره صفحه و در موارد مهم بودن موضوع، شماره صفحات همراه موضوع است:

آذربایجان: ۱۵۸ ، اخذ خراج در ~ ۴۴، بازگشت سلمان بن ربیعه به ~ ۴۵

۴. حرف همزه در وسط واژه، در تنظیم «ی» محسوب شده، مانند:

سائب، که در ردیف سایب قرار گرفته است.

۵. در تنظیم اسامی مشابه و همسان بدین شیوه عمل شده:

الف. اسم تنها: علی (ع)

ب. اسم که به نام دیگری هم مشهور بوده: پوشنگ / بوشنج

ج. اسمی که با توصیفگر از هم تفکیک یافته: فاطمه (دختر اشعث بن قیس)

د. اسمی که پسوند به همراه داشته: جمجاه غفاری

۶. ذیل هر مدخل به جای تکرار واژه مدخل از علامت ~ استفاده شده و هرگاه از نظر موضوع واژه‌ای مکرر بوده نیز از علامت ~ برای جلوگیری از تکـرار واژه استفاده شده است:

قرآن: ۶۶، ۹۵، اختلاف قرائت ~ ۱۰۱، ~ سورهٔ آل عمران ۱۳۸، ۱۶۴، ~ ~ احزاب ۱۹۵.

که در سومین مورد به جای تکرار قرآن سورهٔ احزاب به صورت ~ ~ احزاب تنظیم شده است.

نمایهٔ عام

ب

پ

ز

س

ش

ص

غ

ف

ق

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

۲. اسلام

۱. علوم قرآنی

◘ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمهٔ فارسی**
ترجمه دکتر علی‌اصغر حلبی / رحلی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

◘ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی**
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

◘ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی**
ترجمه دکتر علی‌اصغر حلبی / رقعی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد اول: تفسیر بسم‌الله الرحمن الرحیم و سورهٔ فاتحه**
تألیف امام فخر رازی/ ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی/ وزیری ۵۷۶ ص / چاپ دوم ۱۳۷۹/ گالینگور

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱ تا آیهٔ ۳۴**
تألیف امام فخررازی/ ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغرحلبی / وزیری ۵۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلدسوم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۳۵ تا آیهٔ ۱۱۰**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۸۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۵ / گالینگور

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلد چهارم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱۱۱ تا آیهٔ ۱۷۲**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۸ / گالینگور

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلد پنجم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱۷۳ تا آیهٔ ۲۱۲**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۹/ گالینگور

◘ **امثال القرآن الکریم**
تألیف ابن یوسف / به اهتمام دکتر مهدی ماحوزی / رقعی ۲۹۸ صفحه / چاپ اول / گالینگور
نایاب

▣ **آشنایی با علوم قرآنی**
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی/ وزیری ۲۷۸ صفحه / چاپ ششم ۱۳۷۹

▣ **تاثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی**
تألیف دکترعلی‌اصغرحلبی/ ویرایش‌دوم / وزیری۳۲۸صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹

▣ **گزیده متون تفسیری فارسی**
به کوشش دکتر سیدمحمود طباطبائی اردکانی / وزیری ۲۲۴ صفحه / چاپ نهم / ۱۳۸۰

▣ **گزیده تفسیر کشف‌الاسرار**
ابوالفضل رشیدالدین میبدی / به اهتمام دکتر محمد جواد شریعت/ وزیری ۲۷۲ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۵

۲. فلسفه و کلام

▣ **گزیده رسائل اخوان‌الصفا**
ترجمه و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / رقعی ۳۷۶ صفحه /گالینگور، زیر چاپ

▣ **گشایش و رهایش**
تألیف ناصر خسرو قبادیانی / تصحیح و مقدمه سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار / رقعی ۱۴۴ صفحه /گالینگور / زیر چاپ

▣ **شرح باب الحادی عشر از علامهٔ حِلّی**
تألیف فاضل مقداد / ترجمه و توضیح دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۲۰۰ ص / چاپ سوم ۱۳۷۸

▣ **تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی**
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۶۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۳

▣ **تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام**
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۳۳۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۶

▣ **انسان در اسلام و مکاتب غربی**
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۱۶۸ ص / چاپ دوم با تجدید نظر ۱۳۷۴

۳.عرفان و تصوف

◘ **چهل مجلس**

از شیخ علاءالدوله سمنانی / تحریر امیر اقبال سیستانی / به اهتمام دکتر عبدالرفیع حقیقت / ویرایش دوم / رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ /گالینگود

◘ **تذکرةالاولیاء**

فریدالدین عطارنیشابوری / تصحیح و تحشیهٔ آلن رینولد نیکلسون / بازنگاری متن و ترجمه مقدمه‌ها و تنظیم فهرست‌ها از عبدالمحمد روح‌بخشان / وزیری ۹۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

◘ **مبانی عرفان و احوال عارفان**

تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۹۵۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **نامه‌های عین‌القضات (جلد سوم)**

تألیف عین‌القضات همدانی/ مقدمه و تعلیق و تصحیح دکتر علینقی منزوی/ وزیری ۴۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **نامه‌های عین‌القضات (جلد دوم)**

تألیف عین‌القضات همدانی/ تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفیف عُسیران/ وزیری ۵۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **نامه‌های عین‌القضات (جلد اول)**

تألیف عین‌القضات همدانی/ تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفیف عُسیران/ وزیری ۵۰۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **عین‌القضاة و استادان او**

تألیف دکتر نصرالله پورجوادی/ رقعی ۲۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

◘ **طریقت‌نامه**

سرودهٔ عماد فقیه کرمانی/ تصحیح و تحشیهٔ دکتر رکن‌الدین همایونفرخ/ رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

◘ **اندیشه‌های عرفانی پیرهرات**

تألیف علی‌اصغر بشیر/ رقعی ۱۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴



انتشارات اساطیر